کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
~~۷۰۹۲~~
۲۳۵۹

کتاب جنگ

بازرسی شد
۳۷ - ۳۶

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید ۱۳۴۰

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب: مجموعه منشئات
نمره: ۲۳۵۹
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۴۰۷۸

۲۹۰۴

خطی - فهرست شده
۲۲۵۹

٣٦ - ٣٩
١٨٦١

این مجموعه شریفه [illegible] شوال المکرم [illegible]

عصر روز [illegible] شنبه ۲۴ شهر [illegible] ۱۳۰۳ آقا [illegible] محمد [illegible]

خلف الصدق [illegible] مرحوم مغفور [illegible] السلطان [illegible] احمد [illegible]

والده [illegible] الزمان [illegible]

مبارک [illegible] الالام عطیه الزمان [illegible]

عمر [illegible] فلک [illegible] العبد

[illegible]

[illegible] ۲۸۶۲

اشعر بطين الانسان

سئل من راوي شاكر اوداوده

سئل عن الكتاب مختلفات

سئل من في الوجود يطلب صدارا

وللزنبور والبازي جميعاً لدى الطيران اجنحة وخفق
ولكن بين ما يصطاد بازي وما يصطاده الزنبور فرق

دیشب که دولت ... ۱۳۰۳ ... [illegible]

در نعت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

معتمد الدوله مرحوم

سوار عظم شان مطلع سعید ما حشر زاده رشد ما توانائی فناه حصه در صبح بوار عظم شان یکین قرارات و مطلعه

عاملی ... زاشتر از سر کرانا با عاملی از ... منطق عالش خیال انجاب از علی ... در این گفتار

بی کار ... منطق ... برسم که گذرش خشبی توری ... زبان لبنه و چشم نناله نفس تن از اسباب گسستن اماه طایر

توضیح تصحیح ... روح را تیه پرواز است و جسم را ... پرواز توضیح لب تصحیح حجت است اگر ای فرزند

زاده از آنچه از آن گسستن بگذرد و در بستر او لطف آرد و بتوضیح فطرتی بنگرد و در حالت

او نظر گارد انست است مولوی رومی گفت خرد و سیاوشش کاوس و گشتاسپ گویند

گر زنکس از اسباب زاد رمز خوش است گر نپوشی بیان کنم احلاف حق و قدرت

شاه وی علم داد زایران جان سیاوش عقل ساده دی از بهر آن منیجه توران افراسیاب

پران گر گشته و عقل معاشر بود آنچه برسم حاجب و دار منشیر استاد بازا

مرا

دافع ... صحیح ... وبلع انکلم ... در کار

دو دار از اسباب نفس بس سعی کرد و خود چیز زن بود تا چند گاه در جستن

کام دارانه بیجا از فرانس شهوت پیچ‌وار گر سیوش زنی بنا گینه از قف و آمد بیان اندر

شه ما مور فنار تا در پرما ... باطل دانه شهنار زشت که تا بلاد سیاوش از ران برزاد

از نفاق سعد و رخشنده کوهش نهان لشکر و داشت رنجم و شه زاد

لشکر و جهد زتر فرع عقل و نفس موجود گشت دیار بزرگ اهرمن گشاد

کو طلب بیامد و شهزاده بر گرفت از تورش ببرد با ایران جان نهاد

زانکاش برد باز بزابلستان حال وادشر زال علم و او بود استاد

سیمرغ قاف قدرتش از روز زال علم بستد بلطف و چشم جهان بینش گشاد

مرحوم قائم مقام

در احوالات معتمد الدوله نگارش رفته نشاط نام نامیش میرزا عبدالوهاب از اجلهٔ سادات

جلیل الشان است و مولد او بلده محروسه اصفهان در بدایت سن او ... ل جهان مولع ب

کمال بود و در انواع دقایق و فنون ادب بر فحول عرب فائق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم

سابق گشت حضرتش مرجع علما و مجمع فضلا و بحث اشراق و اشارات ... نشاد و

دانش غالبا صرف همت در علم حکمت میکرد و درس طبیعی را به طبیعی در ...

مولع حریص فحول جمع ... سابق پیشی گیرنده

اشراق شاگردان افلاطون که در مجلس خاص تحصیل میکردند

مشاء شاگردان افلاطون که در بین راه تحصیل میکردند

رو به نهضت می‌نمود و چون از مباحثه متکلمان ملول می‌گشت به مصاحبت ندیمان مشغول می‌گشت
و از رسایل علم و فضل به رسایل نظم و نثر می‌پرداخت و گاه‌گاه در دیده التفات سیاهی دوات
می‌کشید خط شکسته را به مرتبه استاد و نستعلیق را به پایه رشید رسانیده و همچنین در نسخ
و تعلیق به جایی رسید که به قوت پنجه تا ادراک کند و در خیابان خوانچه‌ها اختیار و علم
نزل المستعد الناشر به والمستعصون من قضبه والمستعجون من نطقه و نباته و طلبه و نباته خیر
همیشه قایل می‌شوند مردم با او و فیض می‌برند از فیض او
علت همته و جلت منته و لم یقنع بالنذر الیسیر عن الخیر الکثیر و رغب عن العلقه بالموفر
و عن التحلیه بالتصفیه و اصطفی التفرس علی التدریس والتکمیل عن التحصیل و المعارف
علی الصحایف والشرایع علی الصنایع والقرب الی العرش علی القرب الی الفرش حضر ما مجمع
درسی بود بقعه ذاکر و فکر او و خلوت او خاص نظر حالی و قطع نظر کلی بر علم و عمل در میان
آمد بحث وصال از میانه برخاست [illegible] شوق فرو خوانده خار شوق [illegible] آتش [illegible] طلب
دفتر فن ادب بسوخت غلغله [illegible] رونق [illegible] روایت برد بالجمله
[illegible] و نسق طالب طریق حق بود و از [illegible] داد تا وقتی [illegible] برادر [illegible]
دل کرد از [illegible] و دعا [illegible] و کشف اسرار الهی و [illegible] عاقبت جان
طالب به تنگ آمد و ذهنیات مطلوب بحکم [illegible] او اعظم المطلوب [illegible] تمت

ادوار

ادوار و نه سپهر دوار را و حیله و دام [illegible] به کام [illegible] فرستی از آن [illegible] کشت [illegible]
حاصل آنکه روز به روز مودت جد و طلب افزون می‌گشت و شرب شوق و شغف بیشتر می‌گرفت
تا دور لطافت به پایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند سر و فرش از آب و غم [illegible]
گلگون از زبان [illegible] کار [illegible] کار [illegible] ان گرفت
فاعانه [illegible] فاعانه [illegible] و [illegible] الشوق [illegible] حضرت العشق [illegible] العشق و [illegible] الیه
بحر [illegible] و [illegible] شعله [illegible] برق شرار [illegible] عرصه عالم قلوب [illegible] عرصه
[illegible] و در خرمن وجود [illegible] آتش [illegible] و [illegible] قانون حکمت بود که [illegible] حرف [illegible] مجمع [illegible]
[illegible] آتش [illegible] و صندوق کتب [illegible] کرده [illegible] العشق [illegible] بالهوی والهوی [illegible]
[illegible] عقل [illegible] قوت بازوی عقل [illegible] عشق [illegible] مجموع
[illegible] طاقت [illegible] لاجرم [illegible] کشیر گرفت و در [illegible] ویرانه [illegible]
[illegible] کنج [illegible] حاصل [illegible] اسباب [illegible] حاصل آمد [illegible]
[illegible] شراب [illegible] جام شراب مست و خراب بود [illegible] یکبار
[illegible] از کف [illegible] نه [illegible] نه دل [illegible] عشق
جانسوز [illegible] جون [illegible] زر در تاب آذر گداخت [illegible] بود [illegible] جوهر

بحر دو گوهر ریزد و عالمش چو عالم آب و خاک و صورتش معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش
در چشم خلایق در رواج علاقه پیوسته اند و از قبیله طبایع رسته مستعد اند و هرکس طرزی در
حق او برد و امری نسبت داد و به عالم او بطری داشت و به لباد ات او خلق در نیابد
حال لحجه هیچ خام تعریف ناکردن به لحاظات شخص حیات و در کوه و بحر بر
گنج گوهر لولو ذرات صدف را با خوف فرض که ما نه چها بر نول عصا زند و اگر
قوه بعرو می داشت آنچه بپای سپرد دکان می خرید و بیسر می گذاشت که رنگ قوی و در حق
صاحب کلیه ... انصاف سخن گویند اگر از ارزش جهد و در خود بصری داشته زبان شفقت و تبال
فرزند بسته حصر نقش را از جمیع ازحق تجلی می داشته از دهر جواد و از دهر کار برای
همه و هر یک سلسلان بود الغرض حضرت صاحبی در اوایل عنفوان شباب قبل از انکه
از بور ثوق ... شود در شهر اصفهان منصب شهرداری داشت و هر ساله از راه تحصیل ...
و املاک موروث و کسب اعمال ... و اموال قدیم می افزود و در مملک خود صاحب جرگه
و ثروت بود و املاک ... دعوت و وضع کار خود از ... روزگار دگرگون شد و مال فراوان
و باغ و ... دانستن ... املاک ... رابطه داشت نظم ... انکشاف حال
جمع ... مزارع ازنسخ ... عمارت ... و عقار و ضیاع نمود که

وضیاع

وضیاع ... شغل و امارت ... در ... نشسته و در کار ... از ... جهان
... قوت شاه ... بهره ور ... گشت و باز همچنان دست کرم ... ازل
... داشت و خوان ... بر وزرا بر بهانه اسباب تجمل فرو خواست
تکلف آموخت طبیع ... ازجمع ... بر ... نمود و ... با ... نمود ... در ...
و ... تجسس ... و ... الم ... برای ...
والم ... در غم و اشتغال آن ... طبع و نفس ... و ... ضرورت ... حصول
... نفس ... و ... طبیعی ... نفس ... عرصه ... گرداد
ظاهر است ... معروض ... بدست ... و ... موجود ... نفس معقول ...
مرده و مقبول ... و جسم ... عقرب و ... محبت مرده از ... شبان
نقد ... دعا ... در خور التفات آنحضرت ... و در ... تابر ...
اعلا موفق و طالب الحق الحق بل طالب الحق مطلق و عالم را یکبار از دل تنگ ... ناچار
توابع ... اهل عالم و ... از ... صنف ... مشتبه ... بیحاشیه ... طالب ...
بعشوه ... درعیش ... حاصل از ... و اما در هوس دنیا بسته ... طلب ...
خنک آنکه دل از همه برکنده و جان بیاد دیگر پیوسته ... لقا ...

تا باغ و راغ قبله دو دانه به اختیار به خانه فنا نه بقا به کز در دو جهان کام دل و راحت
جان کس است من وصال تو جویم و به از هر دو جهان است قلمی نکرم جلوه آنجا که مه داست
با دو رنگم و صده آنچه که نهان است گویند که آن دلکه عرش شاه است گویند که این کار که
خلق دیوانه است آنجا که به مه داست مه مه چنین است آنجا که نهان است چه دانم
جنان است هر کوی تو جویم و به از عرش برین است من از در تو نه بینم و به از باغ جنان است
از کلام بزرگان است که دنیا عاشق خود را تارک و تارک خود را عاشق است صلوات الله
علیهم و پیش به انفعال در آئینه وجه صاحبی مشهود است و این یک می بینیم و اگر تارک دنیا
مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی نیست صاحب عقبی نیست هر چه در این پیه نشان دهند
گر نستانند به از آن است دهند صاحب کاخ و نقد و کون را از کف رها کرد و عقبی را نگار
در عوض گرفت که بهتر از دل و جان خوشتر از هر دو جهان میرزا نقی علی آبادی
ای راستی های تو شاه شرق و تمام مقام آنکه ما صیام و پایان سید ایام روزها روزه ام و شبها
هر روزه صالح و طالع متاع خویش عرضه تا چه پسند آید و چه در نظر آید چه لیالی عبادت
و به ایام خستگان عبادت اصلاح ظاهر از غسل وضو و تقدم نماز به درگاه حضرت باز
زبان عجز که و دست حاجت دراز داشتیم از هر چه مقصود دو جهان است گذشتیم
و گذاشتیم

و آنچه داشتیم جز لقای تو دلقای تو گر با رضا نه ز تو حاجت شوران خواهد است اول لیالی
قدر است و ما ادرک ما لیلة القدر آنکه گویند بعمر شب قدر نبود است آن مکر ان است و
با جوانت بپایان آید در این هر شب دا قصه امروز شب خاطر گذشت رجب بقوا و ابر بقدر
زحمت شما را در این صفحه دادن لازم دانستم و انصاف شما را یاد در خواستم اما از دولت
و دکلای آنحضرت در ورود هر چیز و وصول هر خبر بواسطه تحریرات رمز و تقریرات غیر
در پیشگاه حضرت خلافت ایدالله امره کتابه و تصریح خدمتگزاران و بندگان این
آستان را منسوب بخیانت میسازند و آنچه خود میخواهند می آغازند و می پردازند از حضور اولیاء شان
خواسته شود خط زرات نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سر رشته را میتوان یافتن و از جمله
برای شیوه و صح الحقیقه رشتا چنین معلوم است و این شکال ضعیف را که لا یکلفون بر ما دهنا
ولا نشود را در تدبیرات کلی بصیرتی باشد کلاه داشت دریا وجود خویش موج دارد و در پی کون
سلطنت و قدرت شمارش در پایه با تجربت گفته اند و امر ارشمیس و دز را بهیش این را
دیده اند که بهیچگونه در ادراک مطالب آن را بجز تصدیق نه شنید و در وصول تحقیق بود نشنید
الحمد لله از میان تخت و اقبال خواست آن خواست خدا بود و چیزهای که اعضا و عناصر
تجدید نشده انتظار [illegible] در اجرای احکام و اعضای اوامر اگر حجاب این بنده کمین و خجل

باشم از اعطار و مع آن بخیال خود ابرام بود الشکار ایم زعلت کار این همه اوار ما از شده بود
گرچه از حضرت عبدالله بود در یک بد اطوار و حسن قبیح کرد از سخن بر بست و الواث
نه بر صورت نگار عجب نقش سنگی شده اند و سابق اگر در این جا با ما تن خیانت
میشمردند مرا تا امروز نام برده اند زیرا که در کوچه سنگدلان آستان کنم
رازی منداد حیرت اند در حیرت اند از قصص بر خود شیر اسیح کار و شتری اسبیح بازار
نیستم این نسبت چرا اگر سخنان مخبران صادق و منهیان موثق هر روز بر وزرا این مجهولات
و مجهولات را بوقایع می‌نگارند و بودایع می‌سپارند تا چه مبنی از خود در آن بر کار ظاهر
و کفایتی آشکار رد از ند معتقد بد ارنج از ثمار معلومات خود بمجهولات ارباب غرض مربوب
می‌سازند و غافل از اینکه گروه بهنر فرشته نظر تحسین کنند اگر تعلیم ضرب کنند بهتر
در تهیه تهمت هزار بار گفته‌ام سود از مقصود نبرده‌ام این هزار و یک بار نو کرر ارجوع حجت
باید امتحان کرد نه بوقوع تهمت از نماز صبح مانده است خواب هم غلبه دارد و حالت
شتاب و ادراک صادقانه در ارکان تا آخر صفحه فرد خواهند دفتر صوفی کتاب حرف نیست

حواجبنا تقضی الحوائج بیننا ... و نحن سکوت والهوی یتکلم

میرزا تقی علی آبادی اکنون دو ساعت از شب دوازدهم شعبان گذشته است

لطایف الحیل از حمایت اهمال تو تا بتک طفیف رسیده و زیر کرسی آرسیده در
حضرت ولی نعمت میخواهم کشف احوال و بسط مقال دهم خود او را چه با سیاهی ما را
گرفتار رفتار چنین نسناسی کرد خود چه کفران در وجود آمده که کیفر آن برهم عامه و خاصه اهل
ایران از دوانه و قاصی و مطیع و عاصی و بادی و حاضر و مقیم و مسافر و مسلمان و کافر زیر یک
بار از شتر و این فرزند آن بزد خاک بدبک در مانده اند مجموع با از معامله خیل و ربع
مختار روس است با این هفت نفر از صاحبان منصب و کسان او مشت گرد و آنچه بمقصود بعد
از تنگنای توپ و به و خوب با رهیبا و هر رقت و معادات و مخاصمه یک بر ابرار فرقه
چنان می‌نماید تا بنحو از این است و چه بدو روی هم و نمود ظاهر عوض گرفته و نفوذ
در عرق تعصب و اتساع در درون فروغ است و از انقطاع و در بساط جوع و از بساط در
نشاط با ثمرات است والتذاذ و در الواط سده تیغ انتقام و اقتحام آنچه دعوض قطره
دریائی از خون ریخته اکنون در تسکین فتنه و آشوب بحضرت نایب السلطنه نزدیک شده
و دستور العمل خواسته‌اند ضعف الطالب والمطلوب اندیشه صواب ایشان در جواب میکند
حالیا در سلام خواهش جهاد است با نهایت غلاظت و شداد و توبه از معاصی گذشته است
و هم ادعت بنا زکی خلشکون و حشم امانه و للابد راجعون ایشان را نه متسع و زعرب با نکاح

اسلام علیه این سخن پایان نوارد و السلام معقول کار در دور کاری آشیم کار مرد فریفته ارنج
در سال الدریه آمده و سرگرم بازی شطرنج نوچمن از مهرکان قبل و فرزین داب وریخ ملاحان عمل اندر
در حسن جمال و غنج و دلال فرخ را تمام شدمی چه فرخ رخش از زهره و لاله تازه‌اش
مشک تر بالله لبش رنگین تر از لاله و لبش سنگین تر از مرمر چه فرخ رخی خال از خط آینه
گرد از قمر جایگه در جان‌ها الف وار نهاده بند در نقش دکان بهر موی نهاده طرح جانی
ملا و فتنه چاوشان رایش اجل فرمان را چشم سیاهش چه فرخ در لسح غمزه بهر و اماراد
در شسته رحمانی از خر و منصوبات کرشمه آفتاب را در شاه عرصه افلاک است بفرزین بند
کشوف مات کهر ملک دلبری و رسانیده را در زیر نگین حسن و جمال آورده و ولایت دلداری
و رعنائی را در تصرف زلف و خال داده چه فرخ که جلوه بعقوله فوق غره کلید
از انفس و صبح اداجی چه فرخ بهشت نعیم چه پیشانی کلیم کلاه مولا در و شمشاد قد
نسرین خد ابرو کمند بالا بلند آهو چشم در خشم تند و خرام شیرین کلام که کلید جان و سخن ناز کر
میان سهام مژگان قند لب با غبغب فراخ کفل لایق نیک رها یه فندقی جا به اوهن بر ضمیر خوا
کیر بارم بهم کم کو زود و شنو خوش کردار بار بردار کلاه چتری قبا در مری کمر خنجر زلف
عنبرین رنگ رخسار کفش بر پا عرقچین بر سر زرین کمر همان آهو کند هست چشم سیاه

فرخ

فرخ کی که همان زلف در تابست تو جان ها را جانم کلاه چتری قبا ز مرمر خوش تا داج
کار را علی الحجاله فرمایش شود و این تصنیف را جناب ملاکریم ملعون آهسته تمحر و از غرض
یعنی آهسته تصنیف همان دشت پیاله تا بدتا ماه در ازش حضور این لمعه نور در تجلی طور
در رد بهجور بدیع طبایع را الفرورانی این تصنیف زلف داده تا دیده دلالتی درآرد و سینه
قابل عشق چنین یار شود اگر مردم چشم آهسته آهسته بگویید جلیل‌ها همه تنها آذر انگشت
را تا بهار بقرار شود و دامانش را بگشتند و ندیده و نسنجیده حراز او سکوید والذی مر تند
گر بنخها زیر لحاف است یا محاسبه محمود علاف و حبیبی لواف در بریده حلال ام نخواهد بگوید
در نیمه عام مقابله ضرر دراست نه محالیه این که رعشی نخواهد نه دخل وصل مراد ها انصاف فهمار حقیقت
رنگ است از عالم مردم آخور در هر کار تا مدتی بر اللهم ابت ازانکه تو گفتی جلیل‌ها تنها ر
آذر انگشت کار و درست الی پرده خرابه بکبیر مطهر نوشت قبل از نویسی کاتب تا قلم بر کب
نزده این کلمات را از صفحه بر بسته وعد الله الصابرین المخرج مما یکرهون
والفوز فیما لا یعلمون جعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون ولکه مکتوب عوث لم از ابر از پارسی و هران آنانچه دخ وارد
ایرج در بیابان برنشسته یا رد آنکه نوشته بعد از خوب بر کهراند یا نامه چلوز قصاد گسیبه

جواب این است که ما بسیار از این خوبیها بر کنده‌ایم و با قضای آنجا هر طور خدا خواسته شود خواه
خوب و هلاک باشد باید صحبت ما از شعف دوستان و تلف دشمنان نخواهد بود تو گرد
بروی اگر حقیقت اگر طاق آید دیگر نوشته بعد از اگر زنده باشی دیر است جواب در این باب
خوش عشر بعد الدوام و لقد شفی نفسی و ابرا سقمها قیل الفوارس ویک عنتر اقدم بر عول
عنتر و الرماح کانها اشطان بئر فی لبان الادهم حضرت ولیعهد روحی فداه معروف شد
ذوالفقار بجا در نیام و زبان وقایع نگار در کام شد (یعنی چه واقع) در دربار اعلی شاه
و جایی از الحج آمد دفتر حکایت اخبار را بمیان آمد و از جانب وقایع نگار و صبح دنیم
نگاشته‌اند نمیدانم این تقصیر از کیست که ناخوش گفته نیز یا خوش بود و خبر گفته تا نشنیده
وجود شریف از اتفاق بوده یا رفت و آمد حضرت اکمل فرموده‌اند و لله قصه قصه ترم
همه وقف الطاف حضرت والا افزودن از عهدهٔ ستایش بیرون و خجالت که از یاد از حد شما را
این شاه روز فیض حضور بر سبیل عبور بهر دو رسن پایه تخت فردوس را دوم گرفت و در بار فضل و کرم
و الاموج زده بیک جزو در جلسه‌های شرح از حضور از نظر محمود منشی ساخت و هم که
لا موردی یک بار خلعت و ارمغان در منزل ارمغان رسید میرزا علم را از جمیع شمار
در کمال بسکه از دید لا از راه یکی و در رسم خلعه‌ها شد رتبه و از وجه فرض کنند

وص

و مرحوم حاجی به اگر ما دیگر بر این برج حاجی اوج گیرد بهم آن است وجود نابود
میرزا علم را محمود و سعید در بیانو جراره تا حال شنیده‌اند در جلسه‌ها فراوان دانسته شد
نشسته و کلا موجود بود در سینه و سنگر قوی برای وجود ضعیف میشد حالا در سینه و بوته نیست هم
زنده بسینه و درد میخورد و آخر لطف و عنایت چه دارد احسان و مکرمت را از لافایت ریزش
سحاب در بوستان چنان نیست و بهار تابش آفتاب جهانتاب چنان نیست در نصف النهار
حق و کرم والا مانند گونه علو همم چگونه سحابات و چه طور خدا یه در آن وقت و کرم از آن شهر
و نامش کریز مزارد و دست بیسیج شکر بدان این طور نعمت و رحمت نیز شکر و ثنا
را باستماع عقلا رسید خوردن خود را از عجز و قصور فارغ کردن چه جای خواهد بود
بسرای ملک هم انزر توان می شنوم و از سیح شنیدم رفقه جهان زنجیر سلسله دار
و معنی سلسلهٔ الفاظ اعذب من الرحیق السلسبیل را یکجا دکتار در ستایش حق اصحاب نفایت
چگونه مجال شکر سیه هم و قدرت نطق با لسان دارد که آنهمه طوق رحمت در گردن افکندن
در برابر چنین کردن حالی این نواخته ایدل نیست و بار تاکید و تجدید لازم می‌داند
راه حرارت اشات شده و لا موردی یک عمارت خیابانی میرزا علم در قصبدار نظر
توان از سلسله مجال گریزد گلاده شام از گشته تو تازنده ام نخواهم رست و الله

وله ایضاً مخدوما امشب در شنیده‌ام که امشب شب هفته و چند ساعت از دسته رفته مجلس انس

آراسته‌اید محفل قدسی پیراسته دارید و جمعی از ندما و احباب تشریف ارزانی داشته‌اند در حرم

در دنیا و عقبی با مول و لها و جانهاست در فیض غربت و بهار صحبت ایشان است

دلبر و دور اسباب انبساط و صحبت و عیش و عشرت به هیچ وجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرقت

فلان فلان مرکه که جمع مالا یقصد هم شاهسوار میدان فروغ مهارت و جمعی بخصوص شمع و گلشنی

با وجود کلمن دعفه در رابطه نظم و سلک مواسطه عقد ولیکن با همه شعور و جنبش یا تسنیم

وکوثر دلکش آبی شهید است آنچه عرض کردم نه اغراق متشابه نه تکلف عبارت زار از

قسمیان خصوصیها را این زبان این باره رشتا دخلی بهیچ با نزارد و تا بر وارد دل

و جان ما توان گفت و تو به بر آن ممکن و مقصد دریست به تنها بوده روز و شب گاه

و بیگاه با هم بودیم و معاشرت بلکه یکرنگی داشتیم و اکنون چشم بر روزگار نگذاشت

یکبار ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلی دشوار و بسیار ناگوار است والی

وله ایضاً مرقومات از ملاحظه تحریرات شما محظوظ شدم و دیدن برادر و جمهار

خراسان حضرت نقرار ما را رسید جان لحظه و ساعت دلپذیر شد که مرده

جان می‌دهد دخسته را درمان حالا چه گفته با این فیض سعادت

وفیض

وفیض این نعمت تقطیع گرچه انخواسته تصور در محبت من گفته‌اند یا فتوری در محبت خود داده

قایم مقام مرحوم مخدوم من مکتوب جناب عالی مطوی در لفافه جوف جناب اعتماد الدوله رسیده بود

اقبه نظر رسیده است اوقاتی این بود آه از آن دم در رفته به دماجار ره ره اردوان

سواره قاجار یا بعض ازین جوانان آنچه داشتیم ما را زده و رنج و غصه و تیمار لالان همان

حکایت مفارقت بود دانا تمام دستار بود گزارش جوان دخویش و مامورین برزیر در باز

درفت امر بنده با المجلس ارش دگر که انفرادی اختلاف آرا و ساییر غرایب اتفاق است را

مراتب مالا علی رات وادن سمت سخن بسیار است محال عرض شب خدا الان ملا فاملا

ترک کنند وا کر آن علاج جز این نمی در موقوف علیه مصالحه است قبل از موعد از

کمیسان صاحب برای فراغ دو ماهی تعطیل جز اهم میرزا در بار اتفاق صحبت خیمه دخوش جمعیت

بی دالا با رتب است ماشا و دم کان تعداد خمس الف سنه مدروض کشتن آن خوام داشت این

روزها روزها غیر نیا غیر راجع ان ظرف شب و روز است نهم حرف این قایم مقام

صبا انخت مساعد در بین اخبار گاه بدوانه القاب محمد می شفق بهاران شعر کلیها و شناسانه

رتصایح شفقانه رسیده و مزید اعتبار بهار عهد مودت کرده که کلک شکلی تو هر به گذر باز گنبد

که در مهد بوده ره چرا رنجه جانب شفقانه در البدیهه جانب صادقانه به جوار نظام

گر چه مسطور نمی شد اما فرمایشات که راهبر علی صواب و مسئله به جواب است
به بنده مخلص رقیمه بنویسید و ترشحات کلک گهربار را از مخلصان امیدوار دریغ ندارید
جای رنجش دگله است ~~[illegible]~~ برخلاف من و هرچه رفته هم خوب است خبر و دعا را
شما به برادرات ونیز دیوان [illegible] مستوری جده نشستان ضعیفه مجوب [illegible] از جوب
تر افتند طبع عنبر چشمه کم کرده و دلکشتر است و اوی سیر بر قدر ضایع ترک نما خود نیز
از من والمنان صدام فکاریم گرامی را از رواج گرمیه باز و سیر رنجه و دلگیر دارم از جمیع براتشان
خواسته ام و جمع کاسته ما در باب [illegible] قوار و نیز دارم جواب بهار شاخ و رتقا است
جنبه بار رجا و ایشان خوب همت نمایان خوب بحضرت شما می فرستاده ام مقبول الطبع شده
دعا و شکر نشسته نعماه دیگر او خوشتر از نهادرگار رفته بفرمانده و التفات است
می فرستم تا چه ان جا رفته بر تر و تفلیس از آن گوشه و جا یع کفار را با مولانا
فرستاده اید و آنچه شعار را از این گرمی صحراگذشت گنج ها خود دلیر و آنچه جای دیگر
نماز سکه در این مملکت جنان است و اسلام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران
و صبر در قلوب عشاق و عنقا در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه دول
در کیسه نایب السلطنه بازار هیچ متاعی از این صد در وجود نیست ارجمندان باطل
دا غار

دانا بهار قدم الانس طاباد خوات روز موکب نواب رکن الدوله جناب نصرت
بود بسیار حیف کردیم در برابر کوه کان رحیم فیضش تماشا و تحصیلات کنم صورت امکان و جود خارج
را داشت خانم نظام مرحوم چیزی می خواستم و در باب دکان نوشت کسی که بخط خوش نسخ را
برایم در قلم داد و در پایان بخود جنبه قطعه در ترش شکسته و نستعلیق خواستیم و ای است
بضاعت کند گذشت احاطه از املای رضا در کرد خود می خواستیم چه میکرد ایدر با ما هنر
در سه خط میتوان نوشت بنده که نشانگر عربی میتوسلم چنین دارد چرا و جای بخطاط کاغذ
نیست از شما و جای هست چرا می نویسید یا چنان لحظه ای شاب می نویسید و می فرستار را
نقش نبرد ای برای شما رهنمای هر بار که نشینید ملک نگار محصلان شمال ملک خراب خود دال
رکار را از بدن ماش بخواهید در سر ملک بر دو مقام و زد دل یک و قیش و ارنی از فیق برود
و الطهارت رفت خانم نظام مرحوم هوای کجا بسیار گرم خواهد و ابجد الادعان نامند
و جرایانه نازل از دید و غرق علم فرد از ناموج فرقه رسانیده بمصابرات قضا این ان شهر
رنگین انواع سیاه بود برکت امید و کنارکان و هم برکالاهای ارد وجه است
و تعالی سایه آفتاب خسروانه را بر مفارق جهانیان پاینده دارد و در لطف و شیوه مهر
صدام در کار و آسمان جاه را بر مطیع دعاهای نوزده تر و فرود به تو کوره انت الزیر

منزل لا قرار منزل لنا و تنقل الدهر من حال الی حال و ما رود ثیر بر طرف الامم
الاضمحلال حال و ملال استقرار گزارش احوال ایشهرها و اوضاع آن ولایت شده بود
سنگرها و ساباط ها او لار آق قلعه داخل است در سایه تا قایق مورد صدور خطاب
رجوع امور گشته و تا به بار کتاب مستطاب الله است و شعب و الالف و اهم و تحت مرطوب
و مامور به مقصود و آثار عموم رعایا مقتضم است و در ظل پناه حضرت ظل الله هر جا باشند
مصون و مامون هند ملک مصون است و حصن ملک حصین است منت دار خدا ایران حسنیه است
هرات و بخارا دخوانند هر سر در شد و اضطرار ند و تا کی بکم با این عزم شود و شعله
نزم رود که دسالور و سالار هر سه در چهار سوچه اضطرار نه در تمام و حق شهر و قمر از حاج شوند
بالسنه و اسرار تا راج رست و بخورد و خبوشان هر سه در بیخه جسته ازند و کبا بطکفیه للاملا
لیسنغ حاه رضا رواز در داد و ار اداه شتیا هیا اسابه اگر اراده از لی تعلق یا فته و رت
یا این مرات سر دولت انگلیس و روس و عثمانی از اسلم و صلح و لرف قانع از اطوار طال و مال
مبنیگر و در مکار از سر سر در عظیم بهیچه از لبه و بیم نام دهای عسکر شاهانی خاتج دیده نکار با نند
و با جلو والی و کرانند لکار از طرف بروارد بیسح عقد با در نیسکر و سپاه شاهانه از دفع العاطفر
فرلا این ترستاق را این قلعه و تحطه و دور رفت بهار بر سانه و حال از له همه از نکسان و بیم

سفر

سفر گشیده داز وضع ترا که استاله و فاقه تکفلش لوده و زنج جنس در ورزش باک
کالبد و سیع جامه انجو همه مخواهان و اهل و خارج از این امید مر بستند و از از با سیامی
رفت این نوم با کار قصه و کرم الهی و تحت و اقبال شاهنشاهی امداد کرد در حالیکه هیچ خبر
نداشتیم انبار ها مملو از همه چیز در شهر وارد گردیده شیرز برنت آمد فانظروا الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها و لعل ارتکانی با هرا و طالع خسروی هر شد دگرگشت و رعایا
دعای وطالع و طالع لیم نفس رسید و دعای علو دهی اشخور و مستجاب شد صرا و عمر
تهاروغ انبار ان بر زمینی سلط تینش پناه و نیا دلی مقرر داشته تصارکان است
این و دیگر گون نخواهد شد مقرر نمود ده و غلام فرد نوکر شاهنشاهی را انکار نموده بعد از آنکه
حاضر تار در محروسه اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت سپاهی همراه فرد نموده و خسیر
داز ره دکان انوا بخ مر مونه همواره اعلی بقیه را جای چهار بایه نهصه اند یا در ججاره
قلاع و با در عمارت به نوراع بر بعد اند با جهه سرد رموا و شرت رف و مرمانش ورود از جاده
و صحرا رسیده و در بنگ عقب تمام حصار و در حلقوم است بعد اهل اتفاق نمنا و مکار
باشند حالا این منظر بر جانش رفت و رستن کیا به در ایشان را به تا مستحکام رسید باغ مبارک
کلیه از عراق و آذربایجان تا در اینجا بکار ما شند دلیون العروطالع شاهنشاهی بر

سمت ... مناسب تر رفته و ... [illegible] ... تا چگونه قوت ... روزی شاه ... [illegible]
... [illegible] ... ایام سلطنت ... **قائم مقام مرحوم** ... [illegible]
... از الف ... [illegible] ... هم ... [illegible]
... باقوت ... [illegible] ... چون ... در حلقه از الف ... [illegible]
آمد ... [illegible] ... که ... [illegible]
... [illegible] ... چون ... [illegible] ... جان ... [illegible]
اخلاق ... [illegible] ... رخسار ... [illegible]
... [illegible] ... در شیر ... و شیطان ... [illegible]
بکف ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... عباس ... [illegible]
... [illegible] ... نایب السلطنه ... [illegible]
که ... [illegible] ... نایب السلطنه ... [illegible]
ولی ...

... [illegible] ... کار ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... **قائم مقام مرحوم** ... [illegible]
... [illegible] ... در لباس ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... ذلک هو الخسران المبین ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... فی الاسلام ... [illegible]

و کار عجب می‌کند با من بحث خواهی کرد و چرا در ترک آن قافله چنان اطاله که باشم و نثار
بدار و از سنگی بر سر کار رفتم آوردم برادر جان دوا دارد و تا امر در منحصر با استفراغ
فارغ صلوات و ادرار [illegible] و حمرا هر که است از ما بد دست با این ایام خواهان در ایام خلاص
آه هر که زر دید سر فرود آورد و در آرزوی آن چنین است در عالم صدق اخوت ارم
مشورت که جواب به جواستید عملی داران لقمان شیخ کهری سفر دیار است هم جان دارد
در اختیار ان قبل از آنکه تا در این [illegible] است در هر حلقه داخل شود حالت شما را در نغمه راه
گرد و سر بلا منتقه نغم و کلمه [illegible] که در حلقه جهان داخل و بخدمت دلبران در خیل و کلیه
گفتند شد بر این قافله دل [illegible] را اعاده در استغفار شما را بهیچ وجه موافق صلاح و تنقیح
خیر و صلاح نمیدانم هر چه میخواهم حقیقت بیان کنم عبارت بخاطر ندارم و آنچه در ضمیر است
برای تعبیر کنم اما سکوت حسنه و تکلم قائم‌مقام مرحوم نموده‌ام از آنکه مرا در همه عالم
ما شبه تو کسی رو و فادار نباشد [illegible] ام و بیزار از عسر [illegible] ام و [illegible] کتاب رسید
همه لذت و الله میخواستم نبود آنجا که تو غافل از آنها [illegible] حظ و آنجا تو حاضر با بهانه کار
در باب احوال [illegible] طاهر [illegible] دستاله [illegible] دلتنگی بسیار
ممنون شدم [illegible] رقیمه نگاری [illegible] صفحه جان دست مرد ان [illegible] قیمه
تا رسید

تا رسید نور المصطفی در قم گردیدم تعزیت و شتم در نجف صحبت [illegible] قائم‌مقام مرحوم هر کس [illegible]
جام دارد و سلطنت جم مرام دارد اگر خلیفه است می‌گفت مرا اصفهان و مرام جام در
گردش است با درمی شکلم [illegible] هر خواهد از سنگی نبرد تا با ما و جهان این از زمینم
چرا قوت ایران و حیوان منحصر است بر [illegible] و میرزا احمد می‌گفت کاغذ از دست میرزا
آورده‌ام هنوز رای اطلاع صفحه [illegible] جواب [illegible] صفحه چیز نفهمیده‌ام [illegible] از
محاورات و مجادلات رشته [illegible] رفت [illegible] از دست [illegible]
[illegible] چه [illegible] مضمون [illegible] شما [illegible] چیز [illegible] با [illegible] از [illegible]
در زرع از هر جهت خجالت حاصل [illegible] با [illegible] اهرام [illegible] خود [illegible] است
در هر [illegible] رضای [illegible] خواهد [illegible] میخواهم [illegible] فراشی [illegible] شود
تو [illegible] جواری [illegible] جواب [illegible] خشک [illegible]
[illegible] سحر [illegible] اقوال [illegible] را [illegible] دیوان [illegible] داده [illegible]
[illegible] شما [illegible] حال [illegible] هنوز [illegible] است
[illegible] راه [illegible] الف [illegible] اینجا
[illegible] داشته و گذار [illegible] الحمد لله کارها [illegible] همه خوب است که [illegible]

وغصه بهم نمیرسی اگر اکراد و کفار در هرات و از خس سیورسات فراوان [illegible]
و فراهم هم آمده عارب خلوکه اند و تنها نقد و علف میگیرند لیکن چون بهم خضرات کرده عاید
هم کار خدا با رنگ بسیار ونشیمن شد با تقریب های قایم مقام مرحوم میرزا محمد حسین هم آمده بچه ها
خوب بود در دو شهود شمس آیات متحسن و مرغوب آمد الا از این جهت خاطر بر خلاف قرار
رایم الوصف خسته داشت و از زده پسر از مرگ خاقان کل باد در این عرضه بخبر ایشان
خواهم و شرح و بیان میآید و در جنب جنین عوض و بدل از همین جهت و بیان مسعود [illegible]
و موجود است لیکن ما را لا کعه و او و مرغ لا کسعدان و فرح الدوله خیراوان وضع انتهاب
از آنجا بحضرت ملک خصال شاهزاده بیمار خواهد بود حوالی است ولی تقیید مسیر و تنگ مصیبت در بین
ما لا یطاق است اما بر در رو در کار رعاقت کار بصبوری و شکیبائی خواهم کشید فقط
لها با عرض ملال مصیبت را از او و طعنت بود الهامی انفس ذلک محمد دوم جهان بام عسکر [illegible] یاد در
نصرت اثر روانه است از محفل عیشی بمحفل عیشی مامور شده در طول حالت شاهزاده که تو لیعهد
روح العالمین فداه امر خیر او در کوشش جهت عیده باید بگذرد تا با رونق بهار طهران را جنت
ساز کنند و بعون الله تعالی صمیمه آنجا و شکار را نذر کرده ام قرین برای [illegible] چند [illegible] در
سعود جشنی طرم موکب مسعود هم در جان نثاری و حلاوت نگاری عهد جدید و نظیر [illegible] قرار

فرمودالله

نواب والا زیاده بر روشن احوال عالیجاه اسمعیل خان را افراغ نبیه جا دارد و چرا ما یاد جگر
خودسوار این گشاده رو تا درراه مت جان گذارد و حضرت ولیعهد روحی فداه چندان
عنایت و مرحمت در حق او دارند و از شاهزاده ها ابرار بسیار است [illegible] جلیله کار را [illegible]
بالا خواهد گرفت با این راه بسیار خوب قایم مقام مرحوم مخصاص نواز اول است
در باب تقاضی دارد عمه و دختر و چوهار نور چشم عزیزم میرزا محمد جعفر حرف مرکوز ذهن
دعا گوی بود [illegible] ارباب [illegible] شود تا بر این جمله گذشته [illegible]
و مرد خیاطی را نفع خود گفته این حرف را هم [illegible] دانسته ام اقرار جهود در دفتر شرح هم
شاهد که خواب است و خود از حرف جلی [illegible] در نظر شاه است اما [illegible] عارف ووداد فقید
در اقرار عقلا گفته اند [illegible] حجت [illegible] حیات
[illegible] اقرار جهود بر [illegible] الله [illegible] سعادت [illegible] مقوم
کن ابواب [illegible] بزبان حماقت است [illegible]
دعا گوی [illegible] هر چند با [illegible] نمود
دیگر استغنا نه [illegible] صورت [illegible] چشم عزیز [illegible] دارم
رعلاقه شاه [illegible] احسان

معروض گردد از ثمرات مرحوم قایم‌مقام حضرت میرزا ... سلمه الله تعالی مراتبش ...
هنگام رسیده است تا خود خصال ربیع و خوی ... شناسیده حق ... تحقیق بهار شناسید
گیتی رنگ و لاله پر از نقش بدیع است ان نقوش ... زر را گسترده به یا نهی و ... را
گذارد و نمی گیرد هم چراغ که از ربیع تا ... تفاوت ... است انطور ... آنرا نظور
در جای ... سبحان الله ... تفاوت ... از کجاست تا کجا تحریرات دارالخلافه
در حضور ... از بیم ... مخدوم ... اعلی مخدوم ... بود
نوشته در راه ... از خطوط ... تا ... فرموده الفاظ و عبارات ... کفار ... ادل ...
در حاجت ... در ... مضامین و معانی چون ... گشاده و ... بر پرده ...
شدند و آفتاب ... چون ... شاهد و ... ملموس و مجرد ... ملبوس ...
خلاف ... هر ... که در ... باشند ... از
... و نهان ... دلیل ... است و ... از ... گردد
چون ... را ... و ... در کار است ... زلف ... و ... در ...
... بالش ... چهره ... حاجت ... را
احتیاج ... و ... منظور است و خاطر ... طالب است و از خطوط تا
کشف

کشف اسرار و درک اخبار شود اگر قلمدان مشک الف تسبیح مزاده دیگران بحمدالله مثل شیشین
هم نقطه وارند و هم دوائر دارند و هم دایره ... ورقی نوزنم ... نبود ... جزیرات
و ... پر تو بود ... رحمت بحمدالله تعالی قایم‌مقام ... از ... شیشای
... الطرس ... الاآخر ... الاما ... نامه ... بار
... استغفرالله و اتوب الیه ... دگلگ ...
صفحه ... خلاف تحریرات ... چون ... بهار ... را از نوجوانی داد
... راتب ... لذت ... را ... خوش ... ملک ... را ...
از ... راجع ... شبابه و ... الملک ... دولت ...
اسلام اعلم ... فالحمدلله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور ...
و ... مرحوم مغفور ... و ... وجوب ... عوالم کون و مکان
... شد اکنون اهل نظر ... فرستند ... زبان ولب خاموش ...
مناسب ... اجمال ... نه اجمال ... صحیح ...
... که اعظم ... بهار روز
و ... در میان خود ... است نه ... خلاف

نخفته تا به خلاف نگفته نه با جنگ زنان مباشرت کند و نه از جنگ زنان منافرت اگر
ترتیب نظم و ترتیب دهد یا سواره و پیاده آماده سازد و راه حفظ ممالک پادشاهی است مولوی
خاطر حمی دخود خواهی چنانکه این اوقات ترکمانان دشت دست تعرض به نواحی خراسان گشوده
بودند و اکثر اطراف و اقطار بلاد نموده جمعی از سواران منصور در بازاران غارت اسیر گرفتار
در گذار ماموره شده و ساعات ملک طوس مطرح اخیار و در دست کشته روز ... اسیر و دربند
شده و در ایران شیعه از بند جستند در جست السیاسات ترکمانان بخواست و طلوع
از ظلم انتقام می جستند گرچه ابتدای شهر خونها ریخته و برها ... خصوص حیات نهادی
سخن ... از گشتها شهداعیان است و از خونها جوی ها روان است صید شهان
جمله وحش و طیر اولیک صید شدن هر چه بشر زاید اللهم ادم حشمه دام ... اراده
مع اعداء السلطان نصره و قهره و غبطه و طیشه **قایم مقام** رقیمه جات ... از ... اظهار
رسیده و حمایتی کاملی و دست داد و در عریضه سرکار رکن الدوله در باب ... نگار
دالقرام فراموش کاری شما با او به ما گله بودم معتذر روا دارید و بر اشتیاق بودم و دیدار محروم
نگارش از هراق و غاری در ضمن سطورات سرکار ملحوظ خواهند ... یا ... او دشمنان ترک
آدم وزیر آیات البته وقایع سلوخواهند گذاشت نواب نایب السلطنه سخت محکم و استوار

پایکار

پایکار استاده بوده بازهم کالجبال لاتحرکه العواصف هستند لاتشاقر ... گرفته و حقیقت
آن املاک خراب مستحضر است جلیل ... ده چون طفلان یتیم دامان صاحب و متاع بخر از
زمان بربه پیچید گشته صم بکم جلیل نامه را ظاهراً تعاله شیوران احسان الرس ... نگفته
قایم مقام رقیمه جات مفصل محبوب فلان رسیده بود عریضه مختصر در جواب می نوشتم ما ادا ابسط
صفحه طوسی باهم آمدیم آنجا قلم بر کشی کوه عنان از دستم گرفت پیش از آنکه خانه خراب
همه مرغ طوطی نشود و بلبل را با همه عاشق باشم دخوش لهجه و ناطق هست ما از الصمت خیر لک
من وار الکلام دمار ... رسول الایمان تو هم راستی بعید ... کمی کیت پنهان خوریم باکه
تکبیر می کشند مردی و آنکا با همه و حجاب باشم با همه حرف زنند ما از تر از آن است ... از
زبان پا ... وثقات ... رده انکه لم استطع معک صبرا کاغذ را مشهد ... ام ببره
گفته است ... ناچیز نیست ... است ... به هم محسوس ... بجا کاغذ معکوس
بمیان اختم الکرانه ناچیز بود سکوتم مقصودم و این فن را از هر ... خستم ... راه
در باروس معارضه ... ما با دشمنان در ... ایلال ... آه ... شاعر
خاصه سلطان ... است صدق ظاهر خصوص ... مردی نه هر کس حق ... گفت گستاخ بنده
با مقصد ... دا احتیاط ... دارم ... ادب ... کنایه در معتقد ما از ... عمر تحتر ز باشم

یا خفی الالطاف سخنانی که ما شنیدیم و شنیدند **قائم مقام** فرزندم و ما نفرمودیم شما ثابت با همات
انتها چه طورها است انا العاقل من الحکم فاه بلجام بگذارید خاموش بهتر است معلوم است شما
کلام مفرح روح است و شما رفت مفتوح روح در شما است و حقیقتاً بفهم لا انکه اگر رونق علم شما
در این ملک حمد شد کار ما بر حسب مراد خواهد بود و لکن غلطیده و فرو هم آوردن اسباب
چه قدر مرارت دارد خصوصاً با رجال دستگیر و ارباب نوکری در عیب آن در همه کیان را خراب
کاری نمود و تخطئه و غلط جواب ان مشتری که کاست والا را از انصاف ام اخته حالا دادلی
بهار است ملوس موجب وجدان در و انتقاط ده باب ما بر و داد جواب راست لفظ ایشان سیر نبینیم فرام
یک ازین وراء بی و چه باحظها اما اسا رو نوشته و تقاوم و اطوت بالجرات چه دید
قائم مقام فدای ملک و نیاکان کو هر بارت شوم چه بر است غلامان نوشته و دیر دو منتظران
و لخسته مضطرب را به پرسش و نوازش بادشاهانه نوازش فرمود و ارحامانکه انصار ملوک را تا فی نول
سلوک با کریان کوی و چاکران و جاکوی چنانکه خوب تر بود مرغوب تر افتد سبب ادراک
شاه ارکار شاهانه چه بود موجب وقوع سلم و صلح چه تزی کا لطف از قهر دکاری است بیشتر
چه معنی داشت حالا صحیح هم بارشاه باشعار خوبشان در خانه دیران گرامی نشین باشند
خوب است بیاید و تنبه برای هم با هم شکار رحاب است ایا صاحب کار حاضر نخواهد و قرار است
استعمال ان

ایشان نبود در وضع زحمت و غمخواری و مصدر انجمن و برد باری تا را فتد بر استغاثه خاک آن بیرازکه
بان تاج و البته نوشته و آن فرزه در تکاپو معروض شد میرزا ابوالقاسم وزیر اول
محصور فرستاد بود و نوشته بودند که میرزا اسماعیل خان روانه نمایند تا لب
این مطلب کشوده اما تغیر از حسین مبارک و لیعهد ظاهر شد و عتاب ما فرموده بود این بیک
در بیان میرزا عبدالله از نسخه میرزا عبدالله و فوائد ان مطلوب باستیف و انصح از برد
و قابل انفاقیه چهار محال و اصفهان که از یارت رقعه است مثل البعث خراک
من واز انتظام معروضه شتید با خجالت داریم چنین چه زد با چهار تغیر که امر حقائق انظار
نائیم ابرا نخواهم بود جواب نویس و ظلم رجب مقرر هیچ جواب نوشتم لا
خدمت شما چه کردم دراک شاهنه با قرشی امده اند با جامه انداعلامی واشتم ای الی غیر
قائم مقام هر ملک وجود بر نحوها افرقی سلطان حالت مثال مستخلف حاش
در ازمان مفارقت صوری ما ملک گمکیفی به یاد شما گذشته با تعیش خیالات و از ادراک انتصال
از درون و دل محو گشته اید بلا تنبی ذکرها فقال مثالها لیستتبع لبلک ستیان شفقا نضر
در غایت مقصود دل و جان و جامع محسنات معنا و دیان بود کاملا رد انجلیله
دالبر للعلیله رسیده خاطر از روشنه راستی و نشکای داد من غیلانم در این حس شخ را

نایب جلیل نایب السلطنه روحی فداه که باعث غلالا تعد ولا تحصی در این اوقات
دارند اوقات شریف را به حفظ معمورات آن سرحد مصروف داشته‌اند و هیچ دقیقه را فروگذار
نگذاشته و فی الحقیقه تعریض تغییر بعد از آن حوادث ایام و تواتر و استقامت و نعمه‌اند بدان
فقرات ثلثه رسیده در رشته انتظام در نیامده حالا که موکب الاعاظم ازل کلاه دولت
از خیابان تا حد رست شرف و فیض یابی صحبت شریف و مایحتاج خمرات نیکو
مبادی قائم مقام نفس کلیه خضر زبان موهبت و چه گفت آنچه تو گوئی بگو به از یقین
رسخت چه گفت آنچه تو گوئی به بره بیشتر زد گفت بادشاها و از مقدمه مرحوم محمد خان
جو دواری بپایان رسید و با چشمان رنگ خون آرد بدره لال رفت حواس را ساید
کار و بار را چو دشمنیم ازین باده تصور من فقرات با حقیقت است و اشنا بان او فرار
در اثنای انتصاب بلکه باری رسند ترکیه احمص مهمان است و بیان واقع بار عزیز
حفت و از غرض حقیقت احوال خود در استماع این مطلب عالم جان قسم خالد
و دو این در داشت آن است و کلمه حظ نثار ابهیم و از استفاقات وجه
تا خوش نشنیم مجالمه او خراش گفت شکرت الهی بعد غره او نجا خوارش بعض
اثر اصوات می بعض قائم مقام انت من نور بک الظلم و او ضع بک الیهم
و حملک

و حملک انه من آیات ملکه و علامته من علامات سلطانه رقیمه کریمه رسید
و شیاع مکرمات و ایضاح سهمات نمود به آنکه نشان در باب سینه دستی مالها
شکسته همیه موقوف باشارات انا ملی فیض شامل بعد از آنکه از تا فرات دارج حول
نافرات کمتر از روغالی رنت و همین قدر هم است تا حلاوت آن و طراوت آن
یافته هست خوش شنو اهل نیاد جان تصاوراست و موکب مسعود در آن کار رحوان بسیم بهار
بر آنجا خواهد گذشت و علامات آن را جانب امر ولات شعری جانم گشت خاطر به
مخلص با انفعال و خبر عویت بار بر آن نواحی رسید از کار انظار قیحیم است وجه
و غذه عمر برش ته نه دارد باز اول ارتشت و قیاد و خراب رایم قرد را نشد اثاث آنکه انظم
ایام وزیر را نیه برات و پیشه را با صلاح او الهام باشید از انوری نیه و چون افوری
هراز وقت آن است که بار دیگر آیا بزرگی کار را انگه دو جاریه و باران رحمت
رحل النساء ال بیا ربه کافر امید قطره باران نشسته‌ایم کار ایران و روم را
سنت بهم بسته است آنچه متعلق بسمت ارمنیه و ارزنه الروم بود بحمد الله نظمی دارد
و آنچه مربوط بدان سمت است انفصال ان لقلی در حسب توجه تا عظم دارد ذکر رود
قرار نامه صلح و تعیین در باب اهل باد و استقامات کردستان شد و بعد الطوگر

و متفرع بر سمع عالیات متصل طبع اشرف اعلی شعار بیرون آمد کشف رازهای عسکر جانب
مشرق نقل و ساطت نمود کفایت کرده و تا البته دارایم و تعالی دار ایالت کرمانشاهان
مشهور است نمه دامروز از آفاق توفیقات سبحانی روز افزون شود و ابتدا در وضع
خوب باحکمت و آشوب مقاصد اند دولت و رانده دولت شاهنشه شود و بار دیگر تیغ مرا
بین المسلمین آخته فرمود و چاره خواه شهیار انید دولت همه امور خیریه مسلم است ذات
ما ترتیب سلسله دولت روم هم تا به شاه مردان خبر با خواهد وجه با نصرام
همیشه از بطرف سپاهی مستعد برد و قلاع مستحکم دیوید ایشان را به لقا آزادی خواهد
گرفت واقعا ابتدا سنگ و سنگ و جابجا شنید و دنبال گرد صبح انقضه اوراق
مرغ در هوا رود و ابلدت پایان از آفتاب این رود شنفته است و مورد قبول این
دولت قومیه و آن کشور و شاهجهان ریا ناقاطع شماری از اهل رتب بالغ و
رتب و سیف پنهان طلوع الفال در دست دارم خاطر آن جمع باشد باقلب ثابت
و ساکن دعوای مجموع ملحق حرف زنید و هر چه هوا از دل و صلاح حالتستان است
ها نیز امکن بنید و انصاف مدیر همه باید شکر کنیم و قرآن و شمشیر و لاقوه ما متوافق ایم
مسلکشان برار بار بر این و ستیهاری زادوان روس و عباد آباء به همسایه فلک تحرک شنید
نمود

شرف داده نه از آن رسم حکایت لم بر آورده و بنده مخلص را با حرف صحبت ملک
دولت چه کار است شغلت نفسی عن الدنیا و ما فیها سینه شوق صاحب فراق دیدم
مراق من افروختم بلا نبوده در وصف جانانه بسیار گفته‌ام و گفتم حاجت بحجر
الوصول عن مقصد این باره جایا را آیه این مطلب نگارم بود و دلبربانه از نامه‌ای
نامه برگرفتم با اختیار شعله شوق برکشیدم و فرح خبر آتش زد قائم مقام رب
اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید عرض
رسانیدم جواب مبارک دارند تاج آن را خلاصه فرمود حیرت دارم و فعل معروف
شما را نطق مجهول خود چگونه جواب بی هم لا نزال مرغ عرش آورد العالم الی
من لیس الابسح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم کتابت ما غافل کلمات توالیعه جزئیات
مواله را محسوب ساخت این منشور از منبع سحرات تفضلات صحبه است روش
و باغهای گلشن داریم سفید تهم بهار و افشه تهم مرار کلمات خاص عقل است جزئیات
کار نفس ان النفس لامارة بالسوء مطرب عشق عجب سازی و نوا دارد مشهور نا
از روایات جمهور منوخ‌ها از نسبت اوقنه و حال نقلوا باسالک فاقبلوا
حق فرین دنیا دار مکافات است ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب

نمانده بقیات فرمانند چون پروانه شمع را تا صبح الان نیمه در محفل جم گشت و برزاد
گویا شکلیم زنده است و از علم هر انجمن خواهد کشید نیم ما کان انا نیه ولا شیء فیهم
الذات مسبوقهم بهمن فلول مرقبه ودع الکتاب تحرك من ازل الی ابد جلیه الیوم
فرعون کل الفیار رب حق و لعزه الله تعالی و کلیات فوائد ما نه بقی منحصر بفردات
جواهر از ابن این انسان همگی را تا امروز نگفت این نطق و بیان منحصر شده ای
بهتر این منجزان گلاب و بیان است بدایع الفکر رکار ریز در کجا بجانب است و
در مسیح از مرده باشناسیم طور ماوراء الاطوار به نمونه نتیجه توان نقش نه
سر علی الوالعیا به بزرگ در باب صنعه الله این سمن چنین بود مجالسه انوری را همچو عماد
و مولوی را مرح حسام الدین در وجود در صحبت کاتب منقا دیده خاطر ما را
طراز سخن را نتایج سیما به نهایت صاحبان زرنا و ار حاد تفصیل زود که عزا و تفصیل
اعظم الرموز تقلیبه دکل احوال و هر ما عجب حرص طلب فرزانش کتب با شوره کی
دو اکو بدکرام و ما حب الرؤیا نقش جلی و اکو به مردان شکر گفتار خوب است از هر چه
گفتار سخن دوست خوشتر است خصوص از قدح دشمنان و مدح دوستان
کاهیه شناکا نه بود جوهر زیادتر بود جلیا خورشید دوار در جمشید را از وقع دنمود اوج
نم

ما کم تر رنج کمتر گرفت دیگر مرده دشمنانش را بدرتبه والتماس از ما بود فا مرنباشد
آنچه خود است رنگ انه تنا سیکر رهم الحکم الکلال والغدر ازلال نگار خانه قابل
نگار صفحه نور لمعه طور صحیفه قدس مرتبه فیها ما تشتهی الانفس و تقر الاعین از نفوذ
ما سوا الفاظ و عبارات و الحاظ و اشارات کار رشته مرابع مضامین معانی همیشه نمود
اسماع و قوافی حافظ گر ضمیر داریم در زبان معانی دلجو و الحواله شاهی را دیدن چون
و چو جوانی غم کاه امید داریم تا رسیدن این ذریعه زمان ما را تحصیل کفره ایشان
محتاج با جاده ادکار و تکرار اخبار نشوید لکل جدید لذه تقوم با این نمایند اگر این دیگر
دل نمیبرد از شما ربود در باب لا لایر منه بحث کشند کلم الناس علی قدر عقولهم
دلیل و برهان اسباب قیاس و قال است هر ربط بوجه جانب دارد اختلاف اقوال
باختلاف احوال منوط است حالیا نیز نگردد و روز شکر گاه که لا ینبغی ملک منوب کی
و اشتعل اجمیر اکی بار استدلالیان چوبین بود اما و رسالکه ترک کار بیدار چه به است
ربار نکتین را چو بیار نکتین مثنوی سپرد معارضه بکند را از دست نباید داد طرار
راه از رهنما آگاه نباید نگران ما محتاج دلیلند و رهبران کمیاب دلیل
انجا خواهم گرفت و با توسطها از نکاه اکبر قایم مقام منقرب الثقال

امیر نظام هم از مضامین مرسله العالیه به نظر رسید که چه اندازه کار کرده اند که شاهزاده خورشید
شجاع السلطنه از رفتار خود نادم و نظر الله خان را دلگرم نموده تیر جوانی در ستاره زده
و عبد الصمد خان و فضلا و علما و جمعی شرفا و وضیع دار العباده طوری استقبال
شتافته و دعاگو را کرده و دسته دسته مشعوف شده و فوق رأی حضرت سلیمان شان
مرتب را با هزار نفر سرباز مامور محافظت قلعه کرده و توپخانه و قورخانه و جبه خانه در
آن قلعه نگاه داشته و سیر دیم در اینجا رقم قرار دادند از راه فارس و عراق و خراسان
بیرون آمده سالها است از مغشوش بوده همه را آواره و سرباز و تفنگچی و الوار بختیاری (قریب دو)
و فرار ایلات و عشایر استمالت داده فوج در زیر سایه همایون شاهنشاهی مرتب کرده و عمارات
ویران دار الحکومه را بعد از [illegible] و کاشف [illegible] آباد و دایر نموده فانظروا
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان
هم که از صفحه [illegible] در این وقت [illegible] باشند از کلیت
و خوف و تزلزل اینوقت که [illegible] و صفحه از لشکر شاهنشاه [illegible] جناب جلالت
رفعت آیه [illegible] موجب این عفو و گذشت [illegible] اگر صد هزار جان داشته
باشیم همه در راه خدمت شاهنشاه بذل نمائیم و با صد هزار زبان ستایش و ثنا گوئیم. مقدار

ما

ما خدا گواه است که از هنوز با ناخوشی باشیم این عنایت و مهمات نسبت به ما کرده (ما)
اینها را به یک دو صفحه تحریر کرده ایم [illegible] فوق آن امانت بوده در [illegible]
همه خلق آن سرزمین [illegible] کرده و عموم خلق آذربایجان فرض است که شکرگذار
کننده [illegible] این نوع عاطفه [illegible] که آذربایجان [illegible]
[illegible] و خاطر جمع دارند و [illegible] در درگاه خدا [illegible]
[illegible] [illegible]
این سفر [illegible] حضرت شاهنشاه [illegible] فصل زمستان
[illegible] موسم بهار [illegible] در رخ و [illegible]
[illegible] [illegible]
بسیار [illegible] خوش می گذرد [illegible] اقبال شاهنشاه [illegible] بسیار
خوب و خوش گذشت اینها همه از صدق و خلوص [illegible] آذربایجان است و در
[illegible] شاهنشاه دادا [illegible] خالص و صادق [illegible]
فضل خدا و از [illegible] شاهنشاه همه جا و در هر حال [illegible] چگونه این نعمت را شکر
گذاریم در [illegible] سپاه خراسان [illegible] آذربایجان مامور بوده [illegible]

در تمام سپاه آذربایجان رفع خود به خراسان مأمورند و اینگونه تفرق و
زبردستی برای مردم آن ولایت بهم رسیده از آن رهگذر است و در تنگه استانشان شاهی
راه گشوده اند والا در واقع نفس الامر رشتهٔ شاهی و دیمون از افغان و ازبک
در حشمت و دولت پیشرفتند و ندارد و خوبی از آنها رو خوار زرم بهتر باید بعد از این فصل
این مقوله هرچه از توپخانه و قراولی سالی که مقام شد و هرچه از قورخانه بار روانه خواهد شد
ببوم و هستوز در ولایت به یا سوار و یکی از فرزندان به هر یا نمبه درک روی سوق
خود از آستکی و استعداد روانه شوند در خصوص ملک قاسم میرزا و فرزندی محمد حسین میرزا
درهر یک از سایر فرزندان و از پذیرفتن نصایح آن عالیجاه و خلوت فریدون میرزا
در آذربایجان عار دارند رد داشته باشند یا باهم قشون‌ها روانه ارض روم باشند یا
تا هر دو را به نزد درگاه کارگاه ظل السلطان باشند و مخارج انها را ماه به ماه آن عالیجاه
برساند و کسی نه در آن ولایت ~~باشد و آن عالیجاه برساند و کسی نه در آن ولایت باشد~~
با نبهر آن عالیجاه خاطر جمع شوند و ابدا از نصایح آن عالیجاه تخلف نکنند فقره دیگر
فریدون میرزا کتبی متقابله داد که غیر این طور رفتار نمایند محال است و در سفرهای طوالش
اگر را آن ولایت نگذرد در این باب هر نوع اعانتی لازم است برادر کارگذار

ظل السلطان

ظل السلطان ... و از جهت آصف الدوله تعالی چه خواهید که در آنجا ... حرره بنده
سؤال قائم مقام مهربان من ولیت ... آمدم خانه را صحن گلزار و کلبه را طبلهٔ عطار دیدم
غلغلهٔ شعر مستغنی الوصف و ایه از جواهر زر که صفتش ... کاغذ زر به مهر آورده و سبیل السلطان
ایوان است و کلبهٔ شکسته باغ رضوان گفتم انا لله ریح یوسف لولا ان تفندون
فی الفور مهر از سر نامه برگرفتم گویا ... مرا نستم نامه خط شماست یا
نافه مشک ختن نگارخانه چین بود یا نگار خانه عنبر ... دل میرزا ان خط نگاری گویا
خطر دری دلستان است ... از حالم که بعد از خاک ... فراق ... اینجا
وجان در عراق است چه مهربانی تا تصدق ... صبوری ... ابدان جان ...
شهر تبریز ... خبر است ... دل ... جسم و جان ...
لیس ما بالبعث لام ... دلیا ... در دوری ... صبوری ...
حرمان موجود است راه درمان مسدود یا رب ... تفضلی ...
برسانم همین بهتر ... از حضرت ... خواهم ... ضرار رسم
رنمای رفته دستت ... فرد و دیدار ... شود قائم مقام جناب
مجدت و نجدت نصاب جلالت ... آفتاب ...

العلیه العالیه هر چند تا بحال مرحمت از برات خبری از آذربایجان نرسیده ولی از
قضیه اوضاع آنجا چگونه است لیکن از قرار مذکور مشهور است . انگلیس اقدس شاهنشاهی
لندن و بطرزبورغ نرفته اخبار رسیده است و امپراطور روس با سر لشکر نقشه در آنجا مجلس حال
روانه بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران بود حالا او در میان نیست ارادهٔ شرکت
او برادرم خواهد است برای خود بر خود چرا وکیل نامه‌ها از شاهنشاه در دست دارد
آن سبو شکست و آن پیمانه ریخت اگرچه از جانب ایلچی انگلیس و تزلزلهای فرنگیان و مغولها
هر چه در این موارد شنیده‌ام لیکن یقین است انها هم در باب حکیم باشی همین طور پاسخ خواهند
گفت و حق دارند چرا که از باب گفتگو و واسطه این جواب و سئوالها با حال ولیعهد مغفور
اقامه الله فی دار الخلود در ولیعهد حالا در این طرز اتفاق افتاد کاغذها و ادعاها
هر از جانب او مرخص شده جا دارد بر رفته اگر بر نزد هم موعده (کذا) داشته باشد
مرتبه از مجلس علما و شاهزادگان خواهند آمد تا بعد از خزانه عامره موجودیت ایران
را از حفظ مملکت بکنند بار دیگر ولیعهد مرحوم مغفور هم در حیات نیست و فکر دولت و پاسبان
آنجا که در این کار نظر داشتیم ما حال طوری اند و نفر فرستاده با همان کاغذها و اشخاص
روانه نمائیم و از جانب خود کاغذ به دولت نوشتیم و دالها و در زمان حیات خود

بنفس

بنفس نفوس بنا در عالم یک کاغذ اظهار که خلد آشیان را در شانه بود طوماری کشید از
عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روحی الفداه ما را در جای او نصب و نصیحت با نقض کلام و فرمان
همانطور ایشان را همه جهات مستقیم با دولت با مانند تا هیچ تفاوتی حاصل نشده الا آنکه تقاضای
شما زیاد احسان و کمال حقوق دارند امروز در دالها با هم ما از نماز رفته زیاده در دولتها
و هم بستگی کار را انجام خواهیم که با تحامل شاهنشاه ایران روحی فداه هم نظیر التفات
فرمودند بر این برات عزت جاه ما افزودند اکنون چنین تصور کنند در ما این فقره سلاطین
احترام جهد در فراهم خواسته‌ایم به جهت اراده الشهادت حکیم و محض مصلحت دولت قاهره و سیر
رخنه دشمن در این مرقوم داشتیم امروز مردمان و شعر موجه نسبت کار و ایلچی صدارت بود با همه
مختصر و در باب قضیه ولیعهد و توجه نسبت کار به پادشاه مرحوم کرده در امر کمال فضل خدا
از پیش خواهد رفت و کار کرده در زمان خواهد افتاد چنین فهمیده‌ام ایلچیها زیاده از این در این
کار گفتگو نشده و از هر کار شکرگذار باشیم هم ممنون و خوشنود شوند و هر امر از امر همایون است
هرچه شما طور الهام الطاف و قدس بر ما بنمایند حالا چنین مصلحت خواهد بود اگر انجناب چنین دانند
در این اظهار هم مایه درهم و کار ما خواهد بود ما خود را در این فقره ملاحظه کرده‌ایم ما خود
در هیچ عرض گفته واسم ما را بر زبان نیاورد چرا که خود را ناقابل از آن دانسته‌ایم در این

در حضور اقدس بزرگوار شده و هرگز بوا و هوس را خود نداشته ام خصوص این ایام تقریبا دو ماه از
دنیا و مافیها سیر شده ایم و از حیات خود دلگیر هستیم و شکرا و خرابات [illegible] صحرا لا علاج حال
و خیال [illegible] شما هم باعث شده تا عالم را همه مردیم و الا به چنان افسرده و دل مرده نبودیم
و تا نفس آخرین یکجا نخواهیم آمد آخر سخن این است که ما بنده درگاه و دعاگوی شاهنشاه
هستیم مهربان دولتخواه ایم از دوستان نیست دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر ذات وجود مبارک
شاهنشاه که در [illegible] ما نشان اند در پناه حق محفوظ دارد و اگر از آن همایون [illegible] در تقریر
ما قرار گیرد بیرون از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ و غیره همه تکلیف بد و جهت ما را خواهند که
دعاگو قابل [illegible] و ما حضور بارها زنده ایم و از دعاگو را منزل کوه [illegible] بود و همان وقت
بهترین مرات سپرده ایم قائم مقام جناب آخوند دانش و امروز زحمت بسیار برده
دارد و ما چاره و لا علاج او را به خدمت شما فرستادم مرا [illegible] رنگ نامه گرفت بر عزیز خود
در این دو خوب است [illegible] محبوب است نقش غریب است و رنگ عزیز است [illegible]
[illegible] همه در کار [illegible] و او با مانند احیا و [illegible] استقبال میکرد [illegible]
[illegible] کردم [illegible] همه [illegible] بخواند الحق عقل محجوب [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
و اله

است [illegible] ما به صد اجابت رسیده [illegible] اگر [illegible] آخوند تا رحمت [illegible]
دلتنگ که داور او دادگار [illegible] گرفت مستجاب شده و جناب اقدس اعلی بر حال
[illegible] ضعیف [illegible] آورده دارد تا [illegible] و یاران دعاها [illegible] اثر [illegible]
ملا [illegible] هر روز [illegible] بار [illegible] صاحب [illegible] از [illegible]
[illegible] عنبر [illegible] مبارک و [illegible] قرار [illegible]
[illegible] رسانیده [illegible] خواهش او این است [illegible] دفعه [illegible]
ادراک حضور اشرف را حاضر [illegible] عواطف و عوارف [illegible] فائز [illegible]
از [illegible] احتیاط دارم حرارت مزاج [illegible] حرارت [illegible] قائم مقام
[illegible] کافور [illegible] و [illegible] شکر [illegible]
نواب والا [illegible] و [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] قصه [illegible] عالم [illegible]
از [illegible] این [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]

مسکوکه خونش ریختنی است و تحقیقاتش کردنی هر چه در شکافت آمد و وارد و دشمن نفاق
با دولت دارد در تیغ زنش این قرمساق را زهر مار باید داد نه شهد نبات قاشق قاشق
بسبب طول عمر الله گشت مرحوم قائم مقام در زمان پادشاه مغفور در آن عهد و در آن حیات طلبا
و افهام و ما را از علوم و آداب بدین حرفها دکان نفقه و هم علمای حق تسلیم را فوق این
کتاب خالق و کلام خلاق متقی در زمان و ممنوع مسیس در خفیه متقین نه نیسه لیکن مجلسه
مردم شهود و اعوام رسوم علوم و اسباب آداب لغای معانی دمنه رسن نامه و فهم مدرک باد مهالک
مشتبه و ملتبس شده علم معانی را در زوایا و فن بدیع را انحصار هیچ منقض شده چهره فصاحت
در قعر جلوه صباحت که موقع کمال نخواهد یافت تا به جادت هر چه حلیه بلاغت لولی
مولد لغات زینت هر بهای است هر و لطف عبارت هزار حسن ساخت زینت هر دوام این که بعد از این
و اگر دیده اعمی چهره بصائر نبیند بیم اهم سحر نظم بیابد باشد هر گوهر از غرف مشهود محدود
مانده نقص از نور شمس و آهنگ چنگ دنائه گوش کشت بدل رابطه علتی است و از آلات
حواس دوری موجب خلل گردد و حاشا در آن خطه لاهه زینت با منشا هر زیب عهد البهر
بر التقاء شمس و قمر حجت که در حضرت نافذ البصر و ناظر آن حسن عرض داده و از آن ثانیت
ماه و مهر که خلاق سپهر آله با ادبار دیگر عالم علوم آداب را رونق عهد شباب باز آمد
و گلشن فضائل

و گلشن فضائل و بلاغت را حسن و طراوت افزود و طبع فصاحت رسم کمالات ناز کرد سحاب
حکمت باران رحمت بیارید شعله طور جلی ظهور گرفت بخت موسی لمعه معاینه هر منطق
عیسی مصدق آمد هر مدایح منجزات مبین و درستانه خامه استادر در کار رفت
ضرب ذو الفقار آنگاه رسانید مواکب ولات جهان باشارت دارای جهان حرز تو
وجود در قوس عروج و شمس آسا در طی بروج از ملک عراق بر بلوا بر اکناف مرتب
قدوم بخشید و در حضرت نایب سلطنت مربع دین و مشرع شرع و ملک ملت و مان
لطف است حول نقطه اساس و در حاشیه دو در خط با در روضه خلد ابطال اختر
دیدم از نور افارت فرمود نتایج الکتاب نامه ذرگی ملت ذات همت
دو فرط جهت ملک نه هر با در ملک و دارد عهد و الان انجمن و پناه جهان و زردی
ظفر و بار و خطر اغاث عنایت بر روی آب تمامی شهریاران است البدر الباهر
و الشمس الساهر و اللیث الصایل و الغیث الهاطل ناصر الاسلام منصور الاعلام
شاهر الامان مشهور الافاق ناظر الجود و المعدله منظور الملک و الملة معهود الوفا
مفقود الجفا منشور الشهره مشهور العدل لا زال للدین حامیا و للکفر ماحیا و للملک حارسا
و للخلق سایسا سمت اختتام و اتمام پذیرفت و صیت این نامه نیک چون در اکثر بر

تا آخر دنیای در بسیط زمین در بساط جهان شد **فاضل خان**
ای بزرگ و رحیم همه پادشاهی در نسب گو سلیمان تا در انگشت کنه انگشتری صاحب لقه
و قصه دالالغه و علما در باعدل و داد را در ابرالرحمه قسیله حاجات اطراف دلیلبه مناجات
اشرف و محمد رجال شعرا و محط رکاب ادبا باد در صحیح حقایق و طراوت روی خوب
عبرت و علت حیرت است رحمی الله و اقل این است در اد ایلی حرف که بنجای زن زحم
عالم همه بازار شکر دهنه بود دختر خوش منظری عشوه گر از شیطانه خانه قواده فو الله
ستاره بگفتار مردانه بوی بیانه بوی لطافت این لطف ورها با عالم عالم با رداد و داده از
از شیراز روانه همدان و آتش خرمن مرد جوان بمقام قوس ابرو غمزه دام کمینه بدم
وادت خدا از هد صید راه از امکش قبه و غار غار را بسته نه دزقا لکنه خوشا حت
هزار با جرا با خود فاجرا و هزار بار رگان کان داد لیط روز از آرامش و لیس رعنان
داعلن فروخت در زرد سیم اندوخت آتش اخگره در خرمن علاقه ریخت دیگر از ها کار
در صحیفه گسیخت ماهی پای در بلده و اطراف از عالم و محکوم و لام دماسوا تخیج فرج
هر با رفت و اطراف سر هر جاره بود تا دکان نهار بسته که زنان کاران را خسته که
پس از عهد مرد و سیاه روی زرد رفتان و خشک لستان و قطع عادت و ختم نعمت

شعر

سنه جار شیر بود برادر اوش شده روانه کربلا شد اکنون مراجعت که کربلا رفته
طلبیده شده و درجنب مسجد جامع خانه گرفته و کاشانه ساخته نماز بجماعت برپا
امام است دور میان زنها مشهور است از آن زنها در بنوی حسین و کربلای صاحب کیفیت است
کاهی بوداع مسجد جامع و دو قصر آتش عباس سبع مید به منه سجاده از بساط محو [illegible]
گسترده و دوانه تسبیح را از عقد و جاجو زیاله که اگر آشنا قصیر عریب هم مدت ادراد
مطالعه از وده بکار رده که منکبه الفاق نمده آشفته حال را با پای بکیه خوجو و رفق
و جهی تعویض ضرور [illegible] و مسانه [illegible] ولایت [illegible] محامله با مصار به کاران حرام خواران لیه آنه
ضعیفه عفیفه مقدسه را بخواهی است و خوب [illegible] است اگر چار ماه هم از وجه
بگذرد زحمت نبینه هم [illegible] نمیخواهم [illegible] دل [illegible] معروف بزرگ
راضی و خوشنود شدم [illegible] طلب آن [illegible] الفور نوزده
بر مال [illegible] سیاه [illegible] و [illegible] ادعا [illegible] فرو [illegible]
جواب از لب شیرین [illegible] شکر آب [illegible] گشایم [illegible] محروم
استغفار که [illegible] دل [illegible] نهان [illegible] الفها [illegible]
در نفیر [illegible] است [illegible] والفعال [illegible]

محتاج چون بنی دیوانزدی را متعرض بر زبان که القدر علایت و ملاطفت فرموده
کوتاه وقتی در هیچ فن بجای برده با احسان بر واقعه مهم در سر اسباب او فهم معلوم است
در کتاب قران است و عباد و قسمه ان هر یک را به نیاز است و در هر جای میه او از
قیمت هر این نصف می کاست در عجب بر الوان که بود و باز فوراً از کار و فرد
معذرت عظیمه و استغفار می‌نمود در روز جمعه دوم ذی الحجه در خانه او از طلب دیانس و ملاطف
و نامه داشتم معروض حضور مولانا آوردم و مبلغ صد تومان در میان آوردم نپذیرفت
دیدم در آیه الکرسی در حفظ اسباب خواندم خواستم در محافظت اسباب و ضمیمه گفت
نه قربانت در حجره فلان ها و در مراتب جاری است دلالان از عهده حضرت قاضی بسیار
و هم از درد و موش جز راست دیدم به مبلغ فرد دیش نزدیک الان ان ده چهار ماه بوجه
مانده در بازار بهران و نشانه طوفان است عبارت ها بود مرا ابر سر و فلان خطهای او
مرا در ردیف میرزا و آنرا تو و بخرا نیست که میگوید از باران هم عبا باره بعضه و این
قران از تضییع آنچه در تدارک غلام باشد میگویم از حیا … و … کار خواهد
اگر مقصود این بود باید عبارت بود از … روز و … آن … تشکر
شود و از برای … میگوید من … فلان و زیر … بهمان امیر … نیاز
توانست

توانست پیش من بیاید و نه ان توانست در پس من آید الان آن بابی نبه مسکینه
دربار هرگاه سه روز در آب ها سیاه اطلس و ذوالفقار خان بمیرزا ابوالحسن خدمت …
خان حاجی محمد لطف نکرده و دیگر حاکم رود قسمتها بر هر کمینه بار ثابت مرحوم میرزا علی بابا
چون سالها بنیاد … از بیگان و آل کرام شرافت حسب و کمال نسب معروف
و بطیب اصل و پاکی نسل مشهور و عادت سیادت ایشان بر ایهای واضحه دلالت دارد و کمال آثار
ایشان به هزاران ثبوت و لامت … براهین لایحه … اعوان … شیطان اند
سعادت اهل بدعت و موافقت … دلالت … اعدا
و در حرکت … و سیاهی … و در سلک اهل جور و منهای … و از …
و الای طیبه منحرف بعد ذات مؤید و نفس مقدس … سیر … از …
عالم کبیر ضعیف پرور همواره با رفع ظلم و اجحاف … جهان روشن و بر …
و اعتناف خاطر جهانیان گلشن دارد … رافت کامله ملوکانه و حمیت شامله شاهانه
در … السنه … تقویت … و … هجری … الاف
الصلوات … والتحیات المتواترات ان جمع سادات …
… از جهات و وجوهات مرفوع القلم و مقطوع القدم داشتیم

تا از مکتب رسوم و مواجب نکتب علوم و حرف آگاه آیند و از جا بجا از صفحه دعا تا از صفحه دعا
گرایند از لباس جندی و عنوان سربازی بشان اجراد و اهل ایران امتیاز جوینه
بالتزام شرایط و عهود و عادات و ادات و آداب اقدس و تقدیر وجود و کیفیت مقدس و مشخص ز فاه عباد
و حفظ و تقدیر بلاد و ادات بلطف الله البطن و نسلا لله نسل رعایت کنند و خلف الله خلیفه
بوجهایت سپارند کار پردازان مملکت و کارگذاران دولت کشور خدا ایران با کمال
و جهانداران داد و دین از نوبت آینه و رونده و نیابت گیرند و دهند چنانچه تجدید
بیع از اهل سداد و ورع برپا دارند از مرکول علم محکم متعرض بنامه وجوه
دیوانه و طلب نور و هر یک از سلسله را تعرض آینه تعاون نشینه سلطنت مطمح
و در طریقت تزلیب مطهره منظور دو و تبلیغ خواهند بود مقرر آنکه در ادرار کرانه اعمال آن
خلافت و دوری آل سلطنت لذا شاهوار اجحام تشنه در گرانش جان گشنند
دوام علیه راهوش جان استوار دارند و تخلف از مرکول از موجب سخط الهی
و سیاست شاهی شمارند **ولد** خان خان جان راز به سختی جرا رنجیده جان بحجله زبان کراید
و دراکم شهود و منصه بیان جلوه آرایه حمد و سپاس مصور اشیاء و مقدر بیان زیباید
نقش طرح منقش عروسان نادره را بهر معنی که مرتب آراسته تیب بالطاق و

درین برکشیده منظر منظور انظار و مطلع انوار و مصدر آثار گردانند از ازدواج
ازدواج آباء سماوات و امتزاج مزاج آیشان، اختلاف طبایع و کیفیات و تباین اجرام
و ابیات بارتباط حرف و حرف از دیوان نشئات و انتظام نظام عالم امکان
بحکم محکم فعال قدرت او هو الله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی یسبح له
ما فی السموات والارض و هو العزیز الحکیم گلگونه طرازان گونه زیبا و غالیه پردازان
چهره دلارا نعت سید ابرار و ما در سیاق محمد مصطفی صلی الله علیه و اله الاخیار شاید
در آب و رنگ و خط و خال حقیقت زنگ و بهار خامه شریعت و صفحه پرداز نامه طریقت
اوست عرض نگاشتن ازل از نقش انگیز بدایع رنگ و نیرنگ ابداع و ابکار نقش
زیبا و صورت دلارای اوست تخته آدم والف نقش لت بود مجموعه اهم نشئت
می ط سخط لولاک لما خلقت الافلاک در مبحکم تقدیم انا نبی والادم بین الماء
والطین کرنمود ذات پاکش از نمیشر راییب تا ابد حواسترون به بود و آدم عدد
و اسطه آن فیضان و منشطه آن وجه سپاس و منقبت تا آیت ما کان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین و دوازده و الدیتا انما ولیکم الله صدر رسول
و زوج بتول و سیف الله المسلول علی مرتضی علیه و هم الصلوه انما هم و التحیات

ارکان ما و محمد و جهات شرع و مجدد لات فرع است ارتباط عالم امکان بحکم
او منوط و امتزاج عناصر مختلفة المزاج بامراد مربوط ایتلاف مواد متضاده
و التیام کیفیات مختلفه بر وفق رضای او کیا ناصر اگر حکم تو ناقض بتزویج ای
هفت شوهر مادر چار

اما بعد

لقد جعل الحق الیانون انس اذا قلت اما بعد انه
خطبها چنین زوجیت ترکیب عالم امکان ترتیب نظام الوان را با حائز کمالات
و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون فردیت و فردانیت مخصوص ذات فرد
واحد بی نظیر و نظیر است انه الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد احد است
و نثار زر و منزول صمد است و نیاز از رو مبذول و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم
ازواجا لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة و رحمة ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
مر تولید مثل و تجدید نوع و حفظ صورت و حاجت کلی و ضرورت تمدن در این باب
دخلی است نزد عالم اسباب بالقرات و در البرایا و معانی آفرینش کان چنند
بحکم محکم قران کریم وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء
یغنهم الله من فضله ان الله واسع علیم و حدیث قویم نبوی صلی الله علیه و آله تناکحوا
تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط مؤید این خطاب و موکد
این کار

این کتاب است منعقد الحکمة المحکم و تطیب للامرة المحکم مبارک شد و فتر این روز
در بهار دولت محمد شاهی غوث الوری غیث الله اللیث الوفا لجج الهمم شمس الضحی
بدر الدجی فلک العلی ملک الامم در انقضا عقد ادوار آسمان و انقضا ربیع اطوار
زمان به بخت بیدار و نهار زرین رسالت پناهی محمد کار و نیش در سجود دش وجهه عالم ارا فیض
و حقوق در ساعت بهجت اثر زواد انه را اوان ساعات از باره سعادات لبریز
ترک فلک را نظر حق بر زهره زهرا با ماه و خورشید از نظر تسدیس یار افزا سعد اکبر را
با قمر قران و نحوس از او تا و زاهد برکران بود تمهید بساط نشاط سور و زینت اساس
جشن و سرور در پرداختند و کار عیش و طرب ساخته آمد مرآن اول ترانها عیش
عرکرام خور عشرت ساخت در الکرام طروب و در خور منت و دستگاه سلطنت جمال
وسعت هفت شبانه روز در کار عیش را مبارک عدد است مصون از طلب دعلاء
مشغول خام بر دو رو سور در منزل ها نیات و منزل ها قضات و آب دی کار راست و آتش در معدن ان
ولکش بود و بایر کش ان ز جوش آتشکاران از رشک شعلها را فروخته جان فرودی
در آتش داشتند و در آتش سیار از دانش بسر سیاووش دش پروانه هر شعله وسمندر هر
اخگر بود تفصیل این عیش چند به رسور سعید و جشن رعید و در خور همت الکان پهمت خرد

جنابی تهنیه نزهی ذرتیب آذین پذیرفت اگر در فصیح باید ودژ کتابی باید لفافش
همچنان ثنان از تحریر داور آن قاصر خواهد آمد حاضر از راست هر زرفت دعا ما سلک
معانیه آفرینش از ازیر انتظار رشتابانه ریزان سینور سوکینه نثار و از لعلات ولکش
مطرابانه این لحنها ازان است در صحیح متفق علیه و بر عنیها ازان است در بزم بهشت
بستان از مرف همت در نزول نعمت در عنا ادوخار از همش کیتی چنانکه
ز ساکین طرح باید کو احوال وکات بالجمله روزی چنانکه لقفی قدرت عزت آیات
تکیه آشیانه سما ورد دهر باختر حضرت آسمان رتبت والا مرتبت کیهان اداور ملکی مدار
جهانگیر و جهان بخش و جهاندار و جهانداور جلد الله ملکه شهریار شاهان تاج و تخت بهفقر
چند و مهر و هزیره اقبال و بخت بهفتادکونه شهر اداوی عرصه ایجاد ادو شهر میرزا ایده الله
جبینه و ابد عیشه دره و شاخ دولت و برتری و غره صبیح جلالت و ذیل اکثر
رضیه شرف و ضمیمه عزت ربیه خلافت و جلال و ضمیمه سلسله علیه سلطنت
بر زوال ربقه ترعصمت و در بهه عزت خفت زلیخای مصر جهان ملاحت و جمال
و بلقیس سبای صباحت و کمال مصر جهان خانم بنت ترحم خسروجان ایی از والدان
واراء ولایت شفنج کردستان هم ازان و امانه سپیاره و جهت ایجاد است در
ممالک

در ولایت همجوار دولت تهران است از دولت بصداق معین مسلم فلان نفقه نکت
وسلک مزاوجت دائمی درآمد وصله ایجاب و قبول عقد ما فرد و شرع الرول
سمت جریان یافت اللهم الف بینهما و ثبت اصلها و طیب نسلها بحق الطیب الطیبین
وآله المرضیین صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله الطاهرین **وله**
ای روی تو و خوی تو آسایش جانم عشقت مه ال فسانه و عشق زبانم امروز الفرد در طالع
طالع سعود در صحبت مؤید منصور سرور بودم ما از مقدم خواش کلبه درویش را پر گل
وریحان چمن باغ کردستان در رنگ گلستان داشت کر توکزبه کرم ان برادری
منهم خره ورم این برادرم ابی ... در کوفته و سالار وشسند آوردم
بحرین یک گوهر از غالیه مو دالیه این غالیه ز چون لالئ و مالالهٔ در انجمه
لولو یا غالیه با غالیه انجمه شکر وسیده در سرکه اشتم مهوش داشتم لرکار
مؤیدی بمهوش خوانم هر دو رقص اهرام سامع دوک با دوست شفقه اشور کردیم
خوب کردیم یادیا رای ارامهمن بود چه کان لیس دان محجول بود درس عاشق نوازی
مشغله تا زیارات دورد و سلسله سلسله انقوم حقه شکار مسکه رات
لکن دو یار ... شنیده و در حضرت الام همام ثار را فراموش نکنیم ... اشیای

سعادت ... مسعود ... عادت ... ع ۱۱ دب داله ...

ثنا را یاد میکنیم و غمها را باد بهار است (در حضور الله) در حضرت خدا و پیغمبر با شما حضور داریم
و غایب نیستیم و مهر تو در دل و یاد تو در اندیشه ام انجمان جای آرزو است
در شغل بجو صورت حال خود سوخ الفور بعینه در این قطعه اشاره رفته شد
و غزلیات نیز زیر آن کنیم و بتجربه احتراز از خاطر و مجلس حضور بهم رسید در دستادم

در درد دوری ها ز یارت رشته ام خار — روزم چله شب گشته و شب همه دیجور
در رشته ام از چه از زلف سمن سا — در رشته ام از چه از نرگس مخمور
امروز دارم بالک ز از آنک — پشتی دارم شکسته جسمی رنجور
نیش خورم بیش بعد نوش وصالت — کز تب هجران مزاج گردد محرور
محرور ان سینه با تقاضای طبیبان — شربت زنبور به ز شربت زنبور
قطره از عنب بایدم از آنک — محرور را شفا است شربت کافور
گلشکر اندر علاج گویم لا — گل گلستان شکر نخله لاهور
قوت من خسرو از صبح یا قوت — یا قوت لعل تر بد خشش و من نیشابور
خواهی دانا زو رنج چه من تشنه — تا تو قدر من رنج و چیزی دور
جسمی ربا بود ولیک از دو جان — جسمی ربا بود ولیک از دو دور

نامه

نامه بکف بیا آمد سحرگه — مرادش صبح و نسیم صبح حشر مرور
نکهه چین در او بدایع مانی — نامه تنگین در او صنایع شاپور
قصه هجران در آن رقم و حکایت — خاصه سخندان بود چو عاشق رنجور
غنچه لب احباب عشق و من همه ام — راه نکات شناس و عاشق مغرور
تا چه نمی لکه زلطف خورشید — گرگس شتاب باید از عرش مشکور
با دگران باش گو بود وصالت — ما ز وصال تو با جناب تو مسرور
خرش همه دوخوش حرم او روزگار بر امداد اش — قصه تقیصر نهفت و ملک فغفور
لعبت با لعبتی خشم و طراحیال کن — لعبتان را بهانه معتب مستور
خون صراحی بریز و گو سحر آمد — کز دو شکم پر همی ز نطفه انگور
نطفه انگور بر که در رحم جام — زاید هر دم هلال نطفه و صبح حور
سینه دلستان تبارک الله پایت — حقه بلور ها و شقه بلور
من ز تو محروم لیک در همه آفاق — شعرم در عشق تو چو حسن تو مشهور
قول و غزل بشنو و ترانه مطرب — ناله دنباله گل ها و ناله طنبور
زانکه فراق قامت بزم شبستان — مشغله ایمن است و شعله طور

چنگ همی زن به یاد قامت ای پری — باده همی خور به یاد عاشق مهجور

شعر همی خوان ز شعر صاحب دیوان — دل همی زن ز لنبوق صحبت دستور

محفل از ناز و نوش مستان خرم — مجلس از ناله و نوای مستان معمور

ساغر عیش مدام باد [illegible] — حاظر انست همه باد مسرور

باده محوران در نرگس سحار — خلق از سحر آن دو نرگس مسحور

اورنده کتاب مطالبه جواب نکرد با حضرت [illegible] بزرگ [illegible] با غربت
زبان فصیح درین نامه وصلی خواسته دو فرع از آن اصلی کاشته [illegible] اگر [illegible]
حق [illegible] رقیب سنگدل است زیرا محبت تو هر کس را هم [illegible] گذاشته
چنانچه منهم متهم شده ایم و چنینم غیرتم است و [illegible] در زمانم ز چشم افتاده است
برای [illegible] استماع ناصحه مقصود [illegible] کنم [illegible] گفتم خواهم شکایت از
توکنم [illegible] داد کر دستم ز آسمان و [illegible] ز تو است رشته تحمل [illegible]
شوق است مرکشم هر جا [illegible] خاطر خواه اوست حقیقت ایست [illegible] دراز نفس و دراز
هوس [illegible] و [illegible] نادم و [illegible] مرا [illegible] وجود کل
چه دانی که [illegible] لغزه [illegible] با آن دیار [illegible] فراخ
وصلی الله

وصلی العلاح [illegible] با دیگر دستاویز است بیمار و غم مونس و غمخوار مرا دارم تا
عاقبت کار چه خواهم دیدن از کس با نیک [illegible] اگر [illegible] مصحفش که دی در دست
[illegible] و کلمه حق بر زبان رانده [illegible] ساعتی با هم بوده از ساعات [illegible] همه کس دادی
[illegible] خوان نعمت [illegible] پر [illegible] سنانیم و [illegible] آن دو [illegible] ازلی
یا [illegible] دادن [illegible] مرا فوت ناشنیدن است [illegible] اگر [illegible] نحو [illegible]
آن ساعت [illegible] صورت بنده در ساعت دیدار به ساعت [illegible] بازار شیخ
شاه [illegible] بلکه [illegible] دست [illegible] تنش [illegible] ناشکرانه
آن ساعت سوره اقترب الساعه وانشق القمر تا آیه سجده خوانده ایم [illegible]
و سجود [illegible] و نکته اسقفی فوق الاسقفات معروف آید تا هم [illegible]
[illegible] درین [illegible] از [illegible] از غم هجران [illegible] ما را [illegible] تو
[illegible] است این [illegible] همه [illegible] بال [illegible]
خانه سیاه بردیم و بخت [illegible] صفحه نامه [illegible] دوم [illegible] صورت
کتاب بی حرف [illegible] دل [illegible] همچون [illegible] رفت [illegible] با [illegible] و [illegible]
نوچیم ملا محمد علی [illegible] اصفهانی در زمان قحط و غلا [illegible] نوشته [illegible]

وعیب عائب فیه لعاب الناس است مخلص سالک در محکمه خانه زربها باز گشا
چون بار لعل کوتاه دستی دراز در انقطع به شر البریه وعمله لا صلوة
ولا صیام له ولا له فی الخیر نیة اتفاق افتاد که بشر از دیوان کم بیه
بسر ما دکان را راهیه بیشتر ودیر شد نظیر از سنگ انیکه توراتی از شعله خورشید
گرم و خمیر بعضیه بر صبح اجمال رم میکرد با کیسه از [illegible] درار زرد با حوصله
از آنکه من الله بر فراز بر داشته روی بر مکان آرام چون ازو بر میشد از خشم
رجیس وصحه کوب [illegible] زبر زبر از نور و مردم اطراف او را کا حاقه العابه با لقیمر
والاکل با لشعر گرفته رنگ راه و ما صر نگاه چابر مرارد کامی با صحبه سکو بر سکو
چون رفته میگوید ای مردمان از اسکو [illegible] و چرا میجوشید [illegible]
وطلعت رجیس وصولت مریخ دلعت [illegible] در قرص نان در صبح الف
از دکان من بعد دارم [illegible] نخورده بلکه عمر است [illegible] میکرد
دعا به آن مرارد در نام قرص دیگر بود من کار منه الکراهیه وکار ضیعه العلیه
با کعبان کج مکار راستاده کاهی بصحه رآی و [illegible] میکرد
حالت [illegible] بینچاله از دو دنبه [illegible] اندر [illegible] چنین [illegible]

[illegible] حلقه

حصه در گوشم و چون چنین سر عاشق نیا پوشش اگر زر را در کان زر با نالد
و خون من جوانراده ز تو جلال من چنین فهم از عجب [illegible] بر است
همراه بیو شر بک و ما عن عزت کار خانه فرنگ [illegible] چنین [illegible] با رجم بحکم [illegible]
نزول حلقش آن قدر [illegible] دارای چنین بهار صاحب صحبه [illegible] اذا ما انتهی
المحبوب طار جماله فلحسنه ترتیب لطیر بها الحسن [illegible]
زر بر وقتم چم گردد [illegible] از دو [illegible] رسیده [illegible]
وعیان که لوارث الحاصم للبیهم والقاصی اذا کان فیها باب البیشم [illegible]
وله محرث [illegible] سفاهت [illegible] وازین [illegible]
مراد عبادت و حماقت را بگو لوارث [illegible]
والبه لعبه دالبه در عالم خیال خود [illegible] و صاحب [illegible] حسن و جمال
بیه اند [illegible] حکمت الارکان و [illegible] البنیان [illegible]
جعفر آنکه [illegible] و [illegible]
بیا [illegible] همه [illegible] از چوب [illegible]
ودر وی [illegible]

ودلگرا آن خامه که نگاشته در روی او رقم دلخوشی است او از روضه خواهان نگار کشته
نقش محتشم را از نشیمن که زبان اشتهار و صبا می راحمن سلیمان در جلیک دلیوان آن اوار لبس
در انجمن نه قرار و در آن کهنه نیره شیار همواره ادیم همه نمکین و پیوسته همسایه در جلیک آورده
ابستگام اوار در ایش آنچه در غرف سر نکرده در عکس خود بار جماعت کار آید دلی
ابستگام سجود و قعود از بی قضا دارد دارد زیر چشم نگاه کنند عکس ها و اقعه او طلب
با قصا کهنه با نه الا امه عمر با طیسان سعی محمل عطف و معلاس انعل قصب کهنه اشور
صحیح از تسنیم و قویم از زمینه باز شناسند خشتش تهی ایمه آن دود و نامش به آسمان رسانیدن
در سفره اش با مهر و برتر ارجمند سها و آب لون ها اشتها باب تراز و جمعه شعاعت در
غار بر برج طلعتش از مه و بنات النعش تراید نه به رقعه و هر که کمند آتشش را انشر
منشور از عقده ها گشته با درمیاره عروس فرشتها که در این بساطها کوثت خرم قصارها لولا
ندارد و اکثر اذیال وارث به در خانه همسایه فتنه درفغان و ناله آید داد عار اعوذت الملک
حمدیت نه ناور اورده اند ره و فی همواره ثبتی ادریس در جان و ظلمات شعله عشق
در زرداله نه خفته و در آتش نرفه جانش عرصه خیابان گلستان ساخته داشت از صبح بر
آن کعبه مقصود روان بودی تا قرین گریبان معشوق در سر داد دادم امه کشیده داشتن
بار

برای تو برار ازدنا گرفته و در سلسله تو هزار وصله موزه نصاب و تو باید او را فرو کرات
کن و این سعادت خدمت برای کاهی ان را المماس و آنه بوشانه از تو از جوش و کلاه
جوید را کلاه ار سنه نهد و تو را اعلام همه باشی وقت تقسیم لب ارقب وکاه و کمربند
غرابه از گل با زمرد و زبر عمامه را ارغوان با کهار وجیه را از جوه مروارید و کار زرار و چینی
در حفظ و صنعت کار به رحم اطلس فلک این ارا مورد اس و جیب فرش عرش فارغ از
از انطاس آمده عمر را آرام ملک بالام قناعت و پالها ابلک جام لطافت کنند با
الله عمر تحصیل نجوم کهنه و عوض خلا معلوم نهند دستور خوف از ربع و نظر تثلیث از
تربیع با زمانه دقت برایش انقضا دشت با زمرد ان اشتغال و همیشه آب در غرقاب داشته
او لهانه ره در رخ لاله مرا بش قاضی حسنیع از بازه رزال جهان می آید در کاشال
بیع از طرفا رخوانه ظرف دید اجمعی در ار دامنی حیز برار از راه رسیده به طرف جوال
و بهر جانب نگران است نزدیک و ربه دبور سلسله آرد و گفت لام راه شناسی قاضی گفت تیز
کف هم نام در حس کلکه کار دبایر مرتب را در مارزوان بیچراغ نشسته قاضی گفت از جنس
مرا منت یکبار عاره ظرف او را برداشته در بیا از مرار سرکاش ل دله رفتار
جز که در دوانه با خانه دامنه کاش نه بحیث آدله ام حریفان کرد و را از قبه کلاه عیبه

و مضاحکه مشغول شدند تا نیمه شب قاضی خسته را خواب در ربود مستوره هم آتش
گرم کرده از خواب بیدارش کرده در برخیز و بیا در نیمه شب کسوف شده آفتاب گرفته
باید نماز بجا آوری قاضی برخاست وضو ساخت به نماز پرداخت باز خوابش در ربود گاه بیش
هم بیامد و آتشش کشیدند و گرمایش دادند و برخیز صبح است دو فریضه باید بخوانیم
قاضی بیدار شد و مشغول شده تا صبح ستاره پس پرده یس را در تعقیب خواندن گرفت در هوا
سیاه بود او را کاملیست بی مرس الف ال بحال که قاضی افتاد و حرکات زرد رو بر جمع آمدم
در این بر مرده است دیده تجهیز و تکفین و نماز او پرداخت نزد بابا قاضی را از دنبال
گذاشته دل شکفته با ادا بدرسه که شنیده ظرایف هنر ستاره به روی نیاز نگذارد در
ادکار دعا خمار را فراموش می آورد قاضی مضطرب فریاد برآورد به صاحب با وقتی در زمره
در بار زمرات بیجا بیم مرا گذشتم حالت چگونه در کاشانی مرده ام بی شکر شده ام و
دست فرا آورد و ساقی عصار را حسب دلالت است با تو گوشت قاضی زاده وقتی در
اصفهان خانه بنا نمود خاک بسیاری در آن خانه بود متفکر که چنانچه چاه حفر نمود خاکها
خانه را در چاه ریزد شام بخانه آمد دید ضعیف آن بود متفکرانه گشته
در من خواستم خاک از خانه کم کنم نه ها زیاد کرده باز وقتی در دار الخلافه ملک الشعرا مرحوم

مجرم

عجم می گوید در خانه ما بخیر برای دوست نفرا مه بی الاحاجات از مهمات و حبس ارکان
ما رسیده است اشعار منشار را در ترقاید نگذاشت تا که به کاتب القسی قلم افتاد
لوف صادرات الملحم مادر قوله اخلاق نوا به است خرافات آب و خبایا است
حوت آفتاب نزا داد او دو دهان صفویه و ذاکر خانه ال علیه است در مراتب حال
بر او رجال آراسته بود دار قاضی دارا خواستگار جواسته از آن پسر در پیش کار خود بود
داور را از یکانه و خویش در انداخت هوا سلطنت موروث کاخ دماغ او را نفرت خیال
جنون و تفرها رکاوف به وفسخ ساخت از اسباب تجمل و خاطر از تجملش بر کمال علاقه
برقوق و اس و لدیق الا اعظم و عروق بود داشت و اسوار ان بحر از تسخیر خیال
خالی را اندر و اشعار گرفتی لودیانه و لنهال خوانی جنان منتظر الدیانه و مترصد التقابله
بود در هر گاه کلاغ از خلوخی زدار دومی از بامی آواز میداد برد از زیر پای داشتی
و دل بصوت آن کاشی و تن تنها سلطنت و این نوا را ملک است تشنه بدل انبساط آورد
سر اب از ارات خیال و خواب و اصحاب رند و مطر لب در مقر امیدوار که وقت را
عاشق سینه چاک بود در جهان عام اداکار و به تحنیک خود را از نعمت غیر منتظر ساخته
بوقتی در از بابانه انبساط در رو تغیس ای رکلو قرد بود محض رو ش را جمع آمده بود ماه دیس

دردوانه دیدیم و هادی از معادن این خانه در بروز است و نفضله او فرق مبارک
تمامی فخر الکلام از سر گرفتی و دولت بر رویش کشیده [illegible] از دنیا [illegible]
خوانی صاحب جلال را [illegible] بسته [illegible] کرده زیر او [illegible]
[illegible] در حرم ایشان دارد و چندی با [illegible] و [illegible] می‌گذارد [illegible]
تاریخ [illegible] از اعاظم [illegible] تاریخ [illegible] و [illegible] مدت عمر [illegible] در حضور
تقاطع همین امر رفته است لا خفی فی قدر امرء متلون [illegible]
وطال [illegible] و ایمنیر در حق او [illegible] خود [illegible] قصیده می‌کرد
ورات [illegible] حواله [illegible] آنکه [illegible] بمجود [illegible] چرا
بسوی صفحه‌های مرحوم شاه [illegible] خواتون [illegible] بردم
من آمدم در برا [illegible] از [illegible] رودم
برفلک همه خلق [illegible] وله انگور [illegible] از کوزه‌گران [illegible]
و معاش او از کوزه‌گران شهر اصفهان است از [illegible] و [illegible] دیوار
منقوط صفحه [illegible] در اصفهان به تحصیل خط نسخ [illegible] مکاتب [illegible]
نستعلیق را مناسب است [illegible] بیت از خط [illegible]
بر او است

[illegible] از [illegible] در [illegible] است هوای [illegible] از ناصیه [illegible]
[illegible] جمال [illegible] از [illegible] و از آنجا به اصفهان [illegible] سپاه
خیر [illegible] خراسان [illegible] خراسان [illegible] آرد [illegible] رسید
[illegible] در استقبال [illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible] می‌گذراند [illegible] وقت
[illegible] در استنساخ [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] با این حال [illegible] در [illegible] نقود [illegible] سلطان
[illegible] در خواب [illegible]
[illegible] کرده [illegible] کند و [illegible] منبر [illegible]
[illegible] که سلطنتش [illegible] از [illegible] کند [illegible] تخم
[illegible] در تحریر [illegible] است [illegible] بار
[illegible] بزرگ است [illegible] از [illegible]
کو خلق [illegible] وله [illegible] همیشه [illegible]
آرمان [illegible] عاشق [illegible] است

دو ستکاهی از شعرها که دارد هیئتی است غریب و صورتی عجیب دارد عجبت
و فی الدهر فی تصرفه فکل احوال دهرها عجب کینه او در اثر بوزی
پیاده و زر آسمان فرسا الحق خفقتها موافق قضیه الجوهر اعظم من الکل در
ماده اش صادق بوسته آتش ارده کان در دهان رندان و مصداق فیهما عینان
تجریان است با نیجاست همه در فرقت سلسله مویان سرمه دار شوره زار خاطرش
خار محبت کوه دل را دید چنین پیش از شیر غلام سیاه و هو کل علی مولاه بوی
محبتش بقعه دل سیاه و حال زنگ اش حبس بونه ساخت تقول لیلی سوده گی
حبشیه ولولا سواد المسک ما کان غالیا نهال در ریخ و ملال
دایا در محنت و دوال بعد تا یکی از نظرها مویشه در کلیس حقه بود از نمیز آگاهی حدی که
کفتش در حسن این ببه را نم و دات امیدت که اگر مرا با محبوب رسانم لیکن در معامله سیم بغیه
درکار است نه قصه و عهد و وعده دردا منش او گنجیده بجاکه ترور آه کذراش بر گنجه و کیسه
زر از وجه وجبه انتظار در دامنش وجه دارم مالی و قال ان المال
مجتث والحر من اجتبی لستنکف الحجاج الخ علم را از دوا دقه بحرداد
در ذوق حکمت و نه حاجز ذوق شبانه بخانه اش شتافته دارد کالهائم

الجائع

الجائع با نشستند زنی ظریف پیش آمد و از آن کیسه در ربایید و لبه طلعت معشوق که بر
تابید عاشق با خود اندیشه کرد که چون مقصود حاصل داد و ان کیسه کار باطل است در نگاه بر
وقت او باز دست خوش از فغان و بیم عاز آغاز کرد زنی فورا روی غلام را با سیاه اندود و علک
لب بر او را اللهم ابیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه کشود و لفقا این حرکات سفید
و کلهم با او مایه هزار گونه تهدید آن بیچاره چون دید در دنیای زبانش خفت و در این سیاه
کاری کلاغ و کبوتر چه کرده بقیه با چار صره سیم حاجت ساخت و لقد حال از مرض
در باخت هر است از دمیه معدن قوتم و ازباجا جگر مالمال سر کال دارم قوتم
غلام را هر دو جنس دست در و شسته چون خلاف دعاش بر دو بر در هم و کیسه سیم را بغارت زده
کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد کاهی صحبتش مورث
کلال و اشعارش سر در آواز بجا می رود چه باک از و لبرش شاه زنگ است خوش
کودن در لوح و دانگ است بس بکند در شکل کج باشند سلطان هر شهر ز فرنگ است
وله او رنگ جوانمرد است با فرسنگ و شعرا با مایه روزنگ آمیش حال اتی و بر
و جوش جنون خایق در این احوال در جوک طلاحت کتاف ماب و کتاب روانش را
عنوان درایت نایاب ارحال صفویه دار از خاندان علیه است در عنوان جوانی

در طغیان یاد ما جرا نمانده است طوطی طبع در بیان عالم شیراز را در موارد محاورات با دانش
در آن هنر از آمده هرچه تحصیل علوم پیشتر رو در حق [illegible] نظر را زود مجهول بشعور
اذا کان الطباع طباع سوءٍ فلا یغنیه تأدیب الادیب الخ
از ادای [illegible] نقل خرق نکرد [illegible] و زبان بیانش زینت بخش محفل انس
و بیان فصاحت ترجمانش زیور ده محفل قدس [illegible] در سیاق از هر ادب [illegible] هم
حجره آمد در هر [illegible] مغرب [illegible] [illegible] فتوح آمد آورده امد در او
کس [illegible] نوروز های [illegible] و [illegible] خوشتر از صبح عید و طلعت نیکو مآلش بهتر از بهشت
جاوید بود هو البدر والقضبان کلا کو اکب [illegible] در آتشکده ای
تحصیل فنون ادب و کار [illegible] قوت [illegible] طلب استقلال داشت آن حریف اجمال
آهوی شیر افکن چشمش شکار و با خیال کوه [illegible] روز از شب
و اندوه از طرب باز شناختی پیوسته در هوای [illegible] غزل گفتی و [illegible] آنکه جا قدم بنهادم
هم [illegible] خاکسار شیراز به دیگران رفتی تا بعد از تمام [illegible] هزار و سیله نوروز
نوروز [illegible] لال حریف [illegible] هنوز [illegible] همنشین و خلوت گزین
نگشته [illegible] با بیان صحبت [illegible] و زبان [illegible]
گشاد

گشاده [illegible] از خیال [illegible] منتقش داشتن از زنانه که ایشان و دماغ دل از جوهر
جمال [illegible] خواستن از لب [illegible] روان است [illegible] چمن [illegible] حرام است
و منهی عنه ملک علام و من نظر الی غلام بشهوة کانما قتل علیا سبعین مرة
حدیث صحیح و تو [illegible] است [illegible] خوش [illegible] رسید [illegible] ملاقات
[illegible] می‌کات [illegible] حریف چمن دید [illegible] درویشان [illegible] در
[illegible] قطع مودت و ترک الفت کرده و او حریف را با این قطعه [illegible] تفهیم
[illegible] انوار رفته [illegible] ایام غم [illegible] است [illegible]
[illegible] عجب است تو [illegible] عاشق [illegible] زلف [illegible] خوب است
محبت [illegible] آتش دوزخ [illegible] است [illegible]
خوب [illegible] حرب سوال [illegible] است [illegible] شیخ
[illegible] ورنه [illegible] است [illegible] رکان بودم
[illegible] شد [illegible] کرده بود [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] غصه خوردم [illegible] حجره [illegible]
علمدار [illegible] است ولی قلندر متخلص بحرارت [illegible] منظور [illegible]

نامقبلیت خمیر و آوازش مصداق ان انکر الاصوات لصوت الحمیر آورده ام
در درشت آتش و حجله را زر ارزنگ طویله کرده و کرار کرد در محفلش تا صبح حجله نظارا
کنان و در این شعر طرب الله ال لغیده که جای این کار میکنند بجای کالک
کلک خود عوض سرنج ساروج کرده در تحسین هست کوی بر بطم آنکه هیزم با عشق را
با کلک سرنج فرق همواره خانه را رنج لکن که همیشه بردن میباحث پاره پوا بطرح آدم
در گل عیسی را تماشا کنند و خوش را انبار برد جنس خود را سبو کاه دکه است جهار زنان
خبر بار در هم و یا لدن ما نه جای جوال جز در طویله و دالان نشینند و گوینه مشغول رحجه
حمل حطب و راز قرینه کثیر النفع خودنماند مشتهی للتراب و قبسا للآفتاب آبی
ترجیح بند شیخ علیه الرحمه را جواب داده و این است ای یار روز نه و درد میشه ی
تا که به و غار تمکنه مندی لیهار تیم چو جنبه قد ده زنهار ره های و بستندی
عاشق بنو و چون جنبو که دلبر بنو چو تو چشمه ی اکنون چو در طویله بودی
تا گوش و گوش را میکنندی ا زحسرت ایت نشسته دایم افسار برکرانم کمندی کاه
همه در جهان زیان است و الکار ره هست و نشر ای خاک تو بر با سیه ای
نبش کنار نجور نشد من عاشق کورد کوچه تاریک ما صاحب عشق جل یار یک

چون فاخته گاه ام کوکو جز مستی نغمه ام جنگ جنگ من جهد دایگ هم زرام من خود اشکم
کز آتش سنگیک بر کوی و من و ریش خر در عادت فرجو بنکو زنیک ای خاک تو بر
با سیه از نیش کش بخور شده امروز در آن طلس به باس تو باز نیز بعالم وس تم
عاشق آن ز جشم احول مر های ان باغ اطلس حال و فعال تو نگاه دیگر جکیته
قبای اطلس لوم لب تو دان تعفن خار بر تو دان تنفس گر دور تو بنز دیای ما کن
ناخته گری لحیله قس قس دار امنر به در جهان است در ترشی مرا همین بس
ای خاک تو بر با سیه از نیش کش نی بخور شده وله زنبور دو از دبا بد است
در خور دی جین سلطان عنبور و جلد است در همواره بر خانواده ضعفاش عنبور برنج
خوار است و الا با رکیکن بار ر ا از نشیمنش الکارت موسته شغل تحریر اشتغال
دارد و بخوان مسلمانش از خامه بازو غنتال کرد در امر و ام حکم مباح دکاعد بطلاق
سجاز قب له نکاح دهد گویند تخت زور و از دریا بی شکل خامه اش زبان باسلو ریا
ز آگریه انی نلذت الملک ما فی تبطی مجمع را با شبان آن گر چنان نظاره
مراجعه و ر عنب محاکمه است و موسته میان ورد و روای ده ب ط نزاع انداز و در
حق اینان اعجاز و جشم کوشش باید کاهن با نکان و با ستان رفته سه دفتر را بران دارد

و دو عمر بهار از رو برادر و مطالبه چهار خود کفن از نعش پدر گذشته اگر
اخوان الصفا دست یابد چنان کند و در شرق و غرب روز از طلیعه تا شب روغن
قنادیلش از خون قبایل و سرخی آتش از قندارهای برکت ابر باران از اشک یاران خلد
و دو تک طمع شعله غیر آه یاران نخواهد گونه درین مرافعه چهارده دختر از چهار نفر
گرفت تمر همین مهمات کم شرع الهیه است همیشه مملو از نقود و تحریر احکام صدور و دو سجل
در دو حجره اش از ورق صحیفه جمع سیلاب زنده رود بلند است مردم او بار
و دامنه خاک اصفهان دجهور است رشوه خوار و جمع تخلص آنکه نظر بتجارت جنة و زم
آهسته مردم را از داد و حساب [illegible] ازین باب نیست بلکه در دل با وهابی و علی
امید از دو حاصل میوه اند و [illegible] دو راحت [illegible] و در عروق نعم آتش بر سر شش آخر
دیگر [illegible] جای در بر آن و گیر [illegible] دو سکن [illegible] چنان افتاد در کار [illegible]
در کار و در راه حسرت ها است با آنکه خزاین پر از [illegible] و دفاین از نفایس مالامال دارد
هر صبح با گشاده [illegible] هر [illegible] و اگر همه جای از زر [illegible] از بار انفراد
[illegible] در [illegible] انفاق [illegible] نفاق [illegible] و مرگان خود [illegible] گرد
مطابق اند و در شانست موافق چنانکه [illegible] گلاه زرین گذارد

دهر انسان

دهر انسان بکاری بهبود نزد و در کمال خالد دیده اش از بستر تنگ و پیچ دیده و دو
دو غمش از محاذ چشم دان نیابی بکشیده و دندانش چون سندان و لب از زنج کرد و ترش
چون رطبیان لیکن سیاه چون زنج ظروف آنکه با این خلقت جولا ظریف و دور از لطف
حریف مشتاق شهر کاهی ازو در دار خوف آهسته بگوش عموم نمود جمع اتفاق
خلاصه رو آمد این [illegible] رود و معمار جمع اوست ازو رود [illegible] دهلی
دلبر من که ازو نور و فای آید شب کی ببرد صبح کجا برآید نیست معشوق اگر
در برم ابشب [illegible] صبح برآید و با غش کلای آید تمام از وصلت آن [illegible]
امیر آتش زینت جبهه سنگدان و عصا مرآید مثل تاخم ای امیرش
حاجی محمد کاظم از عمله کیان با دکار و دار تحت دیوان رو زکار آورده اند و حکم [illegible]
قربانی بود پیران غره زیرا ده هر بهمن و اورا پیشتر آمد در پس آتش مقر و در صرف [illegible]
در سایه آتش مقر بود تا وقتی و با نیز زیارت عتبات [illegible] در جانب اصفهان [illegible]
و چهار انتقال نمود لیر حجر بیقوبه رسید اعراب آن برد مردم را عبور میداد و نوبت
بکاجی رسید حاجی را عرب برداشت و با تابی گذشت حاجی محمد نفع از آن قدر را
بکمال عزت استوار کرد عرب را بشط رسید و خورجین است گفت حاجی برادر

غرضش را او هم دوست دارد او بخت درشان نیز آن تواند کشید بر حال او ر آب
انداز و جان از تحمل آن بر داند لو حملت الجبال ما حملتها ه ملت
وتململت وخرت صعقا حاجی فرهاد را آورده بر منتهیه جهان وخود نیز
نشان بگوه داده و دلقله الالوند بر کشته و این شعر غرض حاجی ملکه قرات و دروغ از نیما
می بر تا بسیار اکثر دو از بسیار عجب نجات باز را بچه پاک از امر که حاجی راه ادان
روز آن که داد از بخت و بود قوم خود شناخت که یا قوم تعالوا انظروا هل
غرض ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین حاجی کاهی را دیدن شعر بماید
و اندیشه دار آن جهت برای کلم را حامد است این شعرها از دوست ولی میشنیم بخوابم آمد
خوابیده و نور خدا بخت خوابم آمد از حسرت آن زلف پریشان دلتنیم کلوطلنا
آمد در حسرت هم دیار رفت زبر جم بلا رخوانم آمد از بوسه دلم تنگ
سیر دیشم بگذاردیم از ولد مستوفی نام اصلش جعفر داده ثباتی
در منور ثانی مشتهر در بدایت کار دست بسته که رفتار بارزش قدم شکسته
و جهد المتلبس اعضائش زخمه صمصمه مد و بسته بر کشته از پس مواظب احوال
مرهم دماء و در جمع عذار موشه بوده رشته اشک و احباب اموات یکجا رسید
زد

ممکن آتش آلا آرام

و او حاضر را قابلیض در دواع نسخه احسن شاهد خود آمده را کام جام بجلوه آرایک
میت وانهم میتون بشرین شهر آورده با ایشم بو ارزش وجوه مشتو بهار در
با به رم کار سجاده مردکان قناعت و در تعویق قمار حسواند بکندان اکثر کفر خوشان
کفایت کنند چون قطعه گاهش حیدان بزبان هم هر ده تر نیمه توان دید بابا مره
با قوت زیاد هر آن تواند رسید چنین در کوچی دلکشا چون ارباب جهه سکو تموز داده اسباب
واند این جنبه شهر را درست دار که چو بر زمو کوکب لخت لخت زاد و ز دوش ولدم
مر بلیخ زاده اسباب و زنبور کمک بلکه با شیشه مراد از خنت ولد ستید
نیش میرزا محمد هاشم دو خوش نداز مقم از دو ز شر کمان اصفهان و از رحمان
خنیف سلطان بابد اقتدی علی خی الکرم وصل لنا به ابن ناظم
مستحکم حواسش قائم متصل بایر کلمه در افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
از شوار محورات وشورش افسد و زاد فی الطنبور هفت قلم را هم که رد
دخوب انگار رد از بالات حجویه است ده ام در رنگ توبه دقر تلو سفر از هر را
ناقص جهان را آمد در خانه یکی از اعاظم و اصحاب خانه را با رغم دل اورده و باش نخیر را
دارای نه مصروف ترتیب شکر و در نگاهش شمع نداشت مرکه و با دورین کاسه دو لنا

وگونه آب بخورد تا در آن دیار خشکی جامه‌ها در برابر جامش را جنگ اهل قافله
این جبه فرو دار روان است والم از دست این فلک ریش است گردش از دمش تنگ بیش است
مژه‌ور آتشینه‌اند در خود منیم با و راتینه رفته کاملش است هیچ مو زنان شانه زنم
بکام و این مرا از ریش است بیش از این کار زهی عجب هر دو پس داده کار او بیش است
ولد غزال مردی بود دلاک و خوش قامت دور خوش زینت مسلمانان و پاک
احمق و کوزه‌ها از گونه دارد دکانه سر از کاسه زانو نشسته ان الغزالة
من طول المدى خرفت فما تفرق بين الفرق والقدم رشد
عینه و تلقفی تو شد دارو نعش و تراشیدن ریش بسبب مردمان تیز و تیرش
هر روز شراین و ادروه خلق از آب مناسب رخ جنگر در او تب یکسر تراشیده
شاهی شاعت کنند و رساله از آن نیز تراخج سر و حرف تیغ و نشتر کدام برای
من عاز برادر و مردان از کار برکنند و مار و مران طبع خود سلاخ کنند از یکسر جا و زیر
گونه نگذارد در نیش خود خوند وقتی در ملاح فعل و عمل او را زیرکه در گاه خدا گفت
که خالص دیگر مزدوج بزرج واحد گفت این خار که سر داران خار خبیث است
غزاله بطبع خار خبیث و الخبيثات للخبيثين خار که سر را بر نیش نشتر و

و مزدوج را بر کش خود گرفت و هرچه نوزش دید حمل بر خوابخانه و فرج بود الکوفت
شستی آب از زر خود کشته و خوشتن را طفل ده ساله و هر در از زو شبیه ساله در
زمستان نه در زیر در هوا جهیم در جهیم یخ کند و مالک جهنم را زانو حاوی در یخ
مرا گوید جام آب لبه بسته و جمع آهنینه و اگر تا نشسته این جنس بوزار به هر اودا
احمقهان ناشسته خوابه عالی مردم از این سه مابکابه نشسته العکس از همه هزار دکان
گوناگون مملو زرش و آن دو انها زرین است همه خواب بزرگان در عینی است قدم
از تربت سرانجام شده سار ها زر ها بر کامش ولد ناقص کلیات است کور و بوالعبر است
بابوالقاسم مشهور بر عکس نهنه ام زنگ کافور باطنش را ظاهر آیتی است ظاهر دو حرفش
مصداق ضده ظاهر خود عبرت و از سلالات رفیع الرجاجات است لکن سلالات موجب
هبوط در درکات ان افتخرت بآباء مضوا اسلفا قلنا صدقت
ولكن نعم ما ولدوا رکرکش ریش نه چهار است در زیر نعم ما قال في حقه
انفو مایی ریش دراز و کلی در هر جا بر مو رسته در ازهم بلکه کوته از اطراف
گرد در خشک زیرتر جنبش ارفات کم عمر بحیثم نیاید بلکه این شعر او در الحراید سواد
عينه اصغر من بياض الميم وسعة قلبه اضيق من صدر

اللئیم دهانش چون میمک باز بیشش نهایت دراز که چنین این حکایت است
در آن بخشش مامور گشته ابد شب بستوه آمده و گویند از در او بهشت روی نهند
با همه هیچ احتیاج کنیم خطاب رب الارباب در رسد یا عباد الله المخلصین
لا خوف علیکم ولا انتم تحزنون زیرا از آن غیر خود بخشم گراید و نعیم از
جحیم امتیاز کند جای آنکه بر دوش رکاب است و عرق از آن بر کنار هفت ساله سرکها
با ملایش دیو و جیم را سیتوان گفت ان هذا الا ملک کریم مراد نامه مانند سپید
دختر بهاران مستور و صف حالش به رسد نهایت ذلک بیان حاله یعنی
تبیان احواله چه از آن لئیم در آرجوت لب را بیاض لبن مالا در ظل
وجهه مسودا و هو کظیم خود گوید چنین گفته چشم مردمان با زبان گرم فشانده
و چون تو ز نامه و دهان است چه برخی از درون بیرون تواند بر تو آفتاب در خانه نگاه بره
عبورش فرش برام کجا به عیق آتش سبوس شعر گریه مطبخش را قوت عالب زخمه بکشکیر
کام از ما را کین و جوش تری جنیده دارم در گلش طبعیش نغز چون تو در مریزه و جنبه
فرو دریغ شکنه شد نیز دلبرم مهتر دلبران جهان است تا برکشد تا بیا گلش
آب آتش این سرگون زنجیر داد یا دو در دست نمی‌گوید دل از آن گمراه

زلف

کن زلف کجا درین گوشه چه رفت دل است زلف است این در ربع چون کله
شکسته و بسته تو نیز است در بین شکسته این زیر دام تو تا حقه در است
با عطارات از آن حل شکسته دارم عماری سرخ و شیرین شمایم اگرچه دلگیر است
شکسته دله بعید اهمیش را ز رگ در گوهر دل است و دیوان مرحرف را
مرقومات است بشعله کشیف عصارش مشتاق و زعطار دلال دارد در اینجا حیاتش
جو بار گنجینه گنجه و شاهین داغش مردن سنجه سنجه از سر در ریش ایجاد شتران
گو است و هر چه از عظام بمسامیه روغن براز رمایی شتران میبرد و برود بحامله یاد رد
گونه هر یا بداد نعیه و اسم خود نهاد با ببر بابتیر گشته این روزها عجوز راه زال راه
منش دختر گرسنه رایش لعل تقریب ملک شتران و بی بهار مناکت کشید بار انش
گفته‌اند باید دفع آید برد او را سکولا زیرا او در قفرها بجا و جاه است او کجا بر شش
هستند گناه است بچشم آن لقب گشته و نیالیش از قفا درید مرد از این
جاه با این ریختن دارین داور خوردن گویند ماهان روان و آتش با پالان رفت
در اگرچه این کاسه ملای جان است شتر بیان است باعتقاد اینکه شعرا
نامور شیرین لب در کام جان شو شیرین نتواند گفت تا جان شتر نخرد زنجیر

تا در آتش تهی بود نیابد زعبیر بحث نابی و تا سبیکه آتش از عشق نسازی پر رنجه
شتری را عاشق تر گامی در هوار گرم عشقش بحرکت بر آید و در رفت شتاب ره بودیم
طولانی وارد وادیم اشعار کثیف را باسم خود میخواند عاشق ملک نور را توخضیر سش مشتاق
دلیل بیدستنه را از مرموت بردار تو را چه انفصال طرحی تو میا دعفه برنا مغز
هی الکاتبه سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
کیف الثنی ثنا ربیش بحجاب قدسک لک الاسماء الحسنی والامثال العلیا
انعامک علی الخلق متواتر و لسان الکل عن شکرک قاصر کلف اشکرک علی
نعمائک و اشکر الفیاض عطایک نشاط می بلبل را در باغ گل انه و بلبل را
در راغ گویا آورده کرامت دل طری وردی از سنگ سیم ناب آید و از آب در
خوشاب گسترده نعم تو قصب ید و مرد دیگر جیات شهور زرجیات سنه دیگر
طویل از منه قطعات آسایح و در تقی خزان ربیع ربایع فصول و لمع طلوع و افول
منشور لیل و نهار و فرد فرد قرون داود از منظومات صنعت را بر بهداشت
تبیین هذا خلق الله فارونی ماذا خلق الذین من دونه بل الظالمون فی ضلال
مبین طبع موزون سخن سنجان را از بحر مطبوع ان من الشعر لحکمة للانا ابراز

داور

داور و عنبر لب گفتار را رشحه نا ضار ناطقه از ذوات ان من البیان لسحرا بقرار گوی
نامن انزل علی عبده الکتاب وآتاه بحکمه جوامع الکلم و فصل الخطاب الذی ارسله
شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا مطلع توحید را
انوار ربوبیتش حسن مطلع است و تنزیل رسالت را خاتمت او مقطع مصدق
کلامش وما ینطق عن الهوی است مزاق لهاتش ان هو الا وحی یوحی علیه
وعلی وصیه وآله الاطهار واولاده الابرار اکمل الصلوة واجمل التحیات تا
نقابی بالنظم نثرا دبالیمن تیرا سیما ربرابطه قصیده توحید ممدوح کردگار
مجید متخلص تخلص ما روی و مخاطب بخطاب بانت من قوافی اسلام بمعاد من کنت
مولاه فعلی مولاه لی ردیف ولا و اوباتمام در رایت استدلال دلالش مشاهده
الیوم اکملت لکم دینکم معلوم خاص و عام وبعد عبد حضر محمد بن فتحعلی
لواسانی را لواسطه سوابق ارتباط وعلایق اختلاط در طایفه سخنوران ثابت
بود بحکم المامور معذور در امتثال تکلیف در شرح احوال از مولد و منشا این ملی
در امور در عالم خوار فحول هنروران این فن است تحریر آورد اسم سامی شریف
عباس است و با پرسخن زر فرزرفیع او نسبه اساس شاعر از فحول استادان قصه استیق

ربوده و اکثر سخن سنجان جهان آسا در ادراک تحقیق لطف او اند اصل ایراد ادیب
ادیب از خاک هزار جریب است مولدش قریه برخ ده واقع در سرحد سمنان
و دامغان بمحاذات چشمه سار مشهور بچشمه علی و مزار آثار دامغان باب احتشام
ایشان بآن لیت بحری تسوید سلاف او در بدو ایام جوانی بر زمین نشسته بلکه بتعلیم و تعلم
مطلع مرتبط بنموده مدار روزگارشان بصفت شیوه احرار است سیکه نثر و دارای
منشور مختار اختیار است که بمعیشت سفر نموده و حظ لایم را در قناعت میدید
در القناعة مال لاینفد او نیز در بدو سن پاس اطاعت والدین را از ارتکاب
ایثار الکفار و گریز تراست اما بمقتضای سجیه او نظر از تحمل ایام بارکشی و گریزی ایام است
اینه رایت و فی الایام تجربته للصبر عاقبة محمودة الاثر هم ناز دیده
هم بلا هم دارد و هم ... هم بهار دیده و هم خزان هم خار دیده و هم رطب با زمانه از
تعب از جور پدر برنایی دل نرفته و با زمان بحکم اوراق تحصیل بود تا ملت
معنوی بر اسباب صوری غالب آمد و دست غیب نقاب کشان شاهد مطلوب شد و کیا
از مرحله بنه کمال و نایل کمال بود عار گوید قرار اشهر ساری افتاد و هوس را بریده
هموار با بگشت حواس را با انقطاع سپرد طبعش طعم نبرد از قصد مراتب چون

لقوال

لقمان لقمه نان خورسند شد خاطر را از گلگشت و داغ رام هم عطا میداد بچه و خصوص شین
لوازم المجنس مع الجنس مستلزم انس بود باکودکان مکتب روز را بشب می‌آورد و تعهد
حور ایشان و اطوار ایشان بوده کاری واجب میدانست هم در عهد صبی طبع غیور و خاطر
غیورش طلا او از اطفال و بعد کشش خاطر را بهوا انعام ندارد که در آتش طبع را
آب عنان تطفیه نمود روایح اول شعر او است در هجو کردگار در سرا او را شکسته بود
از آنکه مرا سبک سر شکنی رو با مرو شنو شیر سر شکنی معلم از غایت جهل
شعر او را بخوب جایزه داد و او را بر حرم خود از گفتن مرخوف منع کرد و لیکن ای
فر و را او در تصنیف تشبیه تام آراسته است بدیهه بر کاغذ پاره نوشت و به بهانه
در اوراق ادعیه معلم گذاشت رایش مولانا شبیه دم خرمانهی از خوبی
مرا او راجع مرد ماند صدق ایمن خر و معلم را در تقریب عقوبت در او لوله افکند
او از مکتب بدر رفت روزگار ... در مبادی علوم فقهی صرف را جاری
گذاشت نحو را بنحو کامل گذاشت از موضوع و محمول و صغری کبری منطق در
اشکال منتجه کمال گرفت در معقول و منقول مقبول القصاید شد و دهلی را از زرد
مسائل واقف گردید تفسیر قرآن و ... و بیان را باحفظ سپرد و در جمع قبول

ریاضی ممتاز گشت و در هر علم ریاضی و ممتاز بسر میفاد الخط نصف العلم بر تکمیل
نصف دیگر علم همت گماشت لواسطه عدم انقضاعت برگ درخت مشق میکرد خط نستعلیق را
از شفیع خط شاهی بر هر برگ که دید با شکسته دست و خامه محروم بود و مستعجل گشت و
شیوه جناب راضه عنبه سرمشق را البته آمد استعدادی در نوازش سخوات با استغفار
از ارباب ادب در نقش کتاب و شغل جواب مکتوبات گشته و منفعت بر سؤال
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون تا رفته رفته وقت آنست که مدار طبع بعلاج
او زلال معنی در جریان آید و مایه اعمال بایه آمال را بجایگاه عزت نهد و تقید
اعقاب و موجب تکمیل آداب است کمترین فدوی از غرائب و حسن اتفاق که بر شاه
قلعه خانگاه فصیح شاه طالب راه را همین وقت نوبت تفرج بساحت بازار
انشاد در عبور از شهر بازار او فرصت مغتنم شمرد و این مطلع را ببدیهه عرضه خاکپای
حضرت داشت که سخن رعد از ساحت کون و مکان زد حالت باز با خبر بود کوس دارایی
جهان زد حالت باز سلطان را بغایت خوش آمد و دانست که این جوان جهان معانی است
و هزار گونه اثر لطف ایام طفلی خواهد بود توجه خاطر عاطر را در دو رشته روزگار
جوهر شناس بود بتربیت او بکاشت و او را با نامه نصرت و فتح روانه رکاب
خود کرد

خود کرد بفرمان و فرط احسان سلطان لسان خان بر همگنان سابق آمد و بیلاق
و نهار را سرا و جهار را قرب حضور را لایق گردید با نواع افراز قرین گشت و در دیوان
رسایل در خزانه اسرار است اینی را مکتب سخن با کجا بر رسانند و اوقات گوارای سلطان
و نوبت بار دیگر خاطر را شیفته سخن شد روزی سخن باد بود در جواب هر کجه و قوع بر بهره
ممتحن گشت دارد و کوهر بار را بشهریار بصلات و جوایز متعین می شد که در میدان
حرف و اوصاف و طبع رفت او جای در شعر او نه بانجمن هم از خوان
طبع روان و ضمیع بنان این استاد است و با تهذیب خلق و نا و پر نفس
تیغ کسان و در تهیه پیکان طامع حسام قاطع است و فن طالعه روش نظم
ملک محروس بار سمار شان بسر حد آذربایجان رسید شاه را ادای حقگذاری خلق
و استرضای حق بر آن داشت در ضمن معاهده و حال معاقده در کار از خزانه عامره
بپذیرد دارد حبس نظام بضبط ملک و حوضه دولت را ادمی منور طول بود در برهه شمار
حصر در انبساط خاطر منظم قضایا می بردا چشمه مقبول افتاد مقصود حاصل گردانید
استاد قصیده در مطلعش ابیات بپرداخت از هر راه رجوع بر آن چه بیدی
بهره زخلاف ترجیع بدیع و تسبیع اقدس رسانند در طرح قصاید خطاب خانه

منبیه تخلص شن و بمرور ایام در عهد او صاحب مکنت و ثروت شمرده شد قومی از اولاد
پسندیده ایشان حساب نمی‌توان کرد چنان سبب آسیشند در زمانه از کفاف معاش
با وجود وتجملات ظاهر می‌نمودند و او را با مساکین عدم مبالات نسبت می‌دادند
اما در زمان این درویش از کثرت اولاد و عیال او ذکر بمیان آید دانسته
شود که اعتراض ایشان تعرض نادان است بر دانا و کور بر بینا و جاهل
بر عاقل و ناقص بر کامل بالجمله از یمن الطاف آن پادشاه و در جوار رحمت
الهی است آنچه دیده در آسنه دانواده بروزگار رسیده و دارد خواهد بود و زوال
استادی خود بابای درالی شاکر است که او را از هر چه پسند است بهره‌ور کرده
و از هر گونه نعمت بهره داشت تواتر فرموده و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها
تا این زمان که مراحل عمر این احقر به شصت و اند رسیده از صلب خود صاحب
دوازده پسر است که هر یک در منطقه کمال و مناسبت احوال اسمی و تخلصی دارند
خیالا کمالا جمالا جلالا مجالا جمالا اقبالا وصالا خصالا ملکی ملاعو شر
فرشتی که در سر حد رشد رسند و فطرت پاک هر یک چه قرار از نهاد و تند ادراک
کنه کس از او نرسیده و در فرزندان چه می‌نویسم کف آنچه از لوح‌ها خود میدیدم

ز ایشان

از ایشان می‌نویسم با عنایت فلک که او در عرصه روزگار را هر یک عروس دلفریب
و طاووس فر و زینت خواهند شد الحق که رنگ دارد او دختر جدا که واکثر آنها
در گرشت عیال و نفقات ایشان موقوف کفاف او است از صد افزون اند
و از صد بر او الکثیر معاد اکثر اعمار امتی بین الستین والسبعین ختم برادست
و هر دو دولت شهریار کامگار سایه کردگار پرتو جلال پروردگار محمد شاه قاجار
ادام الله اجلاله کمالات بخت و تخت این پادشاه آنگاه شامل روزگار او گشت تا
خلاصه با فنا را تلافی کمالات کند هرست و عقبا بضاعته فرحات علم معدن است
روا دارد و بطلب مغفرت فرمی گذارشته و گوید ربنا اجعل لسان صدق فی الآخرین
اگر از نعم پادشاه ماضی در دنیا بمالی موفور رسیده منت خدا را که از کرم شاهنشاه
غازی دنیا و عقبا را او معمور بر ارباب بینش مستور نیست و این شهریار در اوان جوانی
و عنفوان عمر و فاتحه امارت بار تعالی او را در علم و حلم و تیغ و بازو دارا زید
و بذل و احسان و عدل و انصاف برگزیده و بر مشارعان ملک را بواسطه حضور او رارش
حالت نبیه به مظفر گردانیده و هر یک را بگونه‌ای که عالم را تحمل حضور او داد
از حفظ و امر و نهی او به قابل و جابر رسیده پشت ملوک عالم را از رسم بود

در لطایفه شعرا در ازای نظم اصناف نظم و حکایات مرغوب جایزه میدادند آنچه خود را
علو رتبت معروف علوم و معرفت است بحکم منیع شعرا را از گفتار شنیع منع کنند و نظم
نصایح و مواعظ و مراثی و معارف جوایز بسیار بخشند چنانچه استاد الحکما فصاحت
کلام نمود با اینکه در فصاحت تام بود فردوسی شهرت لهو را از خاطر سهو که بحار را
از دفتر محو نمود ممدوح مجاز را بحقیقت مبدل و تنزل را بپایه طعن عاول دید و بتقاضای
رضا نشد و نیز از محاسن شیم و محامد اهم این شهریار جهاندار هرچه آثار خرد
سعادت است در کارخانه عالم کالنقش فی الحجر متوجه بماند و کافه برایا از فواید
آن حظ کامل میبرند و معاصر و متأخر بی بهره نمیباشند بعد از آنکه منتخب دیوان اشعار
از نظر همایون گذشت بامر اقدس در دستگاه طبع و تمثال منطبع گردیده تا تمام عباد
و جمیع اهل بلاد از مطالعه آن منتفع شوند و با اقتباس آن نسخ جوینده و تتبع کننده
دو ازمنه در این استاد سلیم الفطره عظیم الفکر صحیح الطبع دقیق النظر با اعتنای
بقواعد عروض و تعقیدات لفظی در مراعات شعرات رسمی نموده که بر صفحه روزگار
یادگار گذاشت و طبع روان او آبیاری تازه بکار آورده و خود مخترع طرز ایشان
نا و هر که از این پس پا بدایره شاعری گذارد با این طریقه و سلیقه در افتتاح

افکار

افکار ابکار او قریب بشصت هزار بیت منشور شش هزار بیت از آن در حسنات
محسنات توحید و نعت و مدح و مراثی آراسته بود منتخب کرد و بمدار الطباعه
برد من جاء بالحسنه فله عشر امثالها خان فلک مرتبه ثامکان معتمد الدوله
منوچهر خان گفت تا گفته این نامه همه منطبع چنین ورق منطبعان جهان

وله کاتب از زر دریه شاهنشاه کشور وجود و سلطان ممالک غیب و شهود وجود مسعود ما را
بتفویض ولایت عهد این همایون عهد مخصوص داشته و فرمان ولیعهدی را بالطوار نص
قبیل مخصوص فرمود ما نیز شکر گذاری این عاطفه عظمی و سپاسگذاری این موهبت کبری را ذمت
همت فکال فرما اللّٰه ذنخم و داشتیم و هر یک از اغصان شجره قریب و قرابت و نعمات
وجود ایشان در ریاض فیاض این دولت جاوید مرتبت ما بیشتر از نهایت قدمت خدمت
نشو و نما یافته‌اند و حب آل ایشان را بمفاد کریمه الا الموده فی القربی با تمام ارحام رحمت
مخصوص داریم و مراد ایشان احوال ایشان را بمنطوقه السابقون السابقون اولئک المقربون
بتکمیل انوار عنایت منور بداریم از آنکه در مرآت انعکاس چهره نازک شاهزاده جلال بیکو
آل خجسته خصال ستوده فعال جلال است و آثار عموم در جسم آئینه دل علم روحی و طبیعی
داشته و در ریاض دوران سلطنت خاصیت نسیم ربیعی سرایه ضمیرش لسبوع انکار کلالات

صوری و معنوی بر روشن است و عبارت خوش با ارادت نفوس صداقت و خلوص مزین
در همه فنون آداب با مهارت و در انجام هر گونه خدمتی از خدمات کلیه قادر در حضرت اجلال
سلطنت اقدس همایون ظل اللهی نظر بمحامد و محاسن خاصه و ذات ادات کمال در رتبه فحول
یافته و لوای اختصاص و امتیاز موصل گشته علاوه آفتاب جهانتاب خاطر بضیا مظاهر
پیش از پیش ساحت امور کاشانه احوال و ضیا اند در عرصه اقبالش گنجایش
مفاد الاسمار تنزل من السماء او را القلدی لقب ملقب و با خطاب مخاطب فرمودم
و پیوسته اختر هنر خود را از سپهر این آستان درخشان دانسته و گوهر جوهر خویش را
در غیرت لعل بدخشان است در این حضرت رخشان ساخته بمحاسن صفت متکلد [illegible] روز
بروز بر مدارج عزت افزاید و بمراسم صداقت کار را آناً فآناً بر معارج قربت
رسته باید والده کاتب هرگز از خاطر فراموش نمیشد و حضور [illegible] دل همواره را
بهیچ چیز خاموش نتوان خاصه الکنون و در اطوار و شئون بازار جنون رواج است
در اینجا خلق افلاطون را سودای المزاج کارد و دو هزار از صبح تا شام است قرار ندارند
همه با او انه دلشام روزگار زینجا را چنین سکه زد فلک کلک حزین نویسی
[illegible] اگر آنه [illegible] حسارت در عبارات الغریب را جواب لطایف صواب

رده

رده آن چکنه هیچ فرمان با همه اما کم متعدد از الفاظ شریف بردم با به شسیخ خود
کنم و آنچه هم از قلم را بنویسم و المعنی فی بطن الشاعر [illegible] تا است
دیگران را سپری و از ارباب رفع بیان است حواله میدهند اگرچه مخفی نماند شنیدن است
باید هست که همه خیلی خوب است [illegible] و در بیع الوصال [illegible]
الفصحا [illegible] اما الخوان [illegible] از [illegible] ناقه است عاقل و نشان [illegible]
دانست گر کرده [illegible] کارش با استحکام امور را موافق الاجر [illegible] اهتمام
رده [illegible] حواره [illegible] دیگر بر [illegible] نوشته [illegible]
آید [illegible] خاصه موارد [illegible] حقیقت امر مرکوز خاطر خود کامیاب [illegible] و
سطور نظر حقیقت [illegible] جناب ترک [illegible] تصدیقات با تصور
چنین معدود تغز و ستان دیدم نخواندم و رسیدم [illegible] لکنش
[illegible] دارد و باب [illegible] ایام
جهانش را [illegible] الکاتبه خوش نوشته
والم شده [illegible] آواره [illegible] روز
وارد قسم [illegible] اگر چه انتخاب [illegible] آنچه نوشتم بجواب

یادم کرد را وقت است همه را الحال برقتاب گذرانیده حکایت زحمت نهایت
امانت بانم این است مدتهاست می‌خواهی داری باید دستورم را معلوم است باشد دعا
خاطر را آسوده دارد و دستم از پا درازتر و جز زحمت خشک دختری و ازارات نشان
ترانه‌های جزین ندارم آنچه در حضرت از همه جا بیشتر میسر است مرناب امثله از شعرای اصفهان
قلمدانی هم دارم دادم روز دو هفته او مرحمت حالا چند پایه از قوام و شال
مخصوص ملا نقاله ابتیاع همراه آوردم که هرگاه آنچه در نظر ادات های فقیرانه
قلمدان هم باطوار قبیح با سبیه مدح و تسبیح تنشید و نماز او کمتر است و نیاز او یک
موش خرما دانشمند عامن الحمد که ثبت این سفر و تفصیلات نفع و ضرر موقوف
به حضور است بالجمله اگر زیارت آنکه لازم بود دریافت صحیح و شام نوشته
در احترام صورت نیست جلالت ما مقرون از ملک الحاج را تو خانه زادم و
خانه ضرار ادهم دو **وله کاتب** بر روی تو دو دستی از آن است که رفته است
یار رفته ای که تا من هم میریم و دیده آنها و جانی را آنها نمی‌خواهم تا بار خفیفم را می‌خواهم
می‌شمارید را امتیاز داریم که نیکنامیم در پستی شیوه ملک نیات است شمار کسانی آن
نیست که در روی به شنیده آشنا را اگر تا قاعده مند او که ایام انجام تقصیر
ارشد

ز رشت در پیش آمده دلگشته باشند خانه کبیر است صدق الحاملون داریم
مر آنست ادیبی من بخشم کاری شده ام در دلکش نشستم بحکیم لطفی خاصه دفتر و جعبه
در عالم قرب بودی شد بیقرار و حکیم دانا خان فرقه‌ها در علم من
شاه و صاحب علم خانه عالی را از کرم عمارت کند و منزل جاودان آتش و
تصرفات چه ران را در طبقه‌ی دلکش آن دانی نگاه کند که چه حاجت در آن بلدها
ایوان سه طاق دیوانه در سه دهان نشینند و بنفاق رخ در به ارتفاع دیوار
و اتساع تالارش چه می‌پردازید اگر چه من در عظمت غیر متعظم و ملاحظه قرار فرود رفت
و ستر عورت بود که شنیده آنچه شد شکست نوح است دور از آنچه در تو نصیح
جاری با اشعار و امکان را طاق مقرنس صد الله چه می‌شوش منزل منقش را گفته
هر چه خواهی که مرادم علم است از خدا جویم توفیق ادب پا ادب بی محرومی کش از لطف رب
وله کاتب بر راز عقده گشا من ز عصمتی ز صاحب حقوق ما المقتبس بر آنکه سلطان لارج
و سلطنت دلهای من صرف کوه تخت کیر و تا جداری نواب خورشید احتجاب قمر نقاب
آسیه آداب مهد القاب رابعه انتساب ام الخاقان ملکه دوران ممدوح
آنکه این بنده را هموارا نور ظهور اخلاص از جبهه احوال تابان و درخشیدن درخشان است

دلفروز صورت از فانوس سر کشیده در ساحت خاطر نزدیک بود رتو افکن است
زبان مقال اطوار باظهار رسیده گلگشت دون در زبان درازی خامه و نجم طراز نامه تصنیع
دادن قدم از منهج آداب و قاعده داناء مردم نهادن است بسیار است از انجگار شیر
امیرات بقلم بر داشتن و عرض این مطلب را بزبان حال گذاشتن او احوا بود
تعلیقه رقیمه مرحمت آیین در رحمای بخشش منظور داشته حال دغدغه است خواهش
حلاوت بخشش مذاق وجدان بود رقیمه امیدواری شیوه التفات مستمر با
زاری منظور گشته که و آن در گذرش بگذرد روزگارم نیز در مهجوری کاش این
روزگار گذشته را فراموش کنم یا تماشا الکای را بخاطر بیاورم هر وقت **کاتب**
ملک ممالک ایران دیگر از ممالک علی سلطان نشینه ... بیش از این خوش
مه نشسته ... بر شاه ... و الطاف آن
بعد از انعکاس انکلادیق قومی را منزلت جاه بود و طایفه را ... هر فرقه
بمقتضای سلیقه خود طریقی را بتحقیق میرسانیدند وار آن حقایق آنچه لایق حضرت
دعا گوئی منوط میشد بواسطه اتصال [illegible] معروض و نظم اتابک را وسیله معروض
بود و التفات خاطر محب پوش [illegible] در راه جمیع را امتحان و راه
امعان

امعان کسی را رخصت رود فرمان نسیه او تا خاص و عام بکام رسند و احاطه فیض تام
بین امروز گردون کین نطق تازه گسترد و از فانهای عشرت صحبت هر ساله رجحت
گزیده بیرز رسیده و زر است و مرز رسیده ... رجحای ... مراعات برات
تری بنشینند دنیا ... بزرگ ستر و دیگر ... نشسته شاه موالف در رخشان زیست
و سپاه مخالف از بر رخشان در مات اسپان فیل بین تر بوین دارند و جهانسا
زر بلیس یکی جا چو چون تا چو در جمع استر و علام و دیگری انتظار در کار منصب
و قوام شیوع کامیاب ایشان چنین شرح کامیاب بود و خود را موید داشته و عالم را
هر دو ... لکلفوا احد تا که باز انتظام بچه سلطان نمونام خاصان موجلال
یکانه خسروا امر در ملک و عامت بعدل و انصاف متحیر است و بر سر بعد زین گشت
کامداد فارسی لشکر آنکه چهار طبع مخالف جفت و اتفاق است و صیت ... جو
در آفاق ... بر دار شد ر خوف و بیم رجحی ... طبقه حجم است ... و بعمام
قرب رضا و تسلیم در رنگ ... و خیات انعم است رسان **کاتب**
حلوا جو با هیم گویا گرفته خود را ... شمرا و همه شده است ... چشم نگرید در ... شانزی
و تحولی نه اینک برادر ما ننه هیچ ... ایشان دل ... ارست تحفه خاص را

کتابخانه
مجلس شورای ملی
موسسه ۱۳۰۶

بهار لقمه گوشت و دختی و چوب کشکول فقرا را آتش دیگ کوش طمع زخمی کاسه را
چنان لیسیده ای و مفتاح شستن نشده است پس نتیجه زمین آن است و جمیع آزادگان از
عهد ثبت طعن در شب ثری و نفرتها را در دیدها انگیختی چرا همکاسه ما نباشی
بزرگان عالی مقدار را بر عام آرای و خواص و عوام را با صیام صلای اطعام زنی و قرص
مرا نیز رغیف الغاش الغاق صحبت افطاری بسفره ملوکش اجابت دعوت یکی
از دوستان من در مجلس معهود او حاضر بود و بحکم تجربه سیده ادعا و دعوت را از اهل
شهر در مصاحبت منجم می گفت و اگر حفظ مراتب را احتیاط واجب شمارد
بشامات نشئه و شامات بین مکنید و میر مجلس را حسن نیت در منضیات تواضع را
تقویت دارد یا نیز هیچ ترکیب را بر وضع تقدیم دارد مراجعات و حجاب باب ایشان در
رد و قبول و منع و دخول حق مختار نه جهت محجوب و مغلوب اضطرار که توان رسید
زوجهای بی خود دار چنانچه خود میهمانی را اذن بار دهند علاوه اش اجبار بر دوام شد
و گوینده این سیه کاسه در آن و نیکشه مهمان کسی در است لقمه باشد و از عدم مبالاتش
سحر است و همه شب را وعده سحر میداد گذاشت و مکارم نکات ترقب عیادت را
مواعظ می گفت و ثواب بیداری در تضرع و خضوع و تشهد و رکوعات از مرتول

اطعمهم

اطعمهم من جوع شما فارغ رفت تا دقایق و ساعات را رجوع داد وقت طلوع رسید
یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا کاتب
در بازی سکاه ... بر پا و مجاری احوال بر خلاف رضاش در نارگیات مجهول
اسکار را بروات مجهول انجا ... می کنند و مردم را از نام سپاه به خفرگذاره در
القاب عثمان قوم است کتاب دعا را الحکایت وحی کفایت کمر دبیران منشور
موثق شده ... بر جاری ناطق در مکتوبات مذهب را در دست دارد و سکه هم
کتابنا ینطق بالحق تا هم رتبه و نقشه و انها در آن چون بلکه انگلیس از دشمن
گرفتار بیکاری و در کار بیمار شده کار ایشان چیست و در کار ایشان با کیست کاغذ
هم نوشته در دست مرتب هم در سر تمور را شکست هم در القصار علی هم
نگشتن تر غلاف از نصاف منظور است پسر کو در سر و کار توجه به نبرکم
بجنسم جمیع فاضل و شاعر را در لفظ فصیح اخلاق و تسم الارزاق شده بود چرا انگران
و با سامان کنز اشته اید و از آنجمله یکی کردن است در رسیدن سلسله قصیده را
کمه دارد و میگوید مادر و الگان از تو خسته را در وخنه شمر بود به جوش گفتم همچو مراد
خدا مر را بر عباس را بادم زند و او را تهمت همت صدر تطمیع کرد در عبارت اواس

برد پس از زیارت آن دو نامه که هر دو دانش و قصاید بیح دانش ر
کنایات ابلغ از تصریح این جاسر را گفت ای رفیق مشفق حق اینست و از حق
صبر و حسن صبر دوق کنم بخدا که صبر اگر باز با نام و قصیده را بخوانم با زاین
عقیده باز گردم و حال قصه را به دیگری باز گویم شنیدم جواب نشنیدم طومار شعر را
و حسن ترکلام که کار ما است مراد اکتفا کرد نامه منشور روز بلاغت بار و ارسطو ذات
حقیر و البته فی الحکمه مستمارا رو داشت غث مراقبه قصه را تا چرا قصه مرا
آفروا درهوای من تلخی همچو حنظل ساختی بر این آب حیات تا به این به آزار برت
رابعه ابیات به آن نامه ۴ آن را کامل ساختی چه نا دارم بر منبع طبیعت انهمه در مراغ دهر
فای کار سهل ساختی از پا افلاطیسیم و در تو در رسانه بر کار چرخ جهان و فلک
کار ساختی کاتب معنی زبان والناس تشتغون في و هر یک الیها الغلام و ابلغ شفیع
اگر در حضرت صدق نیت بود و در دو قت رخ جشمود و نامه ای بها ارفع است
بلکه لعالم روشن است و در موافقت ابد اکاه مخالفت بر داشتم و اگر خلاف از ابتدای جانب
طاهر شد طریق موافقت بر داشتم مرا با صدق و صفا بود و سایلک الا ده از آن ارباب
نیز از همین شیوه متمتع بود به عتابها رفته و به عتابها در رفت اگر بحث با ما است

موافقان را

موافقان را چه زیان مقصود از این مباحثه که سودی ندارد عشق از جهان بر آیه مقصود
مرشد را توبیخ و سرزنش اگر برای قطع الفت و از رشتی بود فرخنده شعر را همه بحر
موزون هم در طلاطم همه از حق جواب می آید اگر مقصود اظهار خیر خواهی است قطع
نظر از اینکه امر است واضع هر سخن جا دارد و هر نکته مکانی دارد با انهمه خلاف
و اگر همه در که و رنگینیها مطلب با موافق البته مطابق خوب نیست ولی این
کناییست و در شهر تأثیر کنند از الله اعلی محمول بر صحبت است بلا دست
و سنان کمال و بهجت بار از این مرد کفایت اولی تر ما فرقت صلح است و
و عنایت شرط آنکه نگویم از آنچه رفت حکایت کاتب چنین از انعقاد استاد
دار السحاب مشیت ازلی امتثیب امور جهانداری و سلطنت را با مضاء احکام انتظام
نهاده استند و همه داشت و همه کار خانه حکمت لم یزلی احکام قواعد ملک و ملت را
بقوت قوانین ملکداری مستحکم و مشید گذاشت قوام کار خلافت عظمی با کمال
رابطه عدل و نصفت وجود و جهت قایم و جامع آمد و نشئه تائید ازل بارت
تا نشئه نعمت و افزایش و تهنیه رفاهیت و آسایش نتیجه انامل اشارت نوازنده
زمانت منشانا و مثالش در مراتع آفتاب عالم افروز سلطنت عظمی در قطع و ارادات

عزل و داد و غیرت افزای سعود و سیارات ساعتی شعاع است و نیر جهان آرای
دولت کبری در نصف النهار نصفت کرم سیر فرموده ارتفاع شمشیر گوهر شعاع
عالم گیر انجم حشم شهریاری در عرصه جهانگیری مانند شعری شعشعه و سیاره ثوابت
آثار پادشاهی در قطع منازل نصرت سیاره ساحات هفت کشور آمده ما را از
مطرح انوار آن مشکوة تاید و مترشح اضواء پروردگار رحیم ایم در حضرت اعظم ما را
خداوند رحیم دارا، نعمتهای بی نهایت جسیم منظور نظر خورشید بها و ضیا افزار
انقطاع و انصداع و ارغاب طهور اظهر من الشمس علی الصلوة مرارات الاتفاقات
آنکه از ارباب استعداد روزگار و اصحاب درایت و دانا هر آنکه از صباحت
اختر صاعد دمی دولت طالع ساعد طریقه تیره مدت دهند که را القدم از آن
و صد اوقات ره بیار آید در تسعید و تنظیم ساعات روزگار شریف و دقایق اوقات
مبذول داریم و در ترفیه احوال شریف الطاف حضرت کارم از انحاء فلان
فلان است فلان فلان او فلان گردیم کاتب فراک ما از دولت زنده مانده ام و
از دولت شرمنده عمر الله و خیال رتم شرّ ملکه آن نیز خیال است و
هر چه از بد هر روز رها کرده در ماندگی و حسرت است خواهیم خواست از تو
اگر

اگر مرگ امان دهد حادثه غریبی بسر آمده در نصف چیست بیچاره شد و در کوکب
همایون ما هم را کوکب از سیمون نشست و بکلم ریاضت در کارها اما بعد دانا البته
راه چون ما بنده از پیش از وضاع افزود و انقطاع اختصار که با نصایح عشق
و اشتیاط عشق که قدر شکم قطعه از زمین حصار بو علی احسن حصین و قلعه خدا افسر
عهد قرارداد و فرشته ایست از زیر لاجورد اندود در پیش از زر میدان
گذشته دیوار قریب غروب بود که در مکان رسیده ام مهاجرات با انصار
مرگ که امان نمی دهد از من زرد فر بود و حسرت رکشم را ندیده ام از اجل آه در زمان تخت
هر آن رسیدیم ان رسید نفس اماره را چاره ها و بی طاقت گشت گناهان گرفتن
و گناه یکی انّ النفس لامارة بالسوء دیدیم مهمان من از خستگی در شکن گناه را
زعم از جنایت می شمارد و ملامت را قسمی از ملایمت و تقصیر را مقصود ما هیچ
زبان نیارد مراسر آید و ما من دابة الا علی الله رزقها مایه الفت و مانی
کلفت شده آنچه حاضر بود گفتیم آوردند و خوردند مهمان قوت روح است
ولیکن ساعت و ساعت ساعت در دل می گویم آخر ای مرد گذشت
در نیت اشتباه را از تباین اسمی فرق نگذارد اشتباه خود را معذرت خواهم

رخصت کم کنید و نفقه شوال را بطلبید نیم حلف خموش باش و تا بگیرد و جا
ساید سخن رعنا مهمان مرا اقتضای وجه برات براتگفت کم کم خرج را
نگاه نشست منیر دست برت نیابید وگاه عبارت خود را زبان میگوید
و همه از نخره خود نمره قدرت میگرفت و تحصیل آنرا فارسی برایان میخواندن طبع
ترجمه کرده اند میگفت قدرت حضور اینکه مرد چند برادر یحیی بیک و یحیی بیک
با سایر اولاد بیچاره اواره شده ایم در مدرسه ماست گز سرحد روس آمده ایم
آذوقه داد و امروز پناه همه کس درگه شاه است ایشان ملک مرتبه از دست
از سر داد زن رفت وطن رفت و همه رفت و همه رفت جا نماند و جان بها فقدار
قدرت بار مائیم و در جنگ چو جانبها تفنیم است اسلحه ما همه با رخصت خداد
مائیم و چنین تیغ زبانها بدرارم صد مرد مبارز بر ما کم زنگیا ارواد مائیم و از
رزم اگر هم بگریزیم صد تیز برانیم هم از موضع میتاد ما را طمع نیست که لقمه نانی از
دولت جاوید شه ذو فضا داد قانع شده ایم جای رفیع و مار برادر هر کید از امراحب بدار
صد و هفتاد این یک همه عرض است فرض است جوابش از حضرت حمت قدرت
ها شهر زاد چنین دید جناب آزاد در حاشیه خط نوشته همان ساعت از شاه فرمان
شد

شه نیز پذیرفت وجای داد نکلان ودیم و میر بکی قبض شد داد میکش
و میترسم از مصرف حیث است فردا است و باید برات اخبار گفتیم
وشنیدیم ورضا شده بحواله رساله و از خرمن شما بر این همه بر باد این قبض معیر
تو وآن دفتر و دیوان خرا شرخ زرد و ما الید میر زاد قسم همه بر جناب بود
و منظور شد که شنیدن من بهار حساب گفتم مخدوم من معلوم است شما را که ید و مرد برند
ایروانند یا شیروانی لیکن آنکه شنیده ام نیستیم او عامی کسیلان است و فن حای چو جوان
دیوان را با آن حسابی است و مرا با مجلس حساب نیست مدتی من از اکاعیر فلان است بود
اکنون یک شب را بشنیدن تشبیهات مروف و حرفها از خوف بصبح آوردیم اینک
مکالمت کسالت در دفع این غائله نایبه از دوستان استشهاد میکنم و استمداد میجویم
و کفی بالله شهیدا الکاتب امروز این مسئله مسلم است در ملک ایران بهوا خوب
و آب عذب و خاک طرب انداز و آتش غمسوز از ممالک عالم ممتاز است چه اکثر
بلاد این خطه در اقلیم رابع واقع است و آفتاب عالمتاب در این اقلیم بعلت
و اثر نسبتی و برکات و بان نسبت فرد فرد انواع اصنعه را کاملا ناضره ضعیت
فطرت چنانکه ملک این ملک را ایزد تبارک و تعالی چنین با سیما بنضیه الاسلام

بر ملوک آفاق تفوق است اصناف این ملک پرورده عطاف آلکی الملکا حقیقتند هم
اگر بیا کنیمی سایر بلاد لدفه برتری زنند رواست و چنین پادشاه این عهد جاوید
مهر را او مرتبه پرستش باید و اختر نوکشش تابنده با حضرت رب العزة
بصفات بذل و فضل و عدل و انصاف از جمیع ملوک سلف جنت انحصار بخشید
بالبدیهه مردم این زمان نیز در فضیلت رتبه اعلی یافته اند و اکثر در این
دعوی صدق منکران زبان کوتاه است من بنده هم در آستان نواب علیه ...
ام اسحق خان در ملک مرسلام مزیت جمعی از ایشان مثل این عنصر را قرار
از نظم و نثر ایشان از کلک مشکبار در این اوراق بیادگار می نگارم از خاطر
ناظران هر بر فضیلت تا تقدم و اقفند انصاف میخواهم و بسر کاتب
ابا عن جد خلق را مانع روزی است دخل و انقوز از فرو خشک او یتف است و اخر دستا
او بتف جنگ او در آب ظاهر است و ننگ دودمان از آتش باد و دو ...
طبیعت را بخان بار نهد و طباخ بکتاب حوا عسه از جوید بلکه در ...
مرد ... مبتلا به در دو رکار نجر اسان رجوع کند ... در بازار و کوچه بازار
مرغ و جوجه خاطر کاشت بمسخر اطفال لقب بر دار دریافت نخود نخود ...
دار ماشر

برآل خواستها عقل معاش را دقایق منع بکار برد هر چه پیش خلف علی الصباح
بقر و اسهال از خود باز پس گیرد و در پیش نهد نخود کوچه بسم الله اگر مرده ...
کاسه و آش است مگر زمخ خانه را از نو مطبخ او خط گفته ... بیمار را بازار ...
بر آن ... را صحت جستند کو ... از نسبه انفاخ ... اوجاق ...
سوراخ کنند و دیگ اوجاق نهند کشیک کشند ... آتش ...
دکان ... ایشان با اوجاق ... ولی ... تا ... کرده گر ...
بجربه زند ... کنند ... طبیع ... غذا انجبه کنند و ... الله
کفته باشند و دوای طبیع حضور را الا ... تو ... آل ... است
اکلی ... است ... القاب ... بهیه خاطر را خطاب کنند که ...
فاکه ... انوها خوردن واجب نخورد ... مکر دها ... عارق
زند و تیز دهم ... بعقیده و پرهیز کنند ... معلوم ... کاش ...
پی ... چون از طب ... طوالد دارد ... تبدیر ... او
ترتیب ... بار جو ... با رحمت طب علاج کنند هم ... در سلسله از حق
نشانی بتحقیق نشانی رسیده است و از ... خم کنند ... او ... العرب

خطاب عجم و عرب بود در دو حاج شب سواره حاج پیاده علاج شدند
شب به رسیده شب ام محتاج من قرین درنج اوهات ماندم در شاه افزار او
هم زبانت بود و خیال در تکلمات با او شرف ملاقات تا آن حلب سکب
قافله را فرا و خود را تپش کوه حمله دار آغاز شرارت و بنا غارت گذاشتند
در بستن جفت کجاوه حوامزاد که ها کوف و با تولید آنها کار عرب و عجم بفساد
کشید در قسمت آب اسیر بود و در قسمت آب هیچ تقصیر نکرد از شعفان
بادیه هنوز آواز العطش بگوش است در آتش اعصاب و عروق کاوه حال
خلق سوخته تمام یاد داد در افغه پاره پرده را بدرید تقرقش عرضها نمود و شرر داد
لشکر ناز و نفوس مفلس زنده حیدری حمله دار در راه از جمله اشرار است حلقه
بند که در گوش گرفت تا احرار را بنده ملنه و حیز زنده کند نقشه کعبه حیثیه در
جبه اش حاضرات و جوابش همه از سئوال مقدر بدو این نقشه را باید در این
حجرات دال حجر آن معنی دان شعر و بار رفته ام یکبار به نوبت دیده
یکبار بسبب و سبب دریم و سفر سفرها در خانه و صرفه ما هو حقه در اقت
ابرام و رموز کار را آموزگار از کلمات اوست برگه برای تضعه از برگه ات

جمعی سو

جمعی را شمعی سیر است دور و رادور با حیرت است کنک و سنگ در حیات
از جمله کباب اردک خوب است و از اشربه آب زردک همراهان سلو
همراهی قرار کنند و هیچ را ساعت ... در جمله این سفر فاعلات ابی
ذات حضور ارم و دمان بزرگ نسبت ده ... همه الحج هزار ... سالخ
شراب دهند ... اکابر جویند ... حطب ...
عرب او سنوز در اصطلاحات درس ربط ... دریح او ...
مع اش و که ... و ... در فاتحه آن اش ...
و هی هذه انا شیخ من مشایخ العرب کامل فی فنون
الادب اسمی کاظم الدهان و عاشق لسفر الحجاز
موزون الطبع محب السجع ملتزم السبع عاد لی
عیادة الاحباب و عبادة رب الارباب و النظر
فی الاعجاب نظرت فی جیش المسافرین فوجدت علیش
المسافرین واین رجلا اسمه بو العلا والحلق
من رسمه فی البلا مع کبر السن صغیر وکان یجمع

المال وهو فقیر نظمت کل ما رایت منه بلسان ما تیسّر
غیر فصیح ولکن ملیح واشتملتها علی ستة وخمسین
بیت سمّیتها بمقتضی ابوالعلا وتسئل من حضرت
قراه ان قبول مرحبا خوان گشنیز ابوالعلا شام خورده گشنیک
آمده است نوکش بورکست ان همچو شیک آمده است شام از چمن نهاده
بپرس تو بپرس کز کجا از اینجا زیر بار اشتیاک آمده است ما همه قطره قواره
ملیح ز نوک است بالای در زمینهای جریک آمده است از البرهات بیا
از نود می منقلب نیست شدن آن است در او تا توزیک آمده است قدح
اگر فی لب نهر از انک وعده همه نور بسر جنک آمده است بسر
بک در از قیش برک و چابک و زنبار منور است هر دیک آمده است
اینو نسرا است تراش نه ربت منحوس آینه زلف قواز و ندیک آمده است
شیخ الدب است ای همه مخت است از چنین شیخ چنین شور جهان محبت است
خوان نوید ابوالعلا همره ما صره امی خواهم بلکه در مرتبه لحسان کهتر خواهم
دال مملکت تاشش نهان طلبید تا همه همره او تا به پسین خواهم کربه
کر عباس

کربه عباسش باب نانه عمر نیست کاین ملاح بود از شهر الیس خواهش بلاپیه
ملوط وحلب اندر حلب است ممتحن در همه روز زمین خواهش سجاد و حمیش
زخا ما رضیت آن بسته زدتن تا البرزین خواهش عدو ابوالعلا عدو ام
تو اینقدر بود و مقصد بود هر که از من مر دمشقین خواهش ابوالعلا ای کشش غصه
مخور ناله مکن اندر آ صبر کن بهتر از این خواهش جنب و جوالکن امروز توام
ای نغیور هر کیا می در نور زور نخشند حلب است خوان امیه ابوالعلا مجلس
ما رانسر خواهش اگر مهمان نشد نان دار خواهش یا بوی خنه او نحمه تو
اما شکر در فراز سر او ایب که خواهش صبح ما خیر د و او زر د بر خم او بکو
کاه مرغوب شود اکه نرخواهش هر قسم را کنیم داور کار را نور کس چه سه ام
فردا چه جز خواهش از البرهات عقیق تا شده در خواهم ام یا ازین خانقه است
مدر خواهش ما ازینجا لوری ار علاقه در ره ما ازینجا لوری ما هر چه خواهش
انیقه رواتم کاین کال ز هراان آوکار پنبه زیا بستر مرد در خواهش صبح
همت لبرا ز نظر سیکدرس ماحضر باشی در راه از طرف دات چه است
خوان خرف ابوالعلا است توکو مفرش و سنجیان ترکو مرده ثورت

برو آب تو کزان تو کو   لمعه الحمد از فی همه جز بکفاف   تو ه انصاف
نوازی سر و ماهان تو کو   از لب ما ز تو چمن برسیده همه سو   مرحبا ز تو
آن نسل فراوان تو کو   چهره مسکین و خیره همه سیلاب سحاب است اگر
خفت تو کو سامان تو کو   تا فته چهره تو صد ره ز دست سیده من نیست   خود دیوان تو
تو کو صورت خدمان تو کو   خشن همت ببر همه کرمان جهان   چون سینه
کاسه شه زر کو جهان تو کو   این همه لاف زنا از جبروت و زجلال   شاه اقول
تو کو حجت دربان تو کو   خشت را دجلیات سبب لازم است   خصمت ابجدیات
اگر همه با سبب است   خواجه طوف   تو العلا مه رفته مکه کی خواهد رفت   مکه
زین شکوه هر گاه نه خواهم رفت   هر شب خانه تو و دنیای بتکانه تو   همه کسر
درحرم کعبه چرا خواهم رفت   از درجه تو که تن عدم حرف سپاهی   چه مصیبت
ه در این راه با خواهد رفت   من خبر دارم و دانم و این در همه باب   ز حساب
زکات تو چها خواهد رفت   تو زکات ار بدهد آب تو بر گرد بهد   اسم و رسم تو
برباد فنا خواهد رفت   تو با نان و گیا تو از گرد دارهم   صبح زچیره دانش و کلاه
خواهد رفت   ابرت هر چه زده جمله تن خواهد بود   هر چه رفته است بحقیقت و بجا
خواهد رفت

خواهد رفت   بحجابات همه با نور در دانش در زند   نور خرابش تو بس مرد
سیاه وراء اوب است   خواجه تحقیق   تو العلا را تهنه پهلو و پای می بینیم   هر او را
منظر نیمه و جمال می بینیم   او در همراه مدار و قبول منتقل و اب   در ادبه جا
جان خیال می بینیم   ظاهرش را آلکیا بند شنوی می شنوم   باطنش را خدا بیند کسی می بینیم
یک سر از تو عز لحوال و عزالها خشیم است   سر لب بکیره داکور و کلاه می بینیم
تا خطی کنف د عرب ره چو بهیده گو   لاف ان را همه آواز دهان می شنیم منع
گذشتم ز تبار تو هر خود میبد انند   خود تو را هنر همه خلق خجل می بینیم   از ترتیب
ز تو رازه تو سوزه تو   اصطلاحا ز همه هنر تو بدل می فهیم   قد دیما لات
تو زمسته جو کلاه الونه   پس ز اخمیه و جو کاه چرا یک وجب است   خواجه تحقیق
تو العلا خطه خلخال تو را بانداز   قند و نقل و شکر و نبات تو را باز انداز
تو گفته در همه کار و ترا پیشکش است   ما پاک که در باب ترا باز انداز
بارک الله سجلال تو و در دهر تو تنعید   النقض هر چه سیه دل تو را باز انداز
حج و شتر و کره و مات نیر و شتر   سرو من زره و شتاب ترا باز انداز
تو سمل از رحمت و خجال منال   هر چه حجب و خجال تو را با انداز

سفر یار تو را خیر خبر شود | باره حاصل مشتاق ترا یا اد راز

هجر تعلش این شیخ عرب ناز لوط | کمال شیخ عرب قال تو را یا از از

خرطه ها ز لب کون عاری و مرا رنو ام | خر بستان وزن زاکه تا من ز برات

تتمیم ذکر را خبر از صمیم قلب قطعه حاوی بعضی اصطلاحات ادوای معانی تانار

شب سیاه و به ظلمت قمر از ابر سیاه | سوار و شیخ برت از با سحری

ز رنگ جبهه او ماه منکسف می گشت | ز رنگ چهره او زهره منکدری

هر درخت هرا دمیکد زت همچو سموم | همان زمان ز برق بی اثری

گیاه سبز و گل سرخ و لاله‌های کبود | سخن ترش رسیده قر الکدری

ز سنگ خوردار آورده زرد و ماران آب | لبان یک سنگ ادوری

چه اب که ز بالنگ‌ها بیاموخت | گهی بار چو سنبله مربی

گهی میانه خود را به معاویه دید | گهی نشست بر عمر مری

باور سیدم و در همه شب مرا شناخت | چراغ آشنا نه و این علمی

سپاهی بار بری می دید ز آتش طبعم | هزار انگور زهره شعله وری

نخیط لطه و مرا چه هیشتر کرده | نفسه عضو را از قدر نبشتری

عجب

عجب قابض ارواح بود و مردم سوز | جواد شاه ده میکرد مختصری

سؤال کردم کار کرد زمره علاج | چه مرتبه از کن ارزد درد تو خبری

چگونه گفت وارد بستان بحکم حدیث | نقش بود ای کاشنا خضری

چگونه گفت وشنام خواهم ابوار | فتوی به از خرج ستمگری

چگونه گفت ره اصطلاح در نفس عجم | ز اهل فرح چه بود تا قمری

ز آتش غم و آب عتاب و خاک هلاک | ز رنج آنیه و از باد قمری

چگونه گفت مرا مقصد از نفع سفر | نصیب من شرر و بر هم خبری

ز حادثات قضا و قدر نوع بشر | هر چه خیر مضر شده است شری

نخسته گفتمش آخر از این همه چه و چون | ترا چه بود میر شری اگری

نغمه گوشه حیّی و رمز زیر لبی | جواب درود دارش مختصری

کاتب گوید در همه عرض دریا فشاند و دکیاره ازو دیدارت و خوشتر از جان جهال است باز ماندم بارها از حد الف لا خال درخواست بازگشتم زفتن در نمید رفت و هر بار بهانه دیگر ساخت همچنان از این کار پیوسته شبهات و در ستایش و زاری التجها نو به نوروز روم گوشه زد شنیده وطن مرا این تمنای

ورت انگاشته بد افسردگان را پی می‌بردم و روز پی می‌شمردم تا خواست پاک
یزدان چنین و دیار بیگانگی اختر چه نثار را فرمان زده کار یار چه روش دل نورات
دستاره کامران بچه منش پا بسر سرگشته بخت و برگشته اختر جهان آت
با بدستور گذشته سرگران با آن گروه پاکیزه دشمن و همه موی بموی خون برادر
آب روان دامن چه گوهر و با آن سلسله گوهر و گنج های آرزو آتش بار و زر آن آت
چه نثار را آوردن دریغ آن مایه داد و دانش و رشک با هنر آتش کوکب بار بزد
وان چشمه زندگان دریا چه گوارا آمیخته خاک ناشناس باند امید و شناخت
و مرد سپاس خانه از برای کسی که باز جوید و نگهبان ارزانی گذار گردان برگونه
آرزو نشسته آب مهرها فرو شوید دادستان گزیر جهان سلطان ملک کوته
گیران راز آتش طمع باید برید گاه گاه مرا از نیاز آتش خود آگاه کن و کارگر
بکوشش منش ساخته دانا باساختگی نگار سخت پایان و زر کار فزون بار
کات پسند موش از پی رامیها و در نص اخبار زبان برما تا نا
شیخ گمشی نیکو انش را به خود شهید اعال و بروش شهید تا نا بار مرد راست و نیز
ازاها دیث عامه خاصه اصحاب نامه جهانیان و در این سفر خیر اثر از جناب
حضرت

حضرت و برابر منفعت است معرفت بهدام با اقتاب جناب اجل و اراق
جان از شیرینی زرار عمل است لکن تو صاحب خط بخشیده از کار عقل افزا
بهم لیکن از من عقل و دین ربعه اگر چه چراغ دروغ را فروغی نیست و در تاریکی
نشناس شناسی صدق و مدار احوال پاس جسته اند و هر که بیزار از این قانعات
هراس و دو سواس میرا فتد و بر هراد افقه لیس لو بقیها کاذبه سبحان الله
از دوسه آیه بعدم الدهر من دو رحال علی خطر والموت یرعد خوفا من
قلال الدهر یحبس والمنیه یقعد خوب تو خدمت سردار رقم و از حقیقت اخبار
آثار مترتب آید از حسن اتفاق آدم خان ناظر در ساعت ورود خاطر
وکالت راه جواهر زده و دو نامه مضمونهای تازه بود آورد سردار خوانده انقدر
خندید و از کار ما به بیشتر با هر کس خطر رو داشت به دست خواهد و نوبت بیم
رسید خواندم و گفتم کاش کاش بیش از این غوغا شیر کرده و پیش از این شکایه
بر پا میشنه تا رفعه رفع بر ضرر و دفع بر شر زود تر کمر بست الله اکبر
از رقعه و پس از خطوط دافر دلتنگیها رشک شر سردار دل خو
الدار را زبان داشت و هر جای عالم کاش هستند تا کی شر بکوشش آن است

آنچه خوانده و بر دوستان برابر دهند تا آنچه دارند فراموش کنند آیا چه
شنیده‌اند و جانوش شده و مخمصه من هم بکار است و در رفع آن ...

کاتب حضرت وزیر از تحفه و هر وعنای قبض و بسط و احتساب رتبت
و کشادش مرتبت طاس قضا و قدر است منصوبه غرور زدن و داد و در
کشیدن آیت جهد و دانش نه نادانست اگر بقرین خبر با فلان که
منور گشته فرد او در محفل عام فصحا صحرای فصاحت خرام تا قیامت زبان در رقعه
مجاورت به ... اگر بکثرت ... اعوان خویش رخ بر افروخته
ساعتی با مآرب در میدان وزارت افکن تا شهسوار استادان ... است

کنی کاتب بسم الله الرحمن الرحیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ
هدیتنا گفت ... کار رفتی تو لعبت دیده ... کوکه اهل شهر
از آنجا خوشتر است گفت الشهر ... دلبر است زیارت حرم حق
ریاضت امم ... قطع سبیل طلب ... القصید
سفر ... تست ... از کعبه ...
... اوراق گنجینه ... توفیق قرب حضور اقدس بارگاه ... المعمور
پناه

پناه اعلی ... جهانیان است ... نظر دارای لقب شهره
بود ... از این نعمت ... همین توجه پاک گوهر تا پاک
خورشید شهریاران ... مقامات جاودان مرفق آمد ...
... ذات ملکوت صفات ملوکانه ... انواع
... سعادت ... ناظر بعد از آنکه ... اعلی بارگاه
عتبات ... ترخص یافت ... السعادت فایز گشت ...
شکر ... لا فیدنکم چون در شکر آن نعمت حق‌شناسی کرد لابد ... دولت
... نعمت ... شکر نعمت نعمت افزون کند ...
... زیارت حرم عزت ... در
قطع طریق از قاطعان طریق ... رحمت ...
... قافله ... شرط است ... قاطعان
طریق ... مرحله ... رسید ...
راه ... خورشید ...
وارد ... آفتاب ...

به انعام و دانش و اکرام کافیه در مقام کفالت چاکر برآمد عطف او دعاگو را
خالصاً مخلصاً استطاعت جوار مدینه میسر و اتفاق طی عقبه و جوار حرم داد در جای منیع
داد و کفارهٔ عصیان ما بایان را چنین بر گذار رحمت نب... واز هموم اهوم با انواع
مشقت و تعب ابتلا داشت لیکن مصداق لم تکن بالغیه الا بشق الانفس
همه را سهل میشمرد و شوق آنکه اقصی مراتب دعاگو را دهد اقدس را استقصا کرد
هموم را نشاط میدانست و سموم را انبساط و رنج راحت دانستی چون مطلب بزرگ
عزم صادق علت را صحت حاصل کرد در مرحج اعمال هر غایه نتیجه زائد
گردید حجه بحج مجهم محرم و در زمرهٔ لبیک و غسل آب زمزم و طوف حرم و در
خاک البودر استفیه کرد حجر الاسود را بوسه داد از عمر خود تمتع برد و در سعی
صفا و مروه و درک مواقع عرفات و مشعر و منی و جمرات شوق بقدیه دو چندان
رسیده بخاطر چاکر گذشت در بارگاه وجود مبارک پادشاه اسلام جابرا
هدیه کند تقرب تا قابل به انجاب را نیز از خطرات خاطر و انش بکار
فتقبل منا ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا گفت تقدیم این عمل را
تقصیر شمرد از زیارت و برکت سفر و وقایع احتلاف

وبدال

وبدائع هر شهر و مسافت جاهای منازل تعیین فراسخ و ساعات راه و
وضع سلوک اهالی روم در امنیت مردم امر و یوم و قواعد نظام و قوانین
ملکداری وطریقه اعزاز و اکرام وسیقه ایشان در توقیر و احترام لطائف
احوال تقریر جت تا چه قبول افتد وچه در نظر آید مختصر ناداد و توضیح این سفر
تقریرات بزرگ حقوق این نعت خواناکه در لوح سینه و خاطر ثبت است
بتبرک ثبت سفینه فقیر نیز افتد سفر کعبه لعبه جهه سر بردم ورفت سفر
در بیان است دگر بار مرا کات پرتو جمال زکعبه یارشان برف

در دادر دور کار تعالم صلار برف — ایک زار دار شسته و تو تنی کشت اشکار
رایات فتح و ایت کشور گشا برف — تاج و حج و جائیکه لاله لعل و کل
شه باپایال جوردی و مستبلای برف — لی قائم و سمور محالات آرستین
از شرب بر دوت مشتهار برف — شاه با ر منقل سانی و بیاری
تا وکیا رحمه نشانم برای برف — از فلاک تعلی موج ارض
از حضرها بجنت همه کیمیا برف — یا در خور طبیعت محو در بیان کار
طبع هوا ناهله بهرجا روان برف — از برف رو رخوش تو بینی بروز کار

ای روزگار ز نخوری ازلقا ر رف
از جامه خانه ملک الاقبار رف
کریم عنان صاحب ملک از حصار رف
انگس که اهل رحوش عطار رف
پیوسته از لاله ف نه بهار رف
انجلی مه زنیه در هنگام ممات است
کز شاه له در آن معرکه مات است
او در امکنه ز لب آب فرات است
چین دهن تغلم یکیا از سر دم تا است
که زاهد ز تسبیح و با جمع زکات است
که شاه و در فکر لقاضا صلوات است
هرکار بر آید چه عجب فطرت ذات است
عالم همه آوازه او پر لغات است
ازراه مخالف منتا بو ردهرات است

عیداست و فات امید اندیم
آمد بر زنهار انکه بر رسم خطاب آل
مهر سپهر مرتبه
شرح رخش از گلستان دو ریا
با سر فلک مرتبه در قید حیات است
چون آب در زرتب ز رخ فتنه چراند
باللهِ حسینی نمود در نظام شعر
حتم و فن تکلم یکیا ازطالم برات است
گر سینه و سر بر نمود در پا خمس است
گر ذوال و در نشر دو در ذات است
آت بجداله ازال طیب و فطرت
چنین کله آواز لفتی بر لغتی
کز ابتدا همه بو رمضان جراق است
کاتب احمد حسین خوان بابا

رضرد

برخیز دو با دلبر عیار نشنید
رسم است در درگه و با یار نشنید
تو در سر فرحت با اتکار نشنید
هرچند که معشوقه با اصرار نشنید
چون سنره در پهلوی دلدار نشنید
خوش چو حسن پیش تو او بار نشنید
گو اب نه بنید بسر یار نشنید
از در است چرا ادم بیکار نشنید
هر جا در رهنما دم نرفتار نشنید
از دست چو بر حوادث ملهار نشنید
هر جا که سوراخ بود مار نشنید
در هر کس نتت و بیکار نشنید
هرچند که ریا بود چاپار نشنید
زنگس و مرا بر در شلوار نشنید

زان دلبر عیاره اندر بر شهر
رفت و ز نیاحت و تکلوته خود برد
گفتا تنش چند جه بستده تو نی
منتشت و حسن تر بهلویش بنشست
گفتا چشم بنده و توزتی وجه لیست
لیکن چه توان که دلبر مرد سوالا
باری بتو امروز مرا کار محقر است
مثلی بشنو امیر مرا که چون زر است
کاهی ز هوا گیرد و هیچون مرغ است
بینی همه سوراخ که هر مرد ای یار
گفتا کس د کون قم در منزل وراست
منعقد ز ابک تو کو راه لوردت
لی بر کنده و هم بقعان از کمر افتد
چرا آمده دمی وجه فرادان با ازدحم

آسان نتوان لگد زدن ز بسیار نشنید   بشنید حسن چو که زدن خواستن وجه
حق داشت و با غصه بسیار نشنید   ای رحم نمودی ای کار ز نبود بهار
البته چنین یار ستمکار نشنید   حلب حسن و رو صد اکا بشنید د
ز نبه و بر جنت نصه دخوار نشنید   د جه حسن ابر به و بر زکات حسن زد
بهر چه بر یار دل آزار نشنید   چو ابر خود آزار بسر باید و دادند
بخواب و خور و خاموشی و بیدار نشنید کاتب از نخست من و مرداد به قبا
ناگی در همه اطوار ز ... اول بر ز نو یک سلسله را آفت جانی
و آشوب تنی خر نخرد وار بر کمند آ نمی داده م دنیا هی بزبان
بازی و غازی و باز لکه ضرب المثل الخمیر گاه زیرک و فتول و نفر
و شعر را اینگار برهی گاه بیگانه دیگر سلسله داری بخراد از فن خود تر
مکر را بهوس آن و لیس ... در عرصه عالم ... لوالفضول دها ... ک و
اصحاب بولعب فعلی و بوحیل فنی گفته م ... هنشنجم گفتم از کمال
متنجن دست میش از دمیدنش رفت القصه با نخود بردهنی
گاه ستمگیری و گاهی سگی گاه بزی و گه کور کنی کاتب

از تربت

از شدت برودت در دی دستهای عرش ... کرسی جنسیه دارد فرش
قائم گرده موج از سحاب و بستان سحاب ابر کشیده در ساحت دشت و هامون
آواز نسیم بهم عشق گرفت و نافه عنبرین و طبیعت غریب طبع چمن و دمن را استر دل کند
برشاخسار باغ و در فرش و بر ازار آدار ... بداد صدای زاغ است و بلبلان را از فراق
گل بر دل هزار داغ میرزا ابوالقاسم همدانی ... نوشته‌ایم جواب آن و آنچه نوشته‌ایم
حمل بر مصالح مرسله رفت هر چه از شما می‌نشیب ... در بازی یا بیش ... گشت
آخر در ملک ما ان دمکان است ما ان آنچه شما را مقصود بود شنیده‌ایم حیات ارباب تر
حاصل می‌گشت دیا با بهتر دست میداد ... و جهی ... قابل توجیه است ... مسطور
درست میش ... آنکه رشته کارها راست نشود ... مردم کم فرصت زیاده سر
خاص ... میان ... داد هم دهی از جناب آقا ... داشته باشند با ... بار
کلیم ... مسکه ... بشنید ... با اهل ... شهری ... شنیده دیگر ... را با بر سر ... کان
میکرد ... غنا ... شنیده ... و ... به ... انکه ... این طرز از ... بر ... راه د
... با ... آمده ... مشکل دیگر آنها آرام ... نمیشد ... بها ... مقصد دما
دخوشان ... هزار ... خلاصه خوب کار ... خلاف ... اه ... در رسم ... گاه

که تشویش خاطر نبود حفظ ظاهر چه شد باری گر شتها گذشت خرما توان خورد
زیرا نخل و کشتیم بعد از این هنگام کار رسید و قرار ما بر چه خلاف بود اگر بر این رأی داریم
دنیا را از خود میشماریم و تدارک و تلافی مافات میکنید و کفایت جهات
میشناسید هر که تشنه لباس بپوشید و آینده را لباس فرو خشند بطوری که
شود برای نسخه قدیمه و آنچه مجددا ضمیمه شده بالمره منسوخ شود و وضع دیگر
در خاطرها رسوخ نماید و همه جا تا عالم بالا ما را از تازه دانسته و شما را با ما
خوانند حتی در تمامی عقل و تمهید وهم چه آن را نه پسندند و هر کس کار خود شناسند
ما آرام باشیم و شما بیکار ما خدمت کنیم و شما را به دامن تیغ خواهیم از شما خوشتر تا
نیست لعل الله یحدث بعد ذلک امرا میرزا ابوالقاسم سید ا ممنون سیادت
سلسله لوح و ملاها بیکار نقش و نگار بیاید بود در در خسته و در خنه کار رکارانه
در آنچه کار در زیانه کاری کار بود اینقدر در مشغول الکار رفت آمده بود
در مشغول الکار ز اینه واضحا چه مشغول بود در دایم تشویش دیگر را آب
خوش از حلق پایین نرفته بود ما در تربت ... سیاق ... در
دماغ خزینه جاق ... ... برادرم در اصحاب ... اصل
الصمد

اصول ملاات و صاحب سادات در خوب اهل اجتهاد است و بهیه
خوب و جاد که این معرضه سادات در سواد بزرگ و اهل میباشند
در صحبت بود معارضه با آن مولوی می‌دارم و با دیگری خوبه از روش قرار داد برام
بر سر مطلب و با آنچه از دو ما ریا در آن خفقان مرا فراموش گردید و اینقدر
جوش زدیم که در آستان آن شاه به جناب رفع منافرت و کدورت جناب
از من نخ داشته باشد با نه شما هم ما هم فراغ داشتیم و در این سی و چهار
مرام خدا ایشان هیچ ادعا نداشتم مگر اینکه جوابالیس بجد و مزاح
و مطایبه و طیبتی و حرف شان و بنا بر زبان داشتیم و در هر مجلس و
با هر کس مشغول بود در آستانه این مرد بزرگ صاحب بخت و صاحب
نفس و نفس با غوا و اتفاق متشابهات طرق دیگر خواه که شده باس لقه دار حقه
در غرض و مرض یا بالذات یا بالعرض معرض انکار و استنکاف و استنکار
صاحب رتبه در عهد و عصر چنین آدمی در انفاد خبر و اسناد و تعبیر کسبیات
رسوم و رسمیات علوم و کاشف اسرار دو واقف دقایق و دقایق علم و عمل دین
در حال است مطرود طرق و مردود رجال فرق باشم میرزا ابوالقاسم خدا

الله اکبر در اینهمه تغییر در عالم روی میدهد و هیچ تغییر در آدم روی نداد
ما همانیم و بودیم و همان خواهیم بود یا در این اوقات از زوال و اشتداد جهان
خبری و اثری هویدا است در حالمرة تنبیح و فتح اعتقاد از سیر مکاتب
علوم که هم در ما سرها صرف مراتب مفهومات در صورت شکله خطار
و رضوق رتبت قیاس و اعطار حق ترکیب اساس گفته بگشته با بحقایق کشوده
بی عوایق صدود رجب کیفیت حسبته و ثبوت امری المشابهتین ناهم
قیاس و برهان و مایه شناسها و عرفان فمابین یکدیگر گوارش سراز آنکه
حواس خمسه ظاهر و باطن را در طریق درایه مناسبه تمکین قوتش به وفق کار
و نماید جامع خویش در مجهولات و جهد محمود و سبیل مسدود و طریق
مفقود نشد و در اشکال محسوس از عرفان و برهان لیس بانسم در مسوقت
هویت وجوب وجود نشد مجهولات الی اسفار متشد الی خلو القوة یتمکن
الکمالات انتهی المخلوق الا مثله والکار الطلب الا شکله وجهه
به الفحص عن العجز والمهان علی الفقر والجهد علی الیاس والبلاغ علی
القطع والسبیل مسدود والطلب مردود این فقرات در این باب از امام الموسی
علیه السلام

علیه السلام است تا ابواب کتاب اسفار بدین نقاوت و لطافت شبه
از کجات تا کجا اشتباه اگر راهی هست منحصر براه چشم و برهان است
و فرمستور گوش شنیدن نه از صدا کلام سخن را در نیابد گوش من در مباحث تفسیر
نخواهم و استفاضه صاحب نفس تمام در بان اعتقاد معتقد لطراید ولعقیده
جمعی برشده در اوقات شرف اندوزی خدایگانه بالیت برخوردار و بر زیر
در سفر بر داشتم اگر به آتش آنشرات و آتش افروز امداد و افاده استعداد
میخواست در بر داشتم در فن ما لله و فلکه دنیا و دنیا علایق و عوایق محاط
و محیط والله من ورائهم محیط شما چه میتوانستید که ضرا بالیت کمند بالجمله
علایق هوا و عوایق دنیا همه را حاجب و قاصر و غایب دقائق سرکه والا
منشیان کشف و ارکان وجه همه آیت و دلیل هدایت سبیل است در توجه فهم
دانش به بتوجه بمن دیجاهده است والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا که
در جهل بالک سر فهم و تمیز دنیا را توفیق ترک و بر سر بر داشتم لیکن این
اوقات موقوف چیزی دیگر دنیا چنانچه علامت ترک مالک از غرت و ثروت
ثروت و شهوت دنیا و دسایس هوا و جنس و دیگر زخارف در مصارف لعین

و تمکن و تمدن مرهون بود اذا اراد الله شیئا ان یقول له کن فیکون
در هیچ نمیدانستم چه بگویم و چه بگوید لیکن آنقدر دانسته‌ام در این دو ساله
لیلا و نهارا سرا و جهارا آناً فآناً مستدرجاً و متدرجاً محکم انهدام
دودمان از محکمی سابق در این انستان لکیلا تأسوا علی ما فاتکم مشاهده حق
و غرق یکباره در لوطه و غوطه خلاص اختصاصم میدادند و یکباره خلاص
باشم مثل انگشت راه نمایم و دقیقه بدقیقه در کار رفیقه و کار و کردار بد
یکباره از پای در هم به بحث و اتفاق خراب نشدم به بخت و اتفاق اسباب
شدم و معلوم شد مسببات ضد اثر وارد فعال ما یشاء مدرک با نجمه من جمیع
الجهات و از آن طمع از دنیا کنده‌ام و بکیه ندان نمیکنند و میخواهم و از مزار
ستندان آلکنده مرا نیز با درجه تلاش برده لکنده و ولادت نمیرفد بالجمله با این همه
یاس از دنیا اگر مایه یأس از خود امید داشتم خوب بود ولیکن آنقدر نمیدانم خوبی را
و خیر الدنیا و الآخره تهیه اسباب ایشان را بجا آورده که رفتارم و لقمه ریزه
ریزه و نکته و [illegible] منحوبه از ماه و سالیانه خودم را پیدا کنم و میانه لقمه فروخته
غم ما کنم و عیال را و پسران را از آن [illegible] امروز مرا مرده همه‌اند بزنم و بجانم
نمیدانم

نمیدانم دیگر از خفیه بر نهم مقبه هم کشانم و درویشی اصلا نه نشوم برای شیر
دوانیدن ام نخواهند شد شاید دست از من بردارند تا کی از دنیا تا گاه غرائب
و ماشیا علی الرأس بردارم این حقیقت احوال من است ولیکن شما به مطالبه اغراق
و مجاز از حقیقت احوال ما دیر باز است و خبر ندارم و ما عجز و فراغ
اگر دارید پای استحضار بگذارید اگرچه آنان از مقصود مسرت هم غفلت
نمیکنند و الا در این ایام فرخی و عوغائی از آشنائید بگذرد با طلاطفش استحضارم
نسبت داشتید با رکاب کار این منجوجات خیال از شعبات آنان و طور
میداد و با حاجی آقا علاجی نزد حاجی و حاجی را دیده خطبه و سکه را با
دیده اید فالکیار خار و ساز فلک رستاره رئیس در ملکین این همه دارم و ملکین
با هر بن نمیکشد دارم نیست غم است اگر دارند غرض مسکن است خاتم حرم نیز
کاهی در کف امین است خدا غریق رحمت کند آقا سید را و هر وقت خوشبختی است
آقا میر سید سر آسیمه میدوید و از حرکت مزلوج ما بوشنجات لاثات چند
کاهی است تا هم مهجور و متروک داشته‌اند بیچاره آقا هم از حیات و ثبات
در مانده و با جداد طاهره محشور الله الله تصیر الامور حضرت لاحجفران

حیث الاستعداد و مردم لا قرار دله آنه و لله ما رو رکیبی و غار رو ر تشییں اراد
چنانچه مقرر و ترتیبات … اما شمار دولت نیابند چهار ما در شته باشید که اراده
همه را حتمی میدانند اما انشاءالله همه لا یحصون جز از نمایات توقع همه و هم
نوع از نمایات و او را نگران باشید و چون دگران نباشید ای نواب
اعلی رتبه سپهدین میرزا ابوالقاسم بهادر نقول شاهنشه … دارم و در
ویرانی خویش تا این صورت معموری … آید دانم موجب جمعیت حواس
ازین الدنیا و زخرفها کالکاس … و ملال … که … روان
در زیر بار عار ایران چرا باشم مرد هستم نجیب مشرب و مطلب طالب
صحبت ذکر … اسیر فاقت و مقطور … هر جا چهار نفر
حوره هستم در خور سلک و فراخور مرکب خوش بگویم و خوش بنشینم در آن
بد و کار و هیچ غوغائی نداشت و این مولکما بر پا نبود چهار روز نگفته شده حالی
طفل را آموزگار باشد نه در تلاش رهنمودگار سر و کار امور این کار قضا
و لطفا ضبطا و ربطا داده اسشته تعهد … جرح و تصحیح و قدح …
دولت ابد مدت گذشت و ایشان را از نظرات من آگاهی نبود و در حضرت شان
نامعروف

نامعروف نبودم بلکه بالقیاس الی المعروف بهزار شبه و شتابه موصوف
شدم ناچار … بیرون فرزرین درگاه … فاتحه و … خواستیم
حقوق نگار نگشتم بار گفتم با صفار حسن عهد … چهره و جهدی … رشته حکم را این
سرکار را نگاه دارد بار حضرت نیابت می نهم و در اثبات ادای حقوق نعمتها
او کوشیدم و در این اظهار صداقتی کردم الوقت هر جا میخواهم میروم و بهر کوچه
خواسته باشم میدوم اگر چه از مضمون شما اطلاع بهم رسید معلوم شود که فرمایش این
احوال کار نظام نمی پذیرد و صاحب کار آرام نمیگیرد یا خود را تمام میکند
یا تمامی کار را … تفرقه … بسته شده کالها … رشته خواهد
خلاصه من مرد این میدان نیستم و زیاده از این تاب و توان ندارم … ست
مرد ملایی یک لا قبایم که … چانه با هزار پهلوان کمان کشان
نگذاشته ام اگر چه کار را انتظامی رفته و مردم آرامی دارند امور …
سفید است ملاحظه مصلحت شان … مرافقت و موافقت … آمده
در این مرد و کار ره کارها … قرار … رشته گسیخته نشوانم
شکستگی … ذات … عیوب را … رفع)

[illegible]

دعا یا [illegible] محبوب در خارج از زن بیچاره‌ها شیوع داوند گاهی فاعل خوانم بخوانند
و گاه مالک گردد با اینکه حاش محروم و فادر مرحوم هستم مجلد بیوان شما
خود گرفتار اینهمه چون و چرا گفتم و با جز وضعیف زیر بار بزرگی رفتم
و کار خطیری را گردن گرفتم چون خود در کل دستش در وصل با ده‌ام نیست آن
شما چه میکنید در چنین من کار خود را خواهم دید و خود مکار خواهم کشید
کاش شما هم بر دوش مصلحت خود کاری بسگرد دیده می‌توانید با اقتضای فطرت
از رجب لوازم منصف و مصلق [illegible] کلمه مقصود و منظور را بر من مکشوف دارم
تا بر دوش آن مبهم تکلیف خود را دارم میرزا ابوالقاسم سلمه الله قبله عالم بر کار
دولت و جناب حاجی و تمامت اهل ایران میدانند و من خیلی با بر دولت
[illegible] خدمتی اگر رجوع شود با شرایک دلان بنمود و ظلم و جور است حیف و میلی
در آن گله باشم آنکه قاصر بود مقصر شد با برکت دلالت کنم و تمیز لوازم
مولا بود با جناب حاجی در هم ادا خر حفظ رسم ظاهر کردم لیکن ضرار شهادت
بی طلبم و میل خاطر داشته‌ام ارتکاب این مخالفت باطن و ظاهر هم بجهات
از هر جهت بود و با جهات نقدی مخالف شد بجز این یک تقصیر دیگر من بسیار خیر

تهمت

تهمت هم داده نشد با خط شریف جناب حاجی در گوشه کاغذی و هم نوشته
بودند و خطیه ابوالقاسم تخطئه است و در زیر خط خودش گفته بود همان نوشته
باللفظ و المضمون بعرض همایون رسید فاصله سیاسات بلاد من [illegible] التکلیف
[illegible] ذات خدا [illegible] فکر میکنم هیچ نوشته از جهتم بخاطر نمی‌آید
لیکن قطع دارم او دروغ گفت من دروغ نویس هستم و با دنبال گفتن
و طلب الغفات داشتم مزاج با افتضاح شاه در گشته با این کارها [illegible] مانده
سلمنا مقصر و با همه مقصرم لیکن قرابت بر دو جانب من معلوم است چه حرارت
و فطرت حاجی هم بر من و شما و همه کس معلوم است چه طور است هر جور شده
الغضب و صرید الطیش [illegible] در روایت [illegible] سریع الرضا و
بطیء الغضبات این نوع صفاتی او جمیع بود کرام را بطور قلع و قمع که
از آنکه بسبب آلودگی داشتند بر همه استیلا داشت [illegible]
گر کسی بود [illegible] رسیده [illegible] بخصوصه [illegible] جناب [illegible] را
جمعی دیگر هم گفته کرام را بایین روز انداخت [illegible]
و داد او [illegible] انجا دیگر مزرعه [illegible] در تعلیم [illegible]

و هر چه بود و هیچ خبر نداشتم نمردم و اول دشمن حقوق دیوان محض
شاید که این گرفتاری چگونه در آن شد اختلاف کرد شاهان هم بعد از آنچه مذکور
بود آن است و همشیره سرکار والا منظور داشته هر چه بود رفع کنم و هم مرد
با شیوع غضب شاه و غیظ حاجی و حبس بود تا و پیش نفر خفقان شد در این حیص
و عیاری ملکی همه را شناسید تا نشناس و خود اشناسند حکم در این شناسایی
و معرفت از آنها مارفتن و معروف تر حکیم چاره دردها را در آن را حرز
ستاده رسید و عریضه بود که جز بخود دلالت و حسن نامه نوشتم و نقیضه ام از آن شوخی
جواب نشنیده رساله سرکار والا نوشته شد و تو به سهراب را زنده بردار کن تا
بلاها نگاه دارد در معنی ظاهر و متبادر از این عبارت این است و به همان طور او را
زنده نگاه دارند که باز هم به همان طور مأموری جاری دیده و استشعار از ما ملاحظه مرا روانه تکلیف
ما تصریح با تکرار است آنچه شفقت کرد و پنیر آورده شدند ور آنجا داشته ام
از حسن تلویح بدتر تصریح است کاغذ را دیده درباره رفته اند با الحاح کلام
و دیگر نه بخط خوشنان بخط کاتبی مجهول است و علامت پیمانی طلب درخصوص
مطلب است داده اند حاصل اینهمه تطویل این است و خاطر مسود ما نگذشته ام

با اینکه

با اینکه از عالم هیچ گذشته اند در کار هیچ همه چیز را از و راه میدهند
بلکه با اینکه نمانده اند کار هیچ نه بود افسوس و تفکر در کار طوفان نوح و ما را دارات
بعین قدری با التفات آن شاه این چنان به بار رفتم و نیم جان تازه در بر آنچه هستم
دیگر آنکه در خلال حاجت آنچه دراین کار رضای سرکار مطلعید و هم اطلاع
نداشتم و دیگر شفاعت منفعه حاجی برغم انف ایشان از وزن استنکاف دارد
آنها که نمی شد سرکار رسیده بود و هر آنچه در مایه نداشتم و ما شایع شود شاه
با میرزا حاجی کم لطف است و الوداع اگر کشته هستم از سرکار بی غرض ترک
در این میانه نیست همین قدر شوخیم و استشعار بی غرضانه با وجه امید و
در دهی و نقش نیز لیس است اگر مقصود کشتن بود به کجا بود کار سگان
و کارد با استخوان رسیده دیگر جای تفنن و گزیر نه جای توجیه است الحمد لله
میبینم اگر از حقیقت احوال محلاتها اطلاع حاجی مستحضر است تکلیف
حضور را بدانند میرزا ابوالقاسم همدانی سبحان الله الواجب الحق و المجهول
المطلق لا یبلغه الادراک و الحواس ولا یدرکه الاوهام و القیاس
ذات بحت مجهول النعت منقطع الاشارة منتهی التعبیر و العبارة عین

الکافور اظهر الاشیاء بنفس الظهور و نور الانوار بعین النور ابدع
النفوس والعقول لتدل علیه دلالة استدلال علی المدلول رفع
اطباق السماء ووضع الارض قابلة للثمار احدث الحرکات الفوقیه
وکرر الدورات الفلکیه فی الشهور والاعوام واختلف اللیالی و
الایام فمن الارض ظاهرة والازهار ساترة والعیون سائلة والفصول
مالیه والحدائق مطرف ذات اعلام والبساتین فی طرو زهی حیرة
للاوهام افنانها انیقة اغصانها وریقه اوراقها رقیقه وازهارها
وشیقه لکیف والجهران یکلم والمدران تبسم خلاف هم
رنگ و بو در هر گلشن گلی هر بو همه سیراب از یک جو همه از یک مبدا آیات
جود در شأن وجود هویدا آمد از خامه ربیع و نقشهای بدیع ربیع و چمن
در تبرج چون کارگاه آزر و سپهر اخضر ساخت و صبا و بهار و روایح
عنبربار ساخت جهان و فضای انجمن خود جای دشت تتار در ارواح
حقایق الوان ریاحین و اغصان نگاشته و شاه شکوفه را تاج از
زر برداشته نرگس را بر دیده سرمه کرده و از جعد سنبل نافه گشوده
ای

این پرپیچ و تاب بن و آن تیم خراب نسیم صبا و شمیم هوا آب زلال ناب لاله
عرصه باغ روضه واغ حلل گل ناله نهاده زینت چمن بهجت بهمن طراوت
جهان سودا زده جان و آتش دل بهره و حرکت داده تپش بر شاخها هر دو بسیط
غلغله آمد پس با این پایه از جلال و این پایه از کمال در حضرت کبریای او
سبحانه از در عجز ثنا بید و ما باید سعد بر در انبیا نهفته و بهتر اصیف
خواجه کاینات و معجز موجودات آنحضرت که دلوهر ناتمام حق معرفت
ما عرفناک اکا نمود و ما کنت حضور زبان تقصیر گشاد و صلواة الله علیه
وعلی وصیه ملاذ فضل رازانه و اولاده الهمه مکارم الفروع والاصول باتحاد
الاجواد وصادقه الامجاد منت خدای را که صدر ایوان قدر سلطنت
وشاهی از وجود این پادشاه آمد و دولت اسلام از صولت خسرو بازوان
ودوایم شرع بر قوایم عرش برافراشت نقار ایوان فخرش حیات کفر و کین شکست
حسام کینش عصام بنیاد دین تاج از تارکش ابتهاج یافت دول
از دولتش رواج گرفت کافه انام از رشحه اجلالش حد عفاف دید
وعامه امم از افاضه کرمش نعمت کفاف چشید از نسل و صلب آن

و در ادوار تابناک شاهزادگان والاگهر و علیه اختر در ثغور و حدود
ملک تشدید رخنه و تسکین فتنه داد و در جوانب هر شهری از این بیشتر
گلستان روضه خلد رنگ ساخته و سایه لوای رفعت بر مفارق جهانیان گستردند و
اصناف امم را در اقسام نعم پروردند خاصه صاحب حسن عهد و ملک
ملک سدید صفات گوهر جود دوران سکر وجود کهف امان و غوث
الامان آیت هدی و رایت هدی سحاب سالک و شهاب ثاقب فاتح
ابواب ظفر و شارح آیات نصر فلک توش ملک هوش ابوالفخر
والمجد والمعالی میرزا ابوالقاسم بهادر پس از طی عرفات جان شهریار پدر
والاگهر علیین آشیان روح خداه مثواه و جعل الخلد مخلده و ما دام
وارث ملک جم آمد و مقاطع اقالیم عرب و عجم الکوی الملک
صاحب رایات و نوبت عید سعید نوازی کوس عشرت و فراز بوارق بشارت با
طلعت خورشید و حشمت ناهید بر گوشه گاه نشسته و رونق ماه شکسته
صنوف خدم بعروق نعم مخصوص دارد و منازل درم لعقد و کرم
از ره و وضیع و شریف گذران در طریق اطاعتش نهاده و صغیر و کبیر سر متابعتش را

آگه‌اند

آگه‌اند ایزد تعالی ذات همایون پادشاه جهان و وجود مبارک شاهزاده
عالمیان را از عنصر لطافت و گوهر کرامت اصل کرد فرع آن عقل مصور
و روح مجسم نشاط جهانیان مایه افزون شد سالیان دراز در کنف کفایت
و حومه حمایتش نازد و از نشاط عید رب طاهر ترشان فرخنده و سعید
باد با لبنی واله و میرزا ابوالقاسم بهادر در رکاب ظلال دولت گشتم این اوقات در فرصت ترک
هیچ کار نداشتم زیرا که بزرگ کار آمد و من در همه از دشمن رشتم آنکه
در وقت نسیان و با در رکاب رجعت راشتافت اداره در آن از هزار کتاب
سؤال و جواب در باب غرض دارم با این که کلمه الغافلین صحبت است انکه
ماند هر ارزش نکشن منصوبه همه جا کش خفته رخ با آن جوشش کش اردو
و میخواهم با آنکه باب در آید ولدالقلی بایه حرکت کاه با آن کفایت
و زبان رفت راست سوار خیال شود الم تر کیف فعل ربک باصحاب
الفیل دستور العمل شما را در خلاف و وفاق کلمه جامعه این آیه
مبارکه و بینات ولا تصعر خدک للناس ولا تمش فی الارض مرحا
یعنی در این حیرانی نسبتی علی شاه و نعمت اللهی بخواهش نصیحت نفسه

دلنوازی وار ماشنید نه بگوش و خروش سینه زان دو دسته گذار گفته دانا
باید نه خیره گردانند آنچه که از شما فاما من همه دیرکه را دیکصد و دهم
و هم عشره و شیره و هم سن و سال بودیم خوب بود و خیال مرده من هم مرده
هم در کارم قدیم ازین قبیل دو ماها رحیل دارند مرا چشم انتظار باشند اند و قدر
را مردن فردن و به بلاها و گردم حالیش دارای دارم دلم برادر التمام بهده
مار هو که بود دلکه ام جهه و بلغه عتبه شناسا که و آشنا که و دو و الف دوخو
داشتیم روی همه سوز نقا گویا میر این خانه از گوز تو اگر همه وم را که ای در محفل
ق
مینو نمائی به جالت تحت الشعاع وصف انفعال چون ماه در حلال دوها
بیک مدار و نطاق کسب نور و سیر دم در مینمودیم و نشستن شهور با یکدیگر رفیق
وجود ام بودیم و اداره ابهم حسنیهم لولوا منشورا رفاقت معهود و سر مودت
عهود و مقصود بود فراموش کرده خوب کرده و من هم و مرتب و حدود الطباق
رها نکرده ام لیکن وجه اتحاد شما را اعتقاد و قصد در قوسها صعود و نزول
سیر دارم زیرا صدای قلب و فؤاد ظهور و حضور این آنکه از غیر بصر جاهلی
رجل من قلبین فی جوفه دفع و دخل مقدر را هم از علم باید بستد ز

هشته

هشته نهیده این اوقات در از مراقبه مرقات و رقات برکت
داغ باطله به نقضا در دلک دیدم عمی الدیار ان رجعن فوما کالذی
کان نوا باز بدر به آهنگ جستم از جواب فرستاده نامه سلام در ایمنی ها
اگر فرصتی داریم فقها شد تا منحو نمایم که گویم چرا و این قدر خیرها را به هر شا
از آن زمان نگذشته و ادبی را غفلت و نسیانی از یاد بر دریغ اراوی را
از آن جمله که در تفاوت با زور که در سال از درک متحد المشرب مختلف المنصب
متفق الرسم مشتت الاسم متباین السلک متنافی الطرق و چون شعله قصد
و شعله جواله و محیط بر دایره و دایره ماله در طوز دور و دوران داشته
دور از دوران دسیر ان حران کامس در بها آخر الس را اکبر القران و ش ربای
العطشان را مکرر بر حالت و صدمات عالم طی و سوار فرما یک لبس القهاد
رفع الغذار حور دور قصب السبق رباح و ملیات اقران ابها سابقین گذشته
سج لغو ار شکنجه بر نجه توار مستغنی و منخفض لواکب این قران چون خمیره متر قم
پنجه در زده و چنان خمسه متحیره بر جسد استقامت و اقامت زده در بنده و ثبات را
در تعیین ربط و تقویم و در خط تاخیر و تقدیم در زرده و حضیض مراتب یک

مزور منطبق و سیر و سیر در یکی از سهول المسیر منشق می گشت از طالع بشبه
من بوت آن ارباع و سموت آن قطاع را دوایر دایره ارتفاع
دلت مجذوم خط موهوم و حکم معدوم داند هر این مردان اکثر الکائنات
میماند بالجمله این قریها حضیض اشتراک و ارتباط با به الارتباط ایشان ادراک
اختلاط میشود اختلاط قبل از آشنائی است بنا غافل از زخارف دنیا
اسم را نشنیده ام و غافل در بوفای باشم سالها مدار دوریان است و ایجاز
محاورت و مجاورت و ملاقات و معاملات نشده ام و در مضار فساد
اموال با سیاسات و ماهضی در سنجه ها است حوادث کونیه موهوم عروض و عوض
تاثیر یمین بود و داده ایم شجر بخت داشتن این طور و طور امتا هر زمان دم کهانی
عوده در آسمان منزلت دانند و این علایم قهر است نه احتقار اقتصار اللازم نسهید
سهل است در این اوقات آفات سلامت و تقدیم آن کار از بنا است را
بنجم علی تلذذ و تدارک غرامت جنبه تحریه بنیاد و تحبه با احوال
کون بعون علل و اسباب است سایر فصول اصول این حوادث عکفه یا لد
و صحیه ملاء اعلا است بهمین مردم زنخته و منهم من قضی نحبه اند و در مواج

و ازکار

و ازکار و اعمالنا و افکار اکنت راه شمار روشت گرفته قصاب بر حفره
نشسته کف گرفته انکاف پس از شفره بکار رفت فن و دولت
میپرستند تو بهتر از آنها در ترا میشتر از ما دارتی و ثمنه از تعنی و تجاوز
از تعارض و تنقید از شده و اعراض و اغماض از اعراض و اعراض قرار
خود متعقد بوده قراری را لبعد روا نموده و تقلب از هیچ ملکی و بادو
رسن بوده بلی و ظفر پناه و گذرگاه بادی و باد و بادی و لادی فرگاه محور
را داده و در منشور سوانح و تبدل بوازل و تجمع نوایب و جمع رسوم
و مرسوم مواید در دایت ضبط دفتر لوح قضا و قدر را آیت محو و اثبات
و نسخ و بدات بیجواله باشد و مکرر بارها رسالی در بیاض و اطلاع مکتب
و رسم حسن وفا را بمواظبت حکوکه رسوم و طرد رسم معلوم داشته
واذا الديار عليك ضاقت مسكنا ودع الديار و
اسرع التحويلا ليس المقام عليك حتما واجبا في
مسكن يدع العزيز ذليلا مایه آزرده و آسایش بانجاج را بر ابر
فزایش غنا نضمیه نمود صحبت بمصاحبت احباب تعقد که معلوم است و در این

زمینه قورط دیانت بندر و غرایب در من کدام پهلوان کینه سر قرنی در
میدان نقش جهان در ورود از قزوین با اصفهان با حسین کو نگرد و در چند
ساله فراغ مجالست اکفا و هم مشغله صحبت مستکفی و مشتوخ بود و ره راه
عهود و امانات بمیله عهد و عقد محکم بعقود اتابان به بصر یابن می رفت و متعلق بدین
در عهد او در عقد اصابع را از خنصر حب بیمه و بهی می گرفت و عاد احصا
در فنار عدد را بلا تحصر دلالت تعدیه است و در این حساب بنا ز وقوف
بعشره الوف گذاشته بود و مبادا موهم تناهی صد و تناهی عدد شود این ارقام
بر گذشت و در روزگار گذشته از من بود و لیکن توسط [illegible] یکان از جمله و ستیال
در مطالبه بجاه قال در سرای قبلی از مرحوم میرزا یوسف مرغ طلب دادن بود
از محدودی رفتار نسبت به وجهی داده بود و نور رفته بود و در آن گفتارها نیز اینها
در تذکره و یادگار صحایف نقل از دیوان [illegible] بلکه نسبت او الکاتبه و وجود مرا
دلکش نا کوداری توقع رفع ابهام و وضع اعلام است اشنا با شما سیمانه
دالت استعاره بر باقامت و سطر صحایف خوش و صفات شایسته از قبیل
همراه و نمرا و بود به میدان کنه و به پلاک در لوح سمیع از لبستان و بحجم

عبدالبها

عبدالبها از میدان نشکن به نهند و با نیران بر بیشه کاو هشیار این رشته
به بندیم با آن رشته کوتاه بودیم در مطلب و طلب از مرحوم میرزا یوسف
مخصوص از مرحوم میرزا یوسف را خواهم حمله بجوهر لطیف و ظن و مقولات
لعه و تجرد و تشکل او را در رفعت و دقت ترکیب مواد عناصر و ترتیب
استعداد وطاهر و حسن ترقوا و [illegible] و تزاید محسوس متعارف امکان
و مانوس معارف انسانی بود و اصطلاح و زواید حروف بدون دو علس
و خط و صور و تلوین جلت او را امیرزا تی و غنوری معروف کنند و کاشف
حد هم تا کردار و رفتار را بان نسبت و ستنده توان کرد و با نسبت رحم برادر
مرا معاشرتی چند [illegible] او بود تا رفیق حجره و گرمابه و گلستان بوده
چیزی از روما یه تمیز و سرمایه هنر معرفت داشتم و کمال التمیز ینبغی
الصفه این صفحه بود به ایام تحصیل علوم متعارفه و مواظبت بکتاب
فنون مسئله و در اقامه دلیل دارائه سبیل و ابرام حجج و ابعاد مع
لیس مجمع جمع و مباحث مباحثه و مجادله قتال مقدار و عالمه بود از تیغ [illegible] کشته
و یع از هم باشیده زبان و بیان [illegible] و شمس را [illegible] و نهان [illegible] باران

من نعوذ بالله مخالف اگر قصه دقیانوس موت است یجعلون
اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت. این
احمق مزاج یار فضای مستقل مرا یار فواضل و کیسه تهی و کاسه خالی
داشت، از مسموط الیه ولد ابا و ام محاشر بود اغلب توشه گذران
عذرا او عذرا از خوشه خوش سلاطین و اعیان هندوستان میبرد و اکنون تحفه
یادگار مانده است یعنی صد بیش از آن اوقات از روش تا مرفت و الحدیث
ذو شجون غرض بنده دو ماه آن نعمتها را برادر خیر زاده بر نجانه گانهای میوه فستقهم
و لکن نعمت و فرض داشته نه نعمت و فرض داده راستی خوردم این مرحوم بود
و مرا با لما برای است و رگ و پی و استخوان ور دمی حوادث آتش از
از کثرت دنغ دمیده شده جان خوش باشد و بحرش این کاغذ را نویسانده
و حالا هم باره میخوانم هیچ یک غذا خوانیات در نثر نامه منحوم جات
میخم دو وصاف در سبع و نشر روز زر و مسفورات اهلا فدای نامه علاج
واقعه و مرز و عمود و نجاه لف ارهم خانواده نامه رکات است و اگر همه را
چون بنده کان معرض بیع و شری بازار بغداد هم دید هیچ چون و چرا بشنید
داشتی

هر ساعت با بنده آزاد وارست برنجانه گلهای سوخت یعنی هیچ چوب خشید
ریز دماش بذل و کرم سنا و در هزار برات بصیغه انعام و احسان آن اوقات
سحرع للذم و بجا گذشته سوخت دیروز حاشیه خواجه طلاهای هند و مصار به
طلاهای طلای بود بود و در سنگ کهنه از الام تجارت مجوس داده اگر و طلوس
محفوظ تر از توریه عدیر و انجیل بیشتر نگاه داشته در دیم اوقات هزار
و با خبر دهی دستی دکثرت عیال و اضطرار امید و ناچار مانده منتظر بخشش
نگاشته والبته از کلامش دعوت کشید از یک نامه روح خبر مسیری هر دست
بایت اگر بجای توم نبودی رسول و جمع مضمون این کاغذ را نابا و دوه لی این
رفتار را برنا مهمانی بانی شکسته رو داشتم و لکن سر ماه است ناخوانم حالی و جدا
کنایه و استعارات فرام عادت و فطرت شق عبارت عربیت هرار و
داده میرزا ابوالقاسم بهرام وست وارث بوده و فرزند ارجمند کارشند بخدا الایزال
و تحلیل حرام تبدیل بوکنه است و هر دو از زمان و کفره روش ضلالت
نشان در نواحی و حدود آذربایجان بنا بزرگی و طغیان نهاده و هم این اول
هر از کتار و قطع دل قوم شوم ترکان در حوالی و حواشی فند زنگ و تراب.

غوغا و شورش اتباعه جمعی کثیر از مسلمانان عرصه تیغ و شمشیر شده و بقیة السیف
اسیر و دستگیر انتقام نحوست سیر گردید در اوان ورود اعلیحضرت پادشاه این بار بر
تحریک و اضمحلال الطایفه غوات شعار قرار گرفته و عزیمت قضا شیمت
باستیصال ایشان منعطف [illegible] سؤال [illegible] رفته لیلاً و نهاراً در کمال مواعظ
و نصایح پرداخته و سراً و جهراً تحریص و ترغیب مردم را بقطع عرق کفر و
الحاد و عادی در رایج آمد که بر بنای مکاتیب و رسایل پاره از ساکنین بعضی از
بلاد را نیز در تحقیق مسئله جهاد و از کیفیت امر غافل نبوده چگونگی را وضیح
و واضح ساخته از اراده داشتیم در سلسله بیان در رشته [illegible] گشته آمد و منشور
از انشاد [illegible] ران عبرت نامه [illegible] اطلاع داشتند در نهایت کمال تقویت دین
و اعانت شریعت [illegible] را بر [illegible] خود [illegible] مضایقه با جمیع ارادات و طلب
[illegible] در [illegible] التعداد درین باب [illegible] ترغیب رکاب نصرت نصاب [illegible]
گشته با تحقیق حقوق [illegible] جبه دهر را کما ینبغی دانسته از [illegible]
الملک القاهر [illegible] جزو صانع بریت را دست [illegible] بارات و با [illegible]
کفار [illegible] دراز [illegible] هم الله [illegible] عذاب [illegible]

باب

این بیت در [illegible] با انجام بگونه امور [illegible] و لیک ظاهر تکلیف خواند
ملحوظ داشته [illegible] کاشته بود [illegible] ایراد [illegible]
از عاقبت [illegible] تحریک [illegible] دو امر و [illegible] داشت و [illegible] نقدم
رجلا و تاخر اخری دلم میرزا ابوالقاسم بهنام [illegible] تو [illegible] تو تا [illegible] تو
هجر بسرت [illegible] بسرت [illegible] جفا مکن [illegible] تو [illegible]
[illegible] رحم در دل [illegible] در آب و گل [illegible] تو دل
[illegible] تا [illegible] معامله ایست [illegible] عاقلانه است [illegible]
[illegible] آغاز علاقه [illegible] باید بود [illegible] ضرورت [illegible]
هم ضرورت تا [illegible] کار [illegible] رسیده [illegible] آن
[illegible] ارادت [illegible] کار [illegible] اراده [illegible] در [illegible]
در آب [illegible] در گلستان [illegible] از دستان [illegible] دلم میرزا ابوالقاسم بهنام
[illegible] خامه [illegible]
[illegible]
[illegible]

و بر خاک صفحه و بر جبین اوسمه و کسمه خاتم کاغذ هر حرف که نوشته اثر
دعوات یکی از حجاب احتجاب چهره گشاد و بخت نجاح گشته در افلاک
قلندرانه هم روایت این شاهان بود و کلمه گفت و شنود نبود در کلمه از اطوار
عروس بشنو پرده بردار مشتاق بکر تا عروس حجله سرفراز داد و می در
آمدی ناموس دجله کرده با آب روح جاری گرده اجابتکنه بلغ السحر با نمی
در شط فرات از خط جرجارت که نفلات و کلمات ره آورد سماع
صاحب را لوازم عیسه مثلا نوبت ملاد نیه کرده از این رفت بر دو دهوا کرد
در آب ره گفت ان وآب ره ان و عار خضر زمان دعای اعور
و قول راسخ نشنیده را و پس از آن هجران غم در محفل نشسته نفس کشیده و دل
ملال از از مهر بر همدان حرکت داد گشته صراع عمر داده با تا عقب آتش ابه
دریک الحوردن توقف نکرده تعجیل در معاودت است که در از تعجیل در عواطف
ملک است هنوز بر چهار درآن و حاقور لکان بستیم به نسیجه خطوط خاطر
مه به دفن خامه نگرد و خاتم این بر آمد بار نسبتن جنه کلام آتشی بود
الکون با باده است دم عوض بر پا بر راه باید طبران بود در قضیه و منع جمل شتی از

وقیم

وجمع حمل قضیه مقدمات و اسباب دارد علاج همه تدوین در کتاب نکرده
مثل نسخه کاجی در اجزای آن مستوعب جرح جاجرات از زیارات ترتیب
و من نسبت دهی بار حل غوامض دارم چنین سبیلی بکار کارها بار بار و من رشته
دراز دارد بالجمله در ارت دریای علم ملکات و ززور فن اصول فقه
و احکام اراد و اجتهادات در بساط مصحح و مناط منقح او وظیفه تبعه اوصاف است
صد هزار خنک المهدت در حل معضلات و عقدان مشکلات در هر روز
عرب و روم دست رس همه کس شد خوب نقطه عجب اینکه خاتم در دست
سخن اگر را میدان اکیلام منک را میدان انجام دربار ماجه چو با شعر سخن بلغاو
مجاور اینولا و مهاجر کربلا ذکر میرزا ابوالقاسم همدانی آن شوق و فراق دوری
و شره و حب وطن و شغف و شعف ل نهیه در دید قرار و اختیار و ملالش
و هواش در شمار رسیده فرسیده است در زیر کاسه نیم کاسه دارم و دیگر و لیله و طی
که او هم از استغفار زیارت اعلای دیگر را استجابت میخواستند اکثر به شتاب
تا وثواب رسیده تکرار کرده حاجت سنگ شد همدان را بقصد حج
آن آستان کرانشنیده این بود ترک دنیا و گرنه گیری کربلا کو راه گشته عشق

بخشکیده خشک در مشهد انقدر سرگرم و مشغول [illegible] بود که کلمه اعلام
بازماندگان [illegible] علی التدریج از [illegible] کرمانشاهان بطهران مرجعه
نقل مینمود [illegible] و همشیره [illegible] و تنها [illegible]
مرحمت عروسی [illegible] استقبال [illegible] در این خانه تمام [illegible]
واقعه را فراغت [illegible] از [illegible] سیاق [illegible] بر ما را [illegible]
در محل تفتیش و محل [illegible] ولیکن [illegible] حرمخانه [illegible]
و اما بطهران [illegible] بیمارستان [illegible] الحمد لله الودود
[illegible] مبدل [illegible] گشت [illegible] مبارک و میمون [illegible] روز
[illegible] الا [illegible] حاجیه [illegible] دعوه و طلب
[illegible] مستجاب الدعوات [illegible]
ایشان [illegible]
را [illegible]
هم میتوانم [illegible]
و مزاج [illegible]
گرفته

[illegible] سایه [illegible] درخت [illegible] و حاجات [illegible]
[illegible] قرار [illegible] بالجمله [illegible]
[illegible] و مرسوم [illegible] و مجاور [illegible]
چون [illegible] خداوند عالم [illegible]
[illegible] اقرار
[illegible] رسم [illegible]
و فلاکت [illegible] مطلق العنان [illegible]
و خاطر [illegible] مرگ [illegible] اولاد
[illegible]
[illegible]
[illegible] دعا [illegible]
سیاه [illegible]
[illegible]
و طبعا [illegible]

زراستان شناختن بدانم ایضاً اگر مستغفر احوالم باشی روزی از تراکم ظلمت
هجوران نمونه شب است و جانم در ارزهای غربت می‌آورد نه دردها تن
نیست تنگ سرای کیان اختلاف و گردش طالع در دوران دانه در اسراق شعار است
ایم همگان مختلف الاوضاع ساز زمانه و جور جهنمی خانه سفر ایشان رنج
جنین خلق عهر از آنجا هیس دم از زخمه زخم حوادث ریش و خاطر از اینم
نگران راضی بمرگ خویش با جهان فراخنای وسیع الفسحت گیتی برتنم
دوزخ فرط تنهائی در مدینة المؤمنین چون مسلمان در دیار ترنگ بهر هنگام
رخ بنگشنید بویم میان این همه یگانه آشنا نیست با همه ازین جمله گاه ملولم
دارم در زاویه خمول خویش از آن درازتر کرده در خطر با رحلت بستند
واز شامت صحبت منت عزیزان سلامت رسته نیز آنم تو دو هم کار بخ
دگمنه ملایم که این سلسله گرفتار اقوال و افعال پر و پوچ خرمای عالم جعبه نبوده است
برهم زن بساط فراغ است در هر نفس که من ان نوشته خویش بابم
جان افزای خوبی دراز اگر از او اقم در به جناب آدم این خزان ادکال
رحم محرم حضرت حوا این غزال انم عمده شیطان در عدم سجده مسموع
داشته است

دانوشت باس واسطه در سلسله سلسله را ابرار البوار جمیع المرار رنجر کشان
بروه و بیسر و مغفور بجا ارواح کرام در زدوان ازل بجا اذیت آن خط
علامی داوم حاکی تن اشک روان آتش التقا آتش جان با تعلق نفر از او
ایشان باوم بیر از آن جمله گاه نزرگاه زور بهای نشوه هر دو فرم
طامع استیلام منوط شتر دار فر و ضر برکاد مروه و نزهه معاد دو
منت گادم اری بجواب تعلقه جات رکاری روی نسیاه است دخاطر مشغوف
نگاه محاوری عادت ملاقتی را مفصلا مرقوم در مایه انبساط خاطر مودت
ملزم خواهد بود ایضاً از جمله فرامشان تشها وقفره خانه زرین مهر
والا حور و طشت سپهر دست برد رد کاخ خوان موانست را از نقاب جان برد در
سواد صحبت نشسته اند و شاهد نگار دستر خانه ازیاد افزا بومه شتهات
بساط صحبت را بصلی در خون جگر و باره دل در قوت غالب مهمان گسفر
خرمان است جمله رشتات رنگ حرم آفتابه ثنای از اوله مرکمال
ریزان است داز طرف که مه نهار سینه شکم آشنا وبگانه از آن هم
دارد و از دره خط تو آسیه خلاص چون کومی نگرم قصه مور دلکن است

بالجمله چون بنیان ارتباط ازدواج محکم است از خلال ارکان عدم اختلاط
استشمام کلام ساختیت از استحکام قوت روحانی عدم رخنها وقت حصانت
از حرمان صوری ضروری مبداء آنچنان در دل مجروح رفته و جان در دم
کاش هر یه زهر زیست نجه تقدیر نقاب کشت رنگ جمیل و جسمانی
شاه وصال آمده ناموس ملاقات را اشتیاق میسر و محبوبه صحبت
خانه از اغیار در محفل خاص و حجله اختصاص زیب دوش در آید تا
نهال عریضه را ثمره از که مکرمت آفتابگیر بر تازه تصرف در زمان
ساهان از ضعف تکلفات زحمت افزای خاطر مسعود آمد انشاء الله الضبط
آن شاه را همواره بصدور نسخه جات و رجوع خدمات زخم دل جراحت
رسیدگان زخمه هجران را چاره خواهید فرمود نظم آه که افسرده
و دو چهره ام مرده ام از ساحت شهود رکاری دور و دستگاه محفل صادق محور
افت و معاینه های محروم از آن مردم بانصب از دولت حیات این
حکایت در سلسله طریقت عارفان معروف است که چون ها در سلک حجاب
ختم رسل نور خفیه مبیش دعوت خانه آفرینش شفیع سفید و سیاه

صح

حب حضرت الله سبحانه ابرار احمد مختار جناب اقدس بارع عزوجل را
حب داویس قرنی را که با استقبال بشارت خطرات از مهران حضرت
نصیب بود جذبه عشق از اطراف پایش افکنده و مهر اویس را از فرط مهر گ
باز رندی پیوند آمده بود چنانکه رخصت نمیداد و آن جرعه کار خمخانه صفا
در شرمت ساخته و دار در محفل سیر شمائل حضرت جامی را از دوره تعبید
نرم شهود نرم آزار طاقت توسن او ادنی کار کرد بعدا از رحلت
در از در رخصت بار انجمن وصال را حلقه بر در زد تکیه عدم حضور
استحقاق از فیض وصال کامیاب شاه بار بار پاس مشتاق مرحله نثار
صورت آیات نگاه داشته تا حیات حسرت دیدارش در دل داغ خار قرش
در خاطر مهره بازمانده عزم با تو جان است در گردنت دهم بیگانه رادار
سخیات و گران اگر به فرمنده بارکات ذات اویس نرفت و احن
در مقام ارادت بر کمال نسبت بکمال اویس نائیم و بر کار نیز از جست جهانی
و ست احمد ثانی غیرت عشق بلوازمات تفریق از گرفت بر در
زبان وصال کمال الکامی و دیدن گرفت و دریغ شطار از تو جران ندیدن

نیرانم بخاطر شریف هست و چندی بیشتر حکایت زرکن شماری کرده و از
نفس نفیس و انفاس فیض اساس شنیده او در سفارش جواب آنکه در سال کمال
را حضرت ایشان باید در دوده کان طریق محبت را قائم دارد آگاه از احرام کعبه
و باطن فیض بواطن اتفاق قبله سالار کعبه مراد نمازمشغول تعلقات را
در یار شکسته احرام کعبه تجرید بستم و در بنا و عده همراهی و قفال سفر هم
دیده اسیه بازارها مانده دلو شفو نهد نه که دنها باری کنون و مطهرا
قاصیت همراهی بود از دعا فراموش مکنید ؎ احضرهای مرپانها
از علم اسم غلامی نمانده و در مشهد تا قوجان مجاهد یک بار بود و قوجان تا مشهد
مشهد آثار حکایت کرده کار مهجوره در رفتار و وانوشته از عمارة سر
آنه توپ سره بخوش و تپه سران بخندق گشت و پس پیش از آنکه از رق
جاشی رعد تو با عزم با تیر باران تپ از نسب قلزم شط خون با سیول راه
تیم محمد را فرمان داد و از اینجا نیز امروز استیلام رکاب آورد کلک جناب
مغفورست داعی جانی لطف حالت معذور والا ما با قوش تو با زیر دیار الکه
تیغ بخشش تو در خون سرو لاله مثل ارکان را شیر از پای در آوردند

ارک

ارک مستی و نیز گیری بر باد مرد و پس از اینجا دفرا میرانها داشت سلیب
تولد کرد و پاس مرام با نام مردمی مولدرا در دوربار و ولا بود بر جا نمودش
شد افتاد و در زار دیوانه جلادش را دستور خود دسته برد و اندیشش
اسمعیل خان را و برادرش خدمت در دم جرات و در پی موکب سپاهی لشکر بود
و بارکیان را از رفرار داد رانشد در زیر محصره خطرات خاطر کلک کرد خار
عقابش بهار و هم در رخ آنها و دو اسپه شبهات در زیر حیل بند طناب فرو
بستر با آنکه جانها کوب آتش میشد با بام دست و نیز گیسب افتاده
یکصد قطار بختی در طراف تا له و طراف کش و الف کشیده علم جلادت
نشانه وجه با کتاب زنگی در رکاب سنگی بمشهد مولد راه جانم زجواد
سازرحمت وطن ساخت خوات شیر ارکان را با سلسله بارک اندر سلیه
کرد دار خشم شیرگیران نه بران صورت و گوش موزان با و ردهی افتاده
براه اندر کله ساخت میگان را خواب خرگوش دیده رستن پشت و جستن است را
زیور رو بهی بخت چون آهوی پوزار قفا چون نور آهو در جلو سوی جوار رفت
و سایه خورشید بر آهو نخستین بالکت تک ترکش صید بران که دو قند

بر زبان آمد ام حرارت بوالا رسید طغرای تسخیرش بهفتاد و نه زال
خاور و رعایه شران تر دهش تا بالش از کنده قرن و نه کران تا رضوان ک
و تنفیس هم شمشیر را ابد افروخته و سنان را سر هدایت بر افروخته یالان
آتش خان در ماتوش ملدان در کتاب والا ار حوزه والا سامیخواند
و درخش صفای شب یلدای تاخت معاف نهانش مهدای وحلاف
سال هویدا خورشید شهریاران مصلحت راهی با کمال آفتاب افزود
بر خشم او آتش تخم نهیبهای اعضا نقاب افکنده هر روش معلق
ز نمود در مکان برابار رحمت مرزش نهاد به بند بار است کرد در
شیخ از خس و نهب فلج دست داد خیمه بیامون زد و قبه مکرم صوت
سلات در کوه و فلات افکنده و همت بردار بکار بر وکلات و سا
در خودش سکالش آنکه انیان را نیز چون فرمان نشین در مکه خود
تاخته و تازی بازد در آتش مکر اسناد کشان در کمان لغا ساخته
سازی لغا فروغ دیده و چراغ درده ملالی سالار دوده در لت دیده دو
صولت و دوره مرسلا از کشت مکاره شد رستم و فراخواه هست کار معنی

و بار

و بار معاور را با همه بیشتر چهت کیش تو خونریز در روزگارت با حیله ارزوف
سله و زرات وخسارت مرال سوی فرود بتفسیده عزل کار عجب هست
و طلب جا از تخت مایه کینه است و لالیش خونریز از سو مردانه باش و دراز
زی انذر زر و دانش و آنکه بنیر را و زچه شیخی تر زاد و کوهرت را
بر دعوی یا سعی خطرات با خود ام و در خوش کسترده و از کوشش حقی
و باز ها ما درستی شیخ را دیدم دل کفتم کراو عهد قدیم قرین بوده باز
همان است که بود مرغان ناکه بروان است داد از صبح عالم و از نوح آدم
ساخته ار نه حرف مکافات داد و دبیر بیشه در لاف و داستش لازم
ز فرقت ناپخته خوشوق حلاذی ده ق ا ورده ار تو بر از عزت
و انکه نشنیدم اگر کوب این قفس سر او کشاد ریا تیار راه بوده بهار همای
مطر قه با شتر از ترک قرقر سندان کند و دو دانه قطره ماه نور او قران
شکسته و کامی کراه نه مکار شو جر هزار بار بر زد تا نوشتم مرا نشم
چه بود چون بر داشتم تو انستم نمود وقتی پیرش مست نیز غلیه را و استعمال
ار به در استقلال خاور کسر و تند وار در دیر اشتیاق دوران و عنوان گفتار

یا رحمت زلف دوتا دارد ما خوشحال رحمت افزا داده کفش آورده
رقم دولت را تو سیر محاوره بودن و نیز شیرین شاعره قوام مقابله را اساس مراد است
کهن تا زمین فرصت آورده با ذوق ترک هر سلسلت کهن متضایقه ترک
مجاملت گرفتی تا سیر تو پیمبار خدا خورد و بیش از فطرت روا به ار گرفت با
این خوار ه منم و این خاکسار و تو هم او در سبکه قرار دهم دهم ام ساخته
نه خود را ملالت فرستد نه من اعتماد تکلیف کنم نه تو احتمال ترک احوال
می بنده و حضرت را این گزاره بصد ادب تسین است و بر جانب سین با این همه
باز هم نوید بهبودست دستار کوه آور لیوا آخر شعبان طیار را اینست راه
بر زبان علم را عمل تجارت جهان لیز اخوانم که و بهبسکه ها خود از لقا عزیز
بدره لقا خواهم گرفت باز کتاب بیان و از گذر رسید و تاکید فرمود
و حکایت آب و نفت برغا یاه حیران اند و کم از ستک جلال نشت
لعا سیرگاه رفت و رجوع دولت ایران صوار خسلد ملکه او را
شهود مبارک را شرط طلب و فرط ترحش اقامت رفت سر آنجا هم
شاع شنا کی ناکام شگفت و غنچه نقشه را نکهت محرومی رسید بارها
خایت

خایت قدیم را ترتیب باید خواستم و میشان کمن را تشبیه باید چون
کار ها خلاف مراد است نوخی نگارش کتاب عشا و دیگال التلمس جواب
دستگاه انش امروز روزی در اشعار را باز بر دوام هم بر مختصر نیز در بیت
دلسط هر عجی عزم دوست شد که آمد پس از غیبت بندگان شعری که آن کاهل روزه
صلاح ضیافت رو و یک لب تکلیف اقامت فرمود او را باراده سیاره دلم بر بود
و مرا ابعاث رنج روان است بر رنج روان تا بر بینم بر آنجا هم خواهد بود
در تیز و تیز اینکام غیبت جهان را املای با عراق ز کار بردار ابیات الله مقامه
مشهوری نیز خدا زرتا رزنا و تحقیق نیست بی و ده غزل از دیوان خاقانی غنواتش
در پی تذکرة الدروا است هرت آمده تتمه را نیز طلب و بیانم درابهب
و جهان تا که ابراد بودم و از تکشار جهت کش و انده غزل وجانم و تحقیق
در هم رشته نیاز بشعر مبارک نوشته ام هر که را از تکرار ارواح علوم و ابا
او بخوان و از نامحرم نهان دار در حسب الوصیه بمطالعت و احتیاط آن نیز بقدر
و جی ملت حرام است گر شاه محرم مثل ما بر نگاه و هر دوش غنیمت بر احمال
اطالت نمی دهد و اگر نیز دهد جز ملالت چه ثمر خواهد داد و تبیت ملکات

در تفصیل ثروت و لطف و صفات و ادراک عالی احوال کیست میرزا مهدی خان
حکام ممالک محروسه مراسله و از آنجا که در تمام جلال ۲ بار را در فتح نهاده
خاصیت ماه نو و کوکب نصرت قرین ما را همه جا ظفر و
جوش فیروزی نوش را ساخت و از آن خود ام تر و تا همه جا بازو با یزدی
بخت سعید را در کشایش بلاد و قلاع دستی دیگر است درین اوان بلطف یزدان
بنیان قلعه سان افاغنه را با هرات راه از دم شمشیر خاریان ظفر و
دلیران از دور در کمر مستنفره فرت من قسوره فرار و بمصداق وظنوا
انهم مانعتهم حصونهم کمثل العنکبوت در قلعه هرات متحصن استوار لعنه بمفاد
وقذف فی قلوبهم الرعب گونه احوال تبدیل دیگر از قلوب زلزال شدید
در کاخ صبر و قرار تزلزل یافته از شدت جوع ... از خوردن زهر سیف و سنان
با مال آمده بنابر کریمه وان احد من المشرکین استجارک فاجره و مراول
اخر العفو عند القدره ... را امان و گوهر جان از حقه تن داده و از
شست ... تا حال ... جان و در ... در عرصه
ملک ... بیع ... ممالک خراسان را

خار

خار و شهر با ر دستیاد الله اکبر بمقابله نامه از فرق ... قلعه میسر
تمامی ایلات ... طایفه اتفاق ... مطیع
و سخر کشته طوق اطاعت ... در قلاده بندگی و خاک روان ... کرفتند
و در خلال این احوال ... انجام مهام هرات ... از فراغ حاصل کشته
... تمامی ... و خراسان ... کابل ... عالمیان ظاهر است
در وجه ... گاه ... ربانی
یافته ایم ... صحیان و صبیان ... ضعفای ...
و کلم مسئول عن رعیته ... در ... و ... از
مزاج ممالک ... ضعفای ... اسیران
... میرزا مهدی خان ... خط
... از خط آقا ابراهیم ...
... ابراهیم و ... روح ... قطعه ... خط
... قطعه ... صورت ...
... قطعه خط ...

چه نویسد دریافت ورشش ادعیه نوشته وعلائیک در السنه وافواه
علاء الدکشته خط نسبیانه تحسینا خطش تمام است و بمفاد علیکم بحسن الخط در باره
آن تمام میرزا اگر ابصرانه جواهر خطش بساط کمال آرامید روایت داین مقطعه
اگر کلک آنرا با خامه مژگان بر بیاض دیده نگارد نشرا گرش خط را بر سم جبهه بر
ماه خجلت نشانده وتبارک درین کان خط خجال اتعلیق زلف عشق بوده آن شاه
درستی خطش و الهام شکسته را تاثیر مومیا بخشیده ولی بمفاد صحیفه اش قلم نسخ
بر ترسیم کاکل و شرح جمال جمیل جمله نو خطان کشیده امکه در عوض قطعه مخلص
هفت قطعه فرستاده اند بمفاد من جاء بالحسنة فله عشر امثالها در باره آن
ناتمام است لعطار سه قطعه دیگر تحمید این عنایت شامله وعنبر لب نکهان نغمه طراز
نوار ذلک عشره کامله خواهد ساخت میرزا مهدی خان بوسته مصباح مراست
وقصد سه بد و سراج شب افاضت و ارشاد مفید و مشکوه خاطر ژرف
مشعله افروز محفل ضمیر گرامی از لمعات قباب فیوض الهیه و اشراقات شمع
الیقین تامه است خبر مشتاقانه صفیا انور باد لیبرار نشر و هموار و عار
بر بار و دستگیر بیمار شمع حقیقت اثنا شهود از فضایل بر امید اردو

چراغ

چراغ شبستان و داد اعنی مکتوب مودت بنیاد بشکسته قلم و فروغ مرا دادا
شده بود روشنی بخش بزم محبت و اتحاد گردید شرحی مشتمل بر عقوبات عصار
استراباد و در تلطیف می ساخت ~~در آن تاریک داشت بر تفک [illegible]~~ اسب می کشید
لنور [illegible] وکیل حیف و میل قرار داده از مضمون کریمه اوفوا الکیل والمیزان
ولا تکونوا من المخسرین وزنوا بالقسطاس المستقیم تجاوز و در زمره اهل کاشته
کلک اظهار شده بود با درین ولا جمیل از عنوه از ظلم آن کرده تقلب تظلم آغاز و شمع
آسا دیده گریان زبان آتش فشان شکوه دراز نموده عصار بنور چراغ انصاف فروا
خاموش و منطوقه ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس و اذا کالوهم
او وزنوهم یخسرون را فراموش کرده علیهذا با به بار زخوات المعنی از آتش
انتقام رسیم عطا مثال را فتیله آسا در روغن سوزانش آن کرامت و بار جب
لفیف انکار این بار نیز برداند اغماض و کشش دادیم و مقرر داشتیم و از
پس از این اصر در بابیه روغن برانیه و تحسر و با دراتش نیران تقصیر آرایش شمع
آسا تیغ تنبیه سر خود را در هم خود دیده و حضور از خجلت زدنی دارم
طریقه آنکه بوسته میرزا الغ علی خان یک ارزامرای ترک در مستکامه اوس

از آب باده ما در بوار پیش پریشان گشته و چشم نگارش جمع آمده پس از گرد
فرو مرده و در جهان منکر در تار گشتگان خفت خفت مرگش دمیده تر گشتش
گفت شده بحکم اجل موعود حشاشه رمق از وی با تو بود یافتن اگر از وی است
جان فرو برده است کو مصون از تیغ و تیر روی است یا از لشکر را و محنت نظاره اش
خوش گفت شده با کشش و رست از گوشش و کششش از تن بر داکرده خون ماه در کمان
تابید و با شعله در خرمن افتاده آن جمع را پریشان کرد برگشته خویش آمده
نه ترحم اندیشش حک آن کشته و قاتل کشته در بر خویشش روی بر روی
خونین او مالیدن گرفت و خفتن نخس خواست شستن آتش دارو با آنچه از گریست
بر رخ نشسته داشت در آن نیم نفس مطایبه کنش در روی آتشین از رخ بر دارد مرا
از زخم احتراز باید گفت آب چشم من و از آتشش کشتست با چنین اهل حیا
آتش خویش است از دو دیده رود نیل آورده است از رخ او نار خلیل آورده است
بر گشته قرینش از حرکت بعدم بازماند و بالعیار از همچنان ایستاده است و در پنجه
عشق شیر گیر بازو عشق قوی که از قوت او هر که کشته او زنده جاوید است
[illegible] امر در حلقه قلندران صاحب شعر و خت و قاضی بر انداخت

دور

درویش حاجی بود دولت خویش عام ... چون با قلندران انجمن آرد پیش قلندرانه
بر بحث از تأثیر نفس درویشان و قوت نفس ایشان طاعت سلطان را در مرتبت
سلطان تحمید خواست با فنون شعبده های نامزاده ضعیف اندیشه ساده دل را
مسخر خویش ساخت از او مسیح نفس منجر او مسیح خود مسیح سحره کهان
آسمان ... بوزارت او برنشست و او با یک چند با خوکی که درباغات
راز در دیت ایشان کار مکلف بسیار زد روزی در دستگاه با غیرت حاجبان عبور
کردم دیدم هر ان طاق و طمطراق در نو و دوستان را در خورست در بر روی او دو دام
بسته حجاب مانع بر داشت تا خود در حجاب چکار داشت در گشته بودم
دور گذشتم حجاب تو را خورشت و بس هر دو از ما پیوسته نشان نوکس در
... از کینه شما آورد دار طینت خفت و طبع خسیس و
خوی زشت و زبان بیهده او کشور بر پای دیگر زبان آمده روزگار سلطنت
سپری شد و داد با قلندر رفت حکیمی گفت آسمان بدولت او بر باغوت که
اگر سلطان در عزت او بر خویش ذلت آورد [illegible] رسیده بود و سیله
هزار گونه خورم گشت ورنج لهو ارکان قمطور طبعی از او گوشه منشور دل دیده را

سمیع و بصیر ساخت   این بهترین عنوان کلک و حریر است به زبان کیمیا بود
بر اهل زمین فرآورده باد   نیست در کنعان دگر چشمی پر کتاب از قضای
فرستادن نثر با زرهای   اگر در آمد شیر آمد شیرین شعر و در دل امید دارد ده
در خطر بود لب دریا و خوشتر آید از زر ده   الحمد لله الملک الودود
از دعوای جمعی لا نی دکاهرانیم   در هر اقلیم هر جنس با خوزستان شکر
در وقائع هر صنفی تا لب عمان کرد   در توزیع و تقسیم شیشها معفوم ده شیشه را
آن ملعون برد اگر بعد دیمون و وارد شیشه بود بهتر بود   تقسیم آن روجه
نقد دل من عرق بهار اگر نکاف هوای آب بار ده کم نبود نی نی او
از دوای گلچین میسگذرد وا علیها   سر ما را عمر افزون باد و عیش ارزان
در رقعه ظریف بیعه شریف و سلا خجسته پران و تجربت جوانان را معجون
نامه و شربتی مغنیه بود در تیغ داشتم و سخن تر به این لطافت بر خیزد زودن گفتار
رهو و لکافه سوزن بازار   در دیوان نگاشتم به فصاحت سخن الفصاحت
سخن مفعولات   و قباحت کلام ملاحت بیان نیکو است   انه القول فصل
و ما هو بالهزل و هر ما   صاحب دیوان نمیه اند ورش در

از وشان

از وشان
صاحب دیوان نمیه اند صرص   ورش در از خورستان خوان خوشه ام   از زبان انگشته
گلستان   در در دل در خاکه و در جمن خفته ام   دختری از اهل محلت دلالت
دلاله از سخاوت عمه و خاله   مواصلت جستم شب نهنگ پرده عفافش گاه به
جواب بودم   نسیم روش و نغمه گلش بود   مشاطه رفت رخسارش داده دوام
نتیجه کار که جنس پرده رخت بردند   نخش در شمایلش است نقش و بنفشه که
دیدم   هر چه در حسن و جمال آن نگار نگارم   تا بر حفی رخ او بر خت آنکار د
دل بر بر ز طپیدن گرفت   و دست لرزان در این لقمه حلوه خوردم   وای شکر
حلوه خوردم   بوسه چند نه در خور آن لب و دهن و حسن و دفن ارزخسارش
بر گرفتم   دلگفتم حیف است چنین جامه زیبا زد صدها   بر قامت اطلس حرزد نقش را
بهانش دانسته بودم   از ساق تا سرین گل دلبری   ورق در ورق طبق در طبق در هم
حبه مردمک دیده نظارا چون قطره شبنم در از جنبش نسیم سحری در صفحه گل از
برگ زبر برگ در اوبزد   و غلطان غلطان بغنچه قرار گیرد   در لخت صدف صاف گریز دیدم
لعزنده تر از ماهی و ارزنده تر از ماه   من الصدف مفته لولو کانهن بیض
مکنون   و در نقیبه آن یکدانه یاقوت لحمی موزون نعیبه نهاده شکنج برین

چون خط شعاعی در سپیده دم بر چشمهٔ خورشید انگشت کشی دندانهٔ حقه زیاق

اژدها کش چهره‌ها در حقهٔ افیون تر بود با مرده چسپانید خواهر

شب زیبهٔ خویش زده آفتاب مرارید این خواهر نوبهاری این

نا بسته هر گزر گشتمانه در دیگر صفحه آن نسیم از دوران وسیماب لرزان بر آن

حقه از لعل بر نهاده ومی بر فرق ز نقطهٔ شنجرف بر زده یا در

شکافش غنچهٔ لاله سر زده در خود فرستم ریخته بخندیدم زخوش

گستم همانا نفحهٔ نافه در کاملهٔ از ناچریش شنودیه و بزدد و حقه‌ها

در یک از مرواری تو به وبرد از لطف صادر عزیزی کغیظ قب المشوف

مردوان غم تو شد دار نحیف رطوبت بار کغیظ علی الملفوف بکحول نم

نم ها دوام حسرت وحیرت در کنار خالی نقشه درکش خالی مبادا و راست الخ

ای خالت ملامت ای زی مظلوم دیده ظالم سحرگه منی سالها دیو

دو خط من تا دیوانم بر جبر تو رحمت الله انا مرخفت تحرید بغض را

رنجه فرستان گرفت در اگر بی برده سهی جان وسیم در کمان فیروزه

ابیض از خشید رچون باره در رستاخیز از بالین بالبی گواه تمکنا ناضعف

دل ات

گشتمان
لعبتی که دواتش

مشوف
اندوده واغشته شده

جفن پلک چشم
جفون جمع

دل ات سر برات کند و باز بالین نهد جسنید از کف رجال

خلش و تراوش ات این نخوابت آب با به بیدار عهدی باری و ابوفیه

تقطف قدرکان منتصباً از انتهیه الان کالطفل الصغیر عهده بزدا و نوباکا

حو لته بالجمله مرا انشعت وجنبت تب همه شب با آگاه چشمش شب تنف الکفی

النعیم در پناه زلفش تململ کتململ السلیم بار در بستر و بار در بالین داشت

شتاب احوال را در دلگفت مقام مقال قطعه ذلکه صاحب عزم بدله ومجوابه حبنبر و همچنان

حال بی لعلم دنمد و مشن پردلی شمع درجمله کرید دگر به دار و بر مرد و بر

دختر گیر مرا الفجر ساکن خواب بیدار را دوش در بستر راحت داشتم طلیعهٔ صبح

انگار کش مرغکان سحرخوان در شاخسار ترنم سبحان الله حی رسول و غیر

نصحول از خوابم بیدار و آشفته از خمار خواب بیدار بر کران داشتم و دل این

کافر مرده در گور جوران بر حول دت کرد در عبادت راست و زبان

از گفتار عبادت در تن و تنم نکوش گفتی رخیز و نوبت عبادت تکه رش دلیم

راه پوشش زود بر راحت زخواب مرحبه دارای بیدار شعله مرغ سحرخوان شعله

مرده تا دخت دیال سحر بر آن آتش دلها سوختی الکائن و میسوخت بر آن

منتصب
برپا خیزنده

تململ
بالا و پایین شدن در بستر
از بیقراری درد

آتش جانم به رد داد مهر در یاد خیالم دل نازان بر بستر توانا تن داده دیگر
در بالین گرانباری نهم هم‌خوابه زمزمه یاس و لیل اصلاح علق تنعم به
زخواندن گرفت در دلم آمد از مردم آزار در طاعت بزرگ در زنده
زمرده تر سرنیزه دار در حال حکمت رود ده حجه را برخاسته با چشم مدار
و دل خفته و کانه بحضرت لگانه فرستادم در ترتیب نماز نشسته دیدم الصلوة
معراج المؤمن تا زخواب فوت نکرده بشتاب بخوابگاه رفتم بستر خیال
گرم بود دلگرفته بودم رحمت صاحب معراج صلوات الله به بستر بخاطر گذشت
آه حزامت از سینه باد بردم وانگ ملامت از دیده بامن آمد گفتم ای گشت
بر غارت دل از دو دیده رشته چون گسل رهروان از شده
بستر افتاده رهروان بستر زدم زنج تافته دله علیایی یا ز بیان مجلس و
یاران مونس در عمر یک لطف بودانش هم انفراد نشستیم با همه سپکر چون را
چو جان عزیز داشتی دیر دوش آن تیر همت کاشتی خانمان را در ترتیب خدمت
اگر زخلاف طبیعت حرکتی شد به هم نمودی با اظهار حسن خلق از درون گمان
دار زبرون خنده ان سخا موشی جوهر ها نمودی و بسکون شتابها و فرود نقدان

احراض

احراض را بسکون متعذر و دیگر مجبور اعتراض حسی در قضا رحمت و تسال
چشم گرمی و خشم گفتی تلطیف مزاج را با غذیه چرب و شیرین بهانه نمودی مزاج
اختصاص جوانی و خواجگیان را در ترتیب آن بان داتن کاهلی با دعا رقت
نفس و تأثیر نفس طبیب هر مریض نمودی و ادامه الشکر خود دعا عوض از
شادت احوال اگر از جامه خواب برخواستی و موی از می کشیدنش روها
اه بستی حل آن عقده بر انگشت شانه چاره نه بستی از غلبه حرارت مزاج یا فرق
و علاج آن را به تدبیرات شیشه عطاران شتافتی اهم حرارت و لوله کوه بلدر
خود کشیدی سالهای سال بیماری ما رسیدی بترک سلامت در ملامت خود بسر
رهبری همه سلامت نفس آزار و گنده مردم خلاف من از ان منحرم ملذات را
از دقایق اطوار انکه مدت عمر مات خام نخوردی و پانخته آن خوردی در
مجمع صنایع فت کوی وازمهوم توشه گرفته تر هم را رمان تقدس گفتی و
مخالفت نفس عزیز موجب منافرت از لقمه لذیذات بگوش گفتش از راه دل
موافقت و هم از مخالفت نفس با استقه توهم نعم میرورد روزگار نسخی مبر بلادت
بهانه مره و ملامت بها مخر همچنان مقهور طبیعت است و معذور از نصیحت

و از دوستان برجا مستحق رعایت اللهم اشغلنا بشغلک و وادنا بدعائک
و عافنا عن ملالک بجاه خاتم انبیائک صلی الله علیه و آله دله علیها در
پسر عظیم را محمد شفیع در تولد خویش بستم طرفی و دو غلام طرفی مژده نوشت
بطالب به نوشتن هم تولد در همه از معجزات حرمت نه از موجبات کرم
از آنجا که مخبر صادق ستاره را مرد و زن را بشارت فرموده اند الولد للفراش و للعاهر
الحجر و غفار فرزند بشارت داده اند یدعون الناس باسماء امهاتهم قدمش را
ایران بر فرخ پای میمون و مسعود میشماریم و این خرق عادت را عجب نمیشماریم
اتعجبین من امر الله این موهبت در حق پیغمبر سلف نحو نازل است و تصور
خلاف آن باطل و این مرحومه کرامت و خارق عادت نیز نموده اند
به این ولایت آن نفس قدسی را در دعوی رسالت صادق میشماریم هر چه تعلق کنند
از فرزند و مکان است از شجر خاصه ای هرکدام و هرگل نباید بود امید دارم
شجر مبارک همه ساله بربار و آن ثمر طیب هر بهر و بار جوان سال زیب
آغوش و زینت کنار باد دله علیها ... اما واقعات متوالیات این
ها مینز عالمین تحامی یعنی دامنه دنیا و طاه که بر قصه ابلد و غصه مائورا
درسجه

در سجه جامع و اشرف الصوامع مسجد انوار بلاد فرشته در مغفرت عوام
کالانعام ... اهل صحت عامه در بهشت آباد و مرگ ... در مرگ عام باد
انفضاحت و قباحت کشید برکدام گریه کنم و بر کدام گریه الم الکرام و احاد
الجلیل الا آنکه ... معاش رفت از ذکر معارف معاد زاید باطل
مانند حلب ... زبان است از معارف باید بر اسان بود زبانه و زینت و قصه
علوم ... آنکه باید ناله ... بشنود ... صاحب اختیار را پیدار
کنه و نیز شعر ابن علقمه در تقلب ... تضعی کند امور
یضحک الغافل منها و یبکی من عواقبها اللبیب الا الی الله تصیر الامور
دله علیها در یکی اسفار خطه ایها و نه رسیدیم عرصه دلم جون ان و جوانه نحوی
نادی افراز جوجان و جو جوانه عمکاه هر دو از ده فرسنگ طول و ده فرسنگ
عرض قلعه در مرکز الصحه نقطه سان استوار و قلعه بر وار آن قله اشکال آب
بترتیب بروج آفتاب منازل قمر ترتیب یافته شهر بر ماران جون دایره
پرکار محیط گشته در پیرامون آن دو فرسنگ باغ و بوستان در اطراف
باغستان چمن و چشمه سار و لاله ستان کوهسار از دو جانب بخط استوا

بگرد آن حرم فضا از شرق بمغرب کشیده پس انگبین روضهٔ فرّخ ربانی آمیخته
تمر برف باران کوهسار شگرف در صیف و شتا چون سپید باز بران قلهٔ آشیان
دارد و در صباح و مسا از آن خط شعاع و خط ضیا مؤذنان را از
صبح و رکان مانند ماران بر دو اکناف مهد بر در قطار بر جای قرار و
کافور برنگ عبیر دارند و نوجوانان خویش را بکان پرورش دهند و
از شیرهٔ جان خورش نهند زادگان یخ و پرورد کان دامن دمن را در آن
عرصهٔ وسیع چون طفل رضیع در دامن خویش ابلستان چشمه‌سار شیر داده‌اند
و بر فرق ایشان در صبح و شام از نمود کافور و تودهٔ عنبر مشک افشان کنند
سراسر آن بساط ملحوظ نظارت و محظوظ بصر هر دو کم [illegible] بیرون از احاطت
دیدن است و دیده رهین داغ از غیبت نظاره در چمنش بال طاوس گسترده‌اند
در یمنش ز طوطی برسته صباغ طبیعت در کارگاه نقشش هر بید دلاله رنگ
ریزان است و نقاش صورت در صفحهٔ گل گشتش بصفحات شگرفش رنگ آمیز
خاکش عنبر مثوی است و غبارش نه در خور آتش و کانون بر بیدهٔ نجهان آب است
تا گل خاکش از آن در دیده در دیده زند در آب و هوایش طلب رطب

آمیخته

آمیخته در شاخ درختانش سیب و رطب آویخته چشمه‌سارش رشک زار غلطان
غلطان می‌رفت و برابرش سبزهٔ تر جوی بستان امثال خزان منحجب و منکفت
در ابر امروز خمار وکرات نسیم سحرگاهان از طرف کوه الوند بعزم باغ
جنت بزمگاه نهاده بود و عزم رحلش بدل شود تا آمد رکاب لاله
غلطه در آن خرم چمن زار سواری در سایهٔ انبوه سرو و بید و شاخهٔ سنبل و شنبلید
در آویزد و برخیزد کمر رضوانش از موج چشمه‌ساران از سلسبیل رود سلسله
در پا نهد و بر روضهٔ جنان کشاید و باغش از اشجار و اثمار مر و شک ارم اندرا
ملک چشمه نبود وقتی در قصیده گفته‌ام در خانش همه طوبی در عامش همه طوطی
بطوطی همزبان عندلیب بلطوبا بکتیبه زن عرعر و بر شکوفه ابوالفرج رونق و ارشمرح
احوال باغش بیانی واضح است خبر باور باغی شنیده‌ام گر مرد میوه‌ای دور
سوراست سیب سیمین سیب جوکور [illegible] خواسته رجوراست تاغ
امرود کوه ای اروقه دسته دلکرتان طنبوراست نگار انار رنگ آلی
در طبع مر توت و رنگ مخروط است راغش از هجوم سبزه و سپرغم رحمت
محنت و سپرغم نودر دار لاله و گل و سوری و سنبل دهر را اتمام بغلط

انه اخیر این حرکت ناهنجاری مناسب بمقام راست افتاد باغ اگر در خور بهشت
لاله بودی مشترش دلکم سالار یا رب رب جوش چه مبارک سحری بود در این جهانی
جو گل در بوستان خندان بود سخن بیچ هم رفت دم از لطیفه‌ای موبست میر
محضر میرزا جعفر طلب الله جنه در اوقات وقت و ساعات تحت صفحه پاک
دو دیده خاک داشت و زن وارد ها پر در خاک هر برانه هوس بخت و خواهش
کند و آنچه کند خانه از تمیز حیران شب و طیار از فلک بیرون کند نه دگر
کو بال را طیار دارد و خفوات با دختری فارسی نژاد شیرازی میلاد تحت بی‌باکی دختر
فراش را همت لب و خلوت جهت به خستگی ساروج و چراغ صبحگاهی خانه روشن
می‌کرد و شعله برق رشته بسوزن میسر و مجلسیان خاصه مرا و علت بر آن
شیری نگذاشت بنجوه و طرز آغاز بجلد میسکرد و آغاز های قوت عاقله
با عدم قدرت فاصله از مرزبندی شرم داشت دل از آتش شوق او آهن کرد
خورش گرم به صحبت یار عزیز موقر از عزیزات خونریزات طبع
آن نه شمع نشسته جمع زخاسته شنیده یاران در جوانی با دو کار اوست
با شمع افروخته در باز که طاق را فرو آید چون خرابات بیان شاه کنی

شمع

شمع از دور دراز شاهی بحکم استعجاب بتوتیق تو با استصواب شوق و شتیق
چون پیر وی پا آمده از رایان خواهش ما رنش در گرفت و جوانه از سرگیرد ز عقب
زحو سیر بر راه رنج و تا ماه در فتح و دل اسرع من نکاح ام خارجه زخرف و غو
ملاحت افزود به مرغ غارت و معامله حاضر دل اندیشه مانع در خاطر مستحکم داشت
در محکم بود کثرت الطائر الفرع بوس و نگارش آورد و نگارش کرد لطائف
حیل و ظرائف عمل الی کجا آرد با ما مرده را چه کو کشند در هم سقانه عونی
عامه از نادم اللذات چون قضا ز مبرم در گرفت دولتی در راه شوق مطالب معجون
سقنقور را عجل که دور به ذائقه جان رسید مرد از واقعه ما را دافعه جانان
یافت چه در هندی بر از رونق و دارد و حیات منعم دیدن مشتهول بیکدگر
در او ریخته آبدار مرد بکار آتش ریخته آرزو از آب نبکرزد کار
بیش آبرو بها ریزد صبحی در معبر ژولیده دیده دیدش دانستم در پر اموال
جوانی نشانه آورد و دیگر کات خاطر را در اثبات محافظه نشانه ایشان
در دیده گریان یار را اقامه کرد گفتمش از آنکه جوانی کنی اندر پیری مشکل
در سر و سلطنت و دشوار بر امید بهار جهت کن گو تو امید زان پیش

هنرزدا رودرگرزی سرآمد پیرایه نامه دبیره دلی فرازنده آغاز بنام نام پاک آفریننده
روان و تن از آب و خاک است   در سر کاخ بلند گردون را با نمونه‌ها آئین
داد و رکارداران را افراشت و مهر و ماه و سیارگان در هر یک فروزانی کهان
ساخت تا از روش دگرش در بوتش و گسترش انها کارها را نهاد و گیتی را گر
دخواسته اش براه برافرید و از بهر پیرایه آمد و از برای شتافتن و برگشتن
توانگر و درویش از یکدیگر در پیوستنش نگاهبان و پایه آوردن در شمار کال
هش را از شمار گونه گونه آئین و کیش کرد تا به کارش اندر از هر در زخوید داراه
ستایش او بوند و خردان اگر داد پاک را در داده‌اند پاکیزه راندگی در
توانائی و دانائی و بخشش و داد داده‌اند زبان سر و سرود و بزرگان و فرستاد
تا به وینگ ورد و نزدیک و دور و ترک و تاجیک را با سرتنگ و تمام و فرمانش جهان و
ورشت خوایان از راه خویش با یکدیگر را دارند و سال و ماه او همان گیتی و افر
خردان مرلوم و بر راه شناسائی با نامه و پیام یک و تا گرانمایگان و جوار
با یکان دوانه کاران و فرخ خواران و راه سپاران و نشگفان
و تنه رستان وشگفان را از نهادن کام و فرازدن بیغام هم آغوش دل آرام

ارام

آرام و همه توش سازد کام گزارند پس از این ستایش و در آغاز اندیش از وستان
هری چون درستان دسته گل و سنبل و ازو رنگ رنگ و در آن خورشیدار
از روی جهان تا آری چون بار ای بهار چکیده و لیکن مشکین آهو ختن خطا و چول
نافه آهوی ختن هم چکیده مرت مهر تا چیده و رشته مر نگارشیده
ارمغان برم مهرگوار تهی یاری گرکار در تنگ رنگانه روزگار خدیویان
دیده بان رحیس کان بدام کار زار خورشید دم از نا سپه آهنگ تر فرهنگ
ماه افسر مهر گستر خجسته مخبر فرخنده گوهر فیلقوس لشکر آرای اسکندر کشور گیر
فرازنده درفش برتری رازنده اورنگ سروری شیر بیشه دلیری دمرداینگ
نهنگ دریای رادی آتش و فرزانگی تا قوس تا مجو بانش آوازه کوس شنوه کال بر کنار
دلستن شرازه انجمن از نوزی غش و رنجش در جهان یادگار روزگار بیشمار
فروزی مرت دستان ابالش گوهر نگار دیاپه ابلیسیار را پایه افروزی نقش رنگ ل
پارگوه فرمانش استوار سپهر شاه سپهر کاه بلند پارگاه دسترگ امپراطور
بزرگ محمد ولاه اندیش عالی و جاهش تبار دکامش دنکواهش را بهر گونه خواهش
دفرایش روز بروز داشته و نامه است نگاری با برگ مریک از آن گلهای

دبستان نگارنده‌ی هر روزی خوشتر از ماه و نوروز در هنگامی چون آغاز
خوانا و دلفروز هر از هر سو درهای خرمی و شادمانی بگشایش نزدانا بر چهره
نیکخواهان او ز دم فال باربد ترانه مژده رسان در گلزار همیشه بهار خسروی
نواساز مردم رسانا خار آزردی مایه دلاران افزونا کار را کامکار رنگارنگ
شگفته و بخشش بارها بار بخشش آورده کارگاهش کشور از جشن فیروزی فرشته هر بام نیک
چون ماه بیکی نوید از گشودن کشور و شکست لشکر در باز و دور به به و هر شام
از شور سوری و آواز جنگ رامشگری مشکوی بردی کرم تر از شبستان ناهید نو فرستاده
فرزانه کاردانگاه آزاده هر شیوه و راه هوشیار دل بلند پایگاه زبان
دارا سخن در سوی رای دبیر دلافروز آن نهار بهر پرور روانش نوشاده بود
بهره‌یاب دریافت منگاه و کلک از آمیختو گردید و کوهر بار گرانمایه درخشنده تر
از روشنان افروخته را هنگفور دبیر روشن روان دانا از دریای ژرف
آشنای شناوری اندوخته و دانوران کلک گهرسنج نیز نگاشته گرف
نگاری زیبا برودی و بهار سفینه نامه دلدار افراخته و همراه فرستاده فرستاده
شده بود رسانیده فروغ هر یک از آنها چون سپیده دم دم از راستی میزد
انجم

انجم مهانه و انشانامه روان دیر افروخته آب سرمه در گوارش ماه
تاب داشت روان میکده را از رشت شاهانه ناتانجه داد گفتگوی یکایک
آمیز درود داده کارهای خرمی انگیز و فرستاده نخندان زبانی هوای گفت
پایه‌ی بلند یکتا و با استواری با اندازه پذیرفت رخ و خواهان نوشیده
هست و آمیزش دلبستگی و همراه و پیوستگی میان او و شاه جوربید
کاه و دوجهاندار کارآگاه و برگزیده‌ی آزادگان و برده‌ی بوم و مرز و کشور
هر یک لشکرستانها و روز رکیدها هستند بخواسته خداوه چون دشوار است
ورخ نمودن آن برنج گنج دخواسته بیشمار و چون این کار خواسته آید کارات
دلبسته نوشته اوست ناچار باید دل خان و رای آن و اندیشه دیگر کشور و سپاه
هر یک از آن در یارش و بلند دستگاه را تا آتش بلند گرایم برابر او
حالیکه سپاس خدایرا در پالک فرخنده و دشمنان چیره دست بی ایرانی نزد
نخستین شیران دلیر زیردست دلیت نبرد را آنها از توانا نیز گردان کردن
دراز دارنشت و فراز سگان لت آمده و در فرش سیاه سیاهان لشکر رد
سر بر دارشان سرمایه برداشت و در آن نهار بهر انگیز در دارای

مرز و بوم دشمن بود نهانی گشاده و از هر کنار رسیم در رنج و آذر هراندیشان
تیره اختر آماده بدست اختاله پسر را از سپاس بخشایش خدا این کار آوردن
و از جرائد دیگر که در این کردن و هر روزه از لشکر پرسش نمودن و برورش
دخردن بهتر دانستند به داور دمایه از آسایش لشکر و کشور خواهد بود از این رهگذر
جنگی بیشتر از رسیدن فرستاده از کشور موسی نبود و تو به خردی آن پادشاه
نیک اختر بارساید دل آن کار آگاه بنده جایگاه سخن ران سخندان میرزا رضا را
برای خوشنیاد در روزگار جهانبانی و بخششها ارزانی داشتن بود و نیم در سخنان
و نگارش دلکشی برای دوری جمازد در زبان آنکه نه جهان پاینده را یاد
و از اینکه در روی نامه نامه بیان آن رو خامه نشسته بود سپاهیان کشور را نفیس
از جنگ آوران سامان با اختر بهتر را زم ساز و نوا آمنی جنگ جنگ شیوه ها شگفت
و نوای را نوآموخته و در کار بردن افزار جنگ گونه گونه چهره نمایان بلندی داخواهند
و از این روی در سنگرهای کرد در و در سپاهیان خاور زمین برتری با اختر خاور در
هنگام کین به نبرد کمند رهایی ایشان گرفتارند و چون اکنون این پادشاه
روز افزون را آنکه و دشمنان است نزد و شایسته است و جنبش آن از آن
خواهد

نوآموز گردانیدن روانه ایران است خسته شود تا ایرانیان نیز از یک از آن
کار ربان بود مایه روان گرد از دشمن تند رو است بیاموزند و در روم یک جنگ جز
دشمن با جنگ کینه بسوزند برای بد نهاد و دشنه ستاره در چهار جا آوردن از میان
هیچ سپاهی و لشکر ایران از سواره و پیادگان جلالت و دلیران نیزه دراین جنگ
سالک در راه و رای با پرورش یافته و دل دلیرانه بر دشمن بشتافته اند بوسیله
در رزمگاهان بی بیم و هراس دست دلیری یاخته و آواز دلیری جنگ با نام
وزره و را که مو و رزم را بنام دلخواه شناخته از زیر بر سر کار جوبانان
خزیدن آب بهر گونه باز رنگ تازی بکه سواران از دو جانه نیزه برازند و گاهی بگردون
هیکل کوه توان و گاهی برآندن پیادگان آتش فشان ناگاه سپاه را ماش
در ازند همیشه بی بیم و رو با هر تند خو کار زار کشنده همانند تاب داده
گر وبیرا که رنگ آذرنشه در زیر دلیر دلیرشان تنگ فهار جنگ برتر است و با نیزه کوه
رایشان تیره دلان از برافروختن سر باتها تفنها رو در نهانگه و با ره باره
پیاز و دشنه و تا امروز کوشش آفرینده شب دراز و روز و خورد و برد
مرد و برتر از زرایشان دشت زده و هر کس رو بستند شان آورده را

گزین سپرده و چون این پیچ دلبند بر گذشته کلک دبیر مهربانانه دلربا
و از دل برخاسته دلگیری سخنور نگار رخامه از کردگار نگاه و چه بود پیراسته
بود اگر نکوهش دل خویش نکنم از آن آغاز را بایسته بود سپاس زنهار دستیاری را
باید نیاز پایه آگاهی نبود جای شگفت است باری در این روزها فرستاده آزاده
دستوری بازگشتن داده و از راز ما را دل و نیز امانه را با او در میان نهادیم
و یاری پروردگار و دستگاه دریافتن یارمند جهان را اگر یک بارگه و
فرستاده را نیز تا رسیدن بدانسو رسیده بسیار شتها دگر گفتگوها را جا نه خامه
زبان راست گو برده نیز سپاه گذشته خواهد بود بایسته بهر و گفتار
و دانسته که هر روزه دستان را از دستان کار رها آنسان ارزانی
دل بهرت و بیفرستادگان فرستادگان آگاه آگاه پیشاروی و پاسخ روان
کلک دبیران روشن روان گلشن دل و جان را از خار خار رنج پرورد
هرچه در آن کشور نگار آید و در این بوم و بر ما را بایه خواستی از آنسو دارا باشد
از این سو را دشوار مپندارند و راه بسیار نخواهند دیدار نزدیک بودن دل بود
راه دوری نشانهای نباید و سپاس داشتن از فزون و رخشاد کام و دل ...

رخراه

برافزاید همواره درخت برومند کی نزدیکی و برتری را نور ماه و مهر رونق

نور برو باد و خوانش مرسله قایم مقام — گر نه زبهستگان و هستگان گرزرست
رو در پیچ جان ها و جان سخن بر آن آراست — جان است نه آن است که آنش توان داد
شناس که آن چه دشوار چه پیچ رازست — ز آن آرایش بگذرد شتاب به آهنگ
راه راست رو دانسته دنبال توان ارزانست — این خامه ز نو نکته و دلبسته
حق نگه شاه و دلبسته کرده است — دارم عجز ایستگه تر ادا نتوانم به
از گفت لب بیرون آمده دیگر صف بسترست — جان شاه و نوای آهن و فولاد در بدل
با دانسته موشی و نه تهی است و نه ترانست — ای آهو را که در رنگ و به نگرد
از هور زنگ آمده تا در پیچ دو دیراست — نه قابل روی است نه در جنگ جهادست
هر جان عروس است و تاج جهرست — رگرد وغبار راز به شود حیف لب حیف
ای کاکل مشکین در نقش غالیه ترانست — آن ز صلح ناهم نرزی از جنگ مرز
نه مرد نبردست زنه مجلس و حیرانست — گه هر علم دو نشانهم آنها
با نه نه علم است اگر است گیراست — باز نیز رانگه و از شعر که بگرفت
آن ظالم بریک در جان عجز برانست — برگشته لب خواری دیدار و آنک

نه زاری از خود و طمع دانک دقیقه زات   چون آن بچه کش کون مرد و لوطی اکار
نه راز ظلم و مزه جور دمو زات   آن بر جور دکم درانک حمله بلعنند
نه ابلیس ورطی در بد خوانه و مزات   در عز و علایی در مانده و مکر زات
در فقر و دیما گرچه نفلس و نه بشرات   نه نه زرین میران و نه گرجونه سوارات
نه صاحب ادراک و نه عقل و نه ثمرات

ولو انی اصبحت فی کل نعمة   وکانت لی الدنیا و ملک الاکاسرة
لما سوت عندی جناح بعوضة   اذا لم یکن عینی لوجهک ناظرة

مرا زیاد تو بر دو نور از دیده من   غم زمانه ازین بیشتر چه خواهد کرد

از ابلیس جفاکاره و بر سفت کونه   حیف و همه گلگونه نعیدات زرک
غالیه نوره   این چند بیت از حقیر قاصر و سیمی بجا بر کاملین رسیده بکار
در مدح جناب علما را الملاوات و قبله الارحاب کعبة القصاد و ملاذ السداد
ذو الفضل الذی ترویه السنة العباد فی کل بلاد حضرت اکرم امجد اجل
ارشد اکمل اجل اسعد جناب مستطاب میرزا احمد ادام الله بقاه و شفا
ترد بیاده

ترد بیاده بحق الحق و بالمبشر المطلق آمین رب العالمین وهی هذه

محمد انت فاتت فیک اشهاد   والغیث منک جرام الدهر جواد
اقام فیر تجمید باعصر نا   الدوات له سقف واعواد
وما سما فلک للمجد فی زمن   الا وانت له قطب و اوتاد
وما نظم عقد للمدیح بنا   الدوات لذاک العقد اجیاد
ولیس نعرب حث للفی ربنا   الا علاک لذاک البیت اعماد
ترو سعیک اقوام و قد عجزوا   وکیف یمکن سیر النجم ازداد
خاب الذی رام جودا من سواک و لم   یصب و لا شکرت سعاد امجاد
کم منة لک امدیها تقومنا   ولا تقومنا للغیر اعداد
اقول للهم ان عنت عجاجته   راس القلاد واعیا فیه الکاد
مهلا ساستمطر النعماء من اهم   اسدیه صیدها فی الحرب آساد
واقتضی ثمرا من روض انا ملها   یجنی به خفاق قال وحاد
فتی تزاحم الآمال فی ارب   وردونه منها غور و انجاد
قد صافحت کفه سر احوا یجا   وعانقت نیلها فی المجد قصاد

یا من اذا جاد باهبات الملوک به | و من مواهبه للعفاة اصفاد
و من نداه الغمر تشکو مرّته | لها علیه یوم البذل احقاد
لانت منه صعبة الدهر العنید و ان | اوتیه شمّ غوانی الذل ینقاد
تدوم بسعود من علاک و من | اقداره لک بعد الله امداد
لو زلت بالمجد دون الناس مختصا | لک العلی مرکب ذا الغر منقاد

ایضاً وجه مفاصله در استاصل دارد قوه فکر نا بدوات بد رو زور در ذکر نامتم شنیدم بوستان شریف بعد اید بما ناز کار دلالت تصدیق بگذارند اگر نجبا رات هم آن دماغ خواهد رسید والا برات دلا غیر بعد از خابیه محمره دوزرق عربستان دیگر رونق ندارد چون فرو باریده اند از آنج برف که توان بستن اگر ز آن باغ طرف نقد صبر مرحوم چه خلاق و تبه عالی شنیدی سرکار دولت مکشوف العونا و مکسور النوره در شر نشسته اید و در برد جوی بسته علدها بر تاراج باغ شمال میدهید تا روز کار را در رنجهات بدین طور مشغول است و نهایت بمه اختیار است و صاحبطران را اعتبار

ولد از دوات مخلص علدها عالی قدیم است و نه القلب ذو لا یزال نفیم

نفیم صاحب بعرض چه حاجت است تا گویند دلگرم بعید زرکان حوصله را نه از حسیله دیدم از تو وطن مطمئن نشده ام میگویند سر و نجم بینیم وعده ربال مسموع است چرا جوابا عالمیان را بمرارت و ما مان را نعارت مرهم از بضاعت درزراعت آنچه هم در کمر اشتیم و کدام المسی ما کموا للعقد با دلود للغیث اجمعوا لنا را دزدها **ولد** خان همایون را در مایه آسایش رد افتخار غلام بود نیارت نی و زرشاد رت ظفرها در دیرین سفر طریق رکاب مستطاب شهریاری را بوشکر گذار بیا کرد هرچه در این سال از رعیت و لشکر او همه را بشر و مستحضر ساخت هر دعا ما که آوردند افسر شاه جهان فرخنده منصور باد حکمت منصور لوانک الاقوار و تقاصرت لعلوک الاقدار مردوه دیگر مراجعت موکب مظفرت هر فردای را امید وار و شکر گذار که خاصه امنجهد در ره دراز رکاب بود همچوان های ره دراز تاب بود منیه اند ما انتهی رو سیاهی و انفعال در میان اینکه چگونه سر برآرد نه خر متشکر از گردو تقصیر امید وار است نه جان نثار ره مرحمتی سزاوار هر که تا جان ستانند مرمرا در مجالست و ارانه مرمرا **ولد** لمکطوا احوال همدوان و ازجوامع سفر

وقایع ظفر موکب منصور شرف صدور یافته بجز بشارت نمی‌توانم بعبارت
عرض کنم و شکرانه چه بود و شادیانه چه مژده جان در رسید از آن خدا
آن هزاران (هزار) بقربان کشتن فدا بحمدالله رایت نصرت اقدس بهجت و عزت
گشته هم عظمت در عین هم ظفر اندر مظفر خواهد بود اختر فرخنده تو همیشه را
چون بفیروزی علم کاویان شهره بر افراشته است هر روز در بالای [illegible]
لازم و ملزوم شده‌اند هر دو محروم از [illegible] شاه روزگار [illegible] خیال کنند
محروم مسکینه چند درین [illegible] بجهت [illegible] اسباب فراهم آورد [illegible]
قبله عالم [illegible] سپاه [illegible] خود [illegible] حاشا
[illegible] روانه [illegible] هر چه [illegible] ترتیبات
[illegible] ترتیبات [illegible] خواهد بود [illegible] غیر مرادی
متوقع نبود دوستان ویرانه [illegible] از سعادت محروم [illegible] گفته‌اند
زحمت [illegible] حضورات [illegible] مقصود [illegible]
زیرا [illegible] سپاه [illegible]
[illegible]

وداع

و این مقدار تنها را افسانه دعوت [illegible] [illegible] شده‌ام اگر همه در آن
نصرت [illegible] این است [illegible] رکاب در امروز [illegible] خونابه
داده در عوض ارادت و بندگی [illegible] [illegible] شهادت
درین عرض خاطر مبارک را [illegible] آینه [illegible] معاینه [illegible]
شهادت میخواهم [illegible] خود را [illegible] [illegible]
هیچ خیال [illegible] جان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ارادت و رسم شهادت [illegible] [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] [illegible] آنچه [illegible] مقصود
[illegible] **ولد** سخن [illegible]
[illegible] در مجلس [illegible] [illegible] شهادت
[illegible] حق [illegible]
[illegible] طریقه [illegible] [illegible]
[illegible] عرض مطالب [illegible] ارادت
[illegible] شهادت اگر [illegible] [illegible]

طرح و ملیات شرح علما گشته املا و مقطعات است که قلم خط کرد
انقصه ربط را لطافت است اگر در ارتباط کلام احتیاط نگاه نکرد معتقد و مشتری
و خلقت ملکه مرتع و ملت اهل نبی است با همه فرط وفا شرط مفار را بکار نیاورد
به آشنائی شناسائی او ارتقصه رد را دید و بنا ناگذرد که دار خود را نسخ
از کسی مرنج البصر کالکحل قبل الخطو موقعها بر من چشم کوف و شست
بر سر و چشم تا مطلع فجر مجمع زحر بودیم بسیار که از ستم و از نشاط خود تا
از فرقت نکات یکشنبه دوش از فرقت با زار که صبوری ده روز نوشیم
از عتاب از نظم و معنی برابری اگر ملالی را پایانی نمی‌شد این مرا رو نیکی
مسکنه سیاب بود که مرا از فرقت آب و راه جوی باغ نشراور رفت
سیاقت الدهر اولا از صاحب حجم است جمعی رنق وقت و تنقیص فرحت بود ناگاه
بکید دون از آن سر چهار دیو حرکت خوار سر اوست و چهار دار شناخته دیگ
پنج شش سنگ گران بر شهریار هفت اقلیم انداختند تا طاوس روح و سیمرغ
روان نشر بال در قصر هشت نه و کنگره برج نه ایوان در سلک آن ده برد
در یجره مشره موسومه انتظام یافت الهی این مجموعه عو را از زیر ره

عالم

عالم کون و فساد و بارنده موالید سه گانه است در چهار میخ عناصر و ارکان مقید
دارالطبائع پنجه رنج حس مضطرب و از جهت شش جهت در حیرت از حرکات
هفت فلک بگذران و نغمات قصور هشت بهشت برسان
راه های طالبان حق بی نهایت است الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق
و این همه طرق به سه طریق منقسم شود اول راه ارباب معاملات که بسیار
نماز و روزه و قرائت قرآن و حج و غیر آن از اعمال ظاهره است و این
طریقه عامه مسلمانان است و موجب نجات از عذاب ابدی است لیکن وصول
حقیقت به مقام قرب از این نوع متعذر است قسم دوم راه ارباب مجاهدات
بجهت اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه باطن و قلب و تخلیه روح و سعی در آنچه تعلق
به عمارت باطن دارد و این قوم یکان یکان می‌شوند و ایشان از متقصدان خواننده
و در واصلان اندک جماعت اند که است قسم سوم طریقه سالکان و سایران حضرت
صمدیت است و در فضای پیدای ساحات لاهوتی با جنحه عنایات الهی طیران
میکنند و در وصول انتهای درجات زاهد … ایشان … و این طریق شوق
طریق است و منتهی ربوبیت ارادی … چنانکه مولانا گوید … مولوا

قبل از آن تموتوا و ظهور آثار این کلمات موقوف بمواظبت ده قاعده است
قاعده اول توبه است و معنی توبه و حقیقت آن بازگشتن بجناب تعالی است باختیار
خود چنانچه مرگ بازگشتن بحق است بی‌اختیار پس توبه بیرون آمدن از گناه
و هر چه بنده را از حق باز دارد از مراتب دنیوی و اخروی در طلب درجات
از همه بیرون آید حتی از هستی خود قاعده دویم زهد است و حقیقت زهد بیرون
آمدن از دنیا و از زخارف دنیا است و هر چه بآن تعلق دارد از مال و جاه و ناموس
باختیار چنانچه مرگ بی‌اختیار از همه بیرون می‌آید بلکه حقیقت زهد آن است
که از طلب لذات فانیه دنیا گذشتن چنانچه حضرت رسول صلعم فرموده‌اند
الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی
اهل الله چو هر لذت که در هر دو جهان است ترا از حضرت حق مشغول است
چرا پس گذاری دنیا بگیری چو مشتاقان ره عقبی نگیری و هر کو در جهانی گر
عالم نگردد در حریم خاص محرم قاعده سیم توکل است و حقیقت توکل بیرون
آمدن از دنیا و وسایط و اسباب آن است کلیا باختیار چنانچه مرگ
از همه اسباب و تعلقات خارج خواهی شد باضطرار لا محاله باختیار رفته

بود

بود باعتماد کرم خدا و موجب رضای خداوند است و خروج ضروری بی‌اراده رفتن بود
موجب عذاب و سخط و خشم است نعوذ بالله منهما قاعده چهارم قناعت است و قناعت
بیرون آمدن از ارادهای نفسانیه و تمتعات بهیمیه است چنانچه مرگ از همه اراده
جدا خواهی شد مگر آن قدر در قوام اصل حیات ضرور است از مأکول و ملبوس و اوقات
بی‌اعتدال قاعده پنجم عزلت است و عزلت چنین معنی دارد و معنی عزلت بیرون
آمدن بعد از آمیزش خلق و خود را برکرانه داشتن چنانچه مرگ از همه جدا خواهد
که صحبت شیخ کامل و مرید در او بود و تصرف در دل و نفس مرید از جنابت
ملکیه باشد بکلی نبوید و آینه دل مرید را از زنگار ضیرت پاک گرداند
داخل عزلت حوال حواس است بخلوت یعنی باز داشتن چشم از دیدن و گوش
از شنیدن و زبان از گفتن زیرا که اکثر آفات و بر مرید [illegible] روی را از حضرت
محبوب محجوب می‌گرداند اصل همه از روزن حواس در آید پس واسطه عزلت
و باز داشتن نفس از دنیا و شیطان و متابعت هوا در دلهای حیات منقطع
می‌گردد و محافظه طبیب در معالجه بیمار از پرهیز مضر باید اگر چه بیمار را
نیاز صبر نباشد و در او علت می‌افزاید یا بواسطه پرهیز و تنقیه مواد فاسده

از جا منقطع میگردد و پس از آن در مشاهده ... تا اصل مرض دفع
شود و بعد از زوال مرض حرارت غریزی قوت میگیرد و جذب میکند
صحت را همچنین پس سر و تصفیه سالک که عزلت است و مشاهده او ... زخم
خورده روز و شب عمری دراز تا نصیب خواری در کوی یار تا ... دارد
انگارت مرهم فصل این درد نتوانی شنید که که امید زر دارم بگیر تو
برگ و ... سر بر زنجیر تو در فرد دانست این درد زده گفتگوی ... وارد
است شود قاعده ششم ذکر است و معنی ذکر بیرون آمدن از همه غفلت است
باختیار چنانچه از مامور الله وقت مرگ خروج خواهد کرد باضطرار و حق تعالی
میفرماید واذکر ربک اذا نسیت یعنی هر وقت که فراموش کنی یاد کن
اورا و ذکر معمول تجویز ارتقا از نفس اماره را و ... ذات را از صفات
حیوانات و شهوانات و اخلاق ذمیمه حیوانات چون خشم و کبر و عجب و ریا و غیره
و هر یک از این صفات نیز مانند دل و جان روح است و موارد ... زاده
محل بارگاه و درخشان آفتاب فردانیت است از غبار صورت و ظلمات
کثرت پاک گردانند و سطوات ظهور نور وحدت ظلمت کثرت و مردت

میگردد تا پادشاه و خلیفه حق است بر سریر ایشان بنوازد حق جمال الکمال
ظهور اصلی و بر سر یوم تبدل الارض غیر الارض و حق ظاهر شود و زمین تن
بنور اجمال منور گردد چنانچه مذکور در عین ذکر در راه و اشارات حکم
اینجا گفتیم معلوم آید تا قربانی خویش عدم همه چون نور ذات ... صدق ...
قاعده هفتم توجه است و توجه روی آوردن است بحضرت صمدیت و ... اول
خود از جمیع دواعی و سالک را قصد کند ... بالجمله حقیقت ... از
حق بدان مشغول شود چنانچه سید طایفه ابوالقاسم جنید قدس سره میفرماید
لو اقبل صدیق علی الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة فانه اکثر
مما ... خاتمه در خلوت است بدان که خلوت از جمله مستحسنات متصوفه است
و خلوت مجموعه است از چند گونه مخالفت در ریاضت و تالیف ... از
تقلیل طعام و شراب و صوم ایام و قلت کلام و ترک مخالطت انام و مداومت
ذکر ملک علام و نفی خاطر و اوهام و مراقبت بر دوام و سالک چون خواهد بخلوت
در آید نماز و غسل کامل و ادای فریضه چون در خلوت آید گوید رب ادخلنی
مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون

بصبح راه این دعات مشیر کرده و گریه اللهم اغفر لی و افتح لی ابواب
رحمتک و بعد از طلوع آفتاب دو رکعت نماز گزارد بخضوع و خشوع از روی
صدق و اخلاص و بعد از ادای فرایض و سنن بذکر مشغول گردد و مشایخ از جمله
اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند باید در اذکار مواظبت نماید
دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی جمله محدثات را بنظر فنا مطالعه نماید
و در طرف اثبات معنی تعالی شانه ملاحظه و صاحب خلوت باید جمیع اوقات را
باین اوراد مرجع دارد تا طریق واردات بر دل گشاده گردد و گفته اند
من لا ورد له لا وارد له چون همت عالیه سالک از زخرفه فانیه دنیا کوتاه
مضمون این ینابیع الحکمه از دل او منفجر و بر زبانش روان شود کما قال رسول
من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه
اربعین خلوت مبارک باد با حق حضرت مبارک باد
که چه بطریق خط مستقیم طایفه افسرده دل مرده و راه از عالم صورت
بیرون نزده و دم نقش در ... و آتش گرم در ... تا اثر نکند دریغ آمدم
تربیت مستوران و آینه داری در محله کوران دلیکن در معنی باز بود ... سخن

دراز بیان این آیه و نحن اقرب الیه من حبل الورید سخن بجایی رسانده بود
و گفتم دوست نزدیکتر از من بمن است وین عجب تر که من از وی دورم چه کنم با که
توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم من از شراب این سخن مست و فضله
قدح در دست که روندهٔ در کنار مجلس بزرگ و دور آخر در او اثر کرد
نعره برزد و دیگران بموافقت او بخروش آمدند و خامان مجلس در خروش
گفتم سبحان الله دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور فهم سخن
گر نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی فسحت میدان ارادت بیار تا بزند مرد
سخن گوی گوی راه بر مهمان ... چون بکرانی نشستند راه مکن
ازان نخورد و عادت او نبود نماز بر خواستند منبر ازان کرد و اراده بود
تا طلب صلاحیت از حق او نیاید دست گنه زانکه ... اعرابی این راه
که تو میروی بترکستان است چون بطعام خوردن آمد سفره خواست ناخورده تا دل
کند پیری داشت صاحب فراست گفت ای پسر در حضرت سلطان طعام نخوردی گفت
در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن چیزی نکردی
که بکار آید ای هنرها نهاده بر کف دست عیبها را گرفته زیر بغل تا چه

خواهی خودی از قلب دور در ما فرمایم دغل ... [illegible]

متعبد بقم و شجر و مرغ زمه و بر هر شیء در قدرت مرا نشسته بودم و بهم [illegible]

دیده بر ام بسته مصحف عزیز در کنار گرفته و طاقیه کرده خفته پدر را کهم

که از زبان مربرای آرد در دوگانه نگذارد حال خفته اند که تو بر مرده اند

گفت ایشان پدر تو برا گفتی به در در اوستان خلق آنچه ترا بنده عزیز و چون تنگی

مرده و اردو برده هنداوردش اگر چشم خواهش بر بخشد ز بنیاد الحکمی عاجز

تر از خویش کمات تا در تحمل ابلا با عبرات عزیقه مرا بقیه کل مگر

گران سران عذاب غذاب تاه ماه وردی موی حفت سقف

حار منار حلک ملک قاصر ناصر قاهر ماهر گشتک [illegible]

فلاح ملاح فار مار مرام حرام نور مور نحو محو

لوک موک کام نام قد ند لکنز عنبر جلال

ملال خط مط نائر تاثر جال بال شیخ سیخ [illegible]

مات وست ... [illegible] حر جار ... هور خور [illegible]

بر بهار مار جوش نوش روزه موزه آتش ناتش [illegible]

عنبر

عنبر مندر دزد مزد خورد مرد بله هله بیل میل خیل

نیل قند بر مند بر سفر مفر نوشفر کیوه میوه باران

باران کاکیان ماکیان سایه مایه خرخر زحل محل [illegible]

مره دستور مستور عدن بدن [illegible] ... از [illegible]

دلالت نگاری خدایگان ربع مسکون دارای تخت کی شاهنشاه اعظم اکرم

مواضی باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله [illegible]

[illegible] الملک والطین غیاث الاسلام والمسلمین [illegible] بر جبهه تابناک

دوازده افلاک [illegible] رقاب انام [illegible] لطوق طاعت و

زیور معدلت اعلیحضرت [illegible] و منور [illegible] ملک و دین و دولت [illegible]

حافظت و حصانت [illegible] منتظم [illegible] ظل رافت و با ریعه [illegible]

مطلق جانیان [illegible] جانیان مبسوط و ممدود باد ابدا یطلع و

امره الاجلاله مادام سمع السداد حواله [illegible]

جوان بخت کامران قاید الجیوش والعساکر امیر معظم نوئین اعظم [illegible]

در کارت [illegible] تو تا الملک [illegible] از بارگاه [illegible]

خاتم القاب مخدوم جهانیان آصف عهد و زمان مربی مسکول
رافع لوا ریاض قامع آثار جمهرة قوانین العدل فی العالمین کهف
الخلایق اجمعین مروج وسط امام مولانا الاعظم شیخ طرائف الامم
مقتدی الانام حجة الاسلام سلطان المحققین برهان المجتهدین مستکمل علوم
الاولین والآخرین مفیض مواد الحقایق علی العالمین جلال الحق والملة
والدین سید الاسلام والمسلمین دام ایام افاضاته علی المستعدین
الی یوم الدین ریاض امال ارباب حال زلال فیض شیخ الاعظم
مقتدی الامم سر الله فی الارضین سلطان العارفین لسان القدسی شرف
الملة والدین حرسه الله عن المسلمین باستمداد نفایس لطایف انامل
و طرایف عواطف ربانی با توجهات شریف مولانا مسیح الزمان جالینوس العصر
دستور الحکما استاد الاطبا سراج الامة کاشف الغمة شارح الصدور کافة
الصدور ملاذ الخلایق مظهر الحقایق ملک العلماء والحکماء حارس الاخلاق
مجمع ارباب النظر والادراک بطلیموس الزمان نادرة الاقران استاد
المنجمین برهان المهندسین بشرف ساعات و اتصال سعادات مهارا

سایه

سایه خیر مخدومه عالمیان واسطه امن و امان ملکه نسوان عصمت انتمای
والدین زینت مجد ارجمندان ابنیه مستدام باد حضرت عصمت و طهارت
آسیه نسوان بلقیس دوران ملکة الخواتین نتیجة الخواتین کریمة الانساب
زلیخة الاحساب سیدة المخدرات ملکة المطهرات زبدة الدهر
خدیجة العصر دامت عصمتها [illegible] الشیعة فی البریة جاری باشد [illegible] الدنیا
مدار قرار نزد همگنان ثابت و مقرر است [illegible] در صدد ارتحال و
معرض زوال است هر مولودی از عدم قدم در دایره وجود نهاد ناچار حکم
کل نفس ذائقة الموت بمراحل آجال افتاد و [illegible] از زخرف [illegible]
ارکان غایت [illegible] انا جعلناک خلیفة فی الارض طول و عرض عرصه مملکت را حسن
کفایت [illegible] ساخته و مقالید امور ملک و ملت را از مصالح [illegible]
رعیت [illegible] قدرت [illegible] ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
شکر این نعمت و قدر این موهبت گزاردن جز به تمهید قواعد معدلت
و تاکید قواعد سیاست و [illegible] و جمع [illegible] و اغاثت مظلوم و کفالت
ملهوف صورت نبندد ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی

ارباب دین و تمشیت احکام سید المرسلین و رفع اعلام اسلام و
اجماع فضلاء ایام و در احاطه کمالات قصبات السبق از اقران
ربوده اند بتوان لهذا قضا و حکومت و ریاست ارباب شرایع را بفلان
مفوض داشتیم و تمام تصرف امور شرعی و متعلقه تقلید احکام شرع را در قبضه
قدرت او و رتق و فتق او نهادیم چون محافظت مصالح عباد و بلاد و مراعات
مناهج صلاح و سداد و ضبط قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت
بی صاحبان کفایت و کاردانان با رای و روایت صورت نه بندد لهذا فلان را
قلمدان کردیم تا چنانچه از حسن درایت و وفور کفایت او سزد در تمهید قواعد
سیاست و جهان داری قیام نماید و دقایق بزرگ بروجهی در ارزش و
سریرت و سیرت هایش ... گردد تا حسن التفات ... طریقه ... عیال
و عموم رعایا و اهالی آن ولایت آن است در ... دوران ... رجوع
گشته دارازای روی ... حول ... ارباب دین ...
امر فضل و لقب ... ارباب العالمین ... رتبه المرسلین
از لوازم امور دین است و نظام ملک و ملت و مهمات اطراف مملکت

بنظم

نظم احوال و تقریب آنچه شایان ... ارتبه ... محرمات ... ادراک او
... او ... و ... کرد ... و ... کرد ... گردم صید ای
بر فلان زن او اقتربت الساعة وانشق القمر عن غزال
صاد قلبی ونفر الیف قد حوت فی اوصافه ما غس الطرف وعینیه حور
مر یوم العید فی زینته فرمانی فتعاطی فعقر بسهام
من لحاظ فاتک فترکنی کهشیم المحتظر عاوت الاقمار تسری
بالدجی قد رأینا اللیل یسری فی القمر کتب الحسن علی وجنته بسحیق
المسک سطر مختصر ایها تیم علی ... القفا وهو فی ... النهر استتر
یوسف الحسن لما ان بدر قالت العشاق ما هذا بشر ان هذا الا ملک الحسن
ولم ... لما ظهر ... قوم ... ان ذلک ... الصلف
کلح بالبصر ... طروح ... لک من صباح ... اسیر
بجک من براح ... طلت ... کانه قد شقق ... صباح
فاردد ... المضی کانا ... الام الم الجراح ... یا
کانو ... والوا ... من طرف دنوی ... الریاح ...

ردیتم علینا فقد هیج الغور کل انجاح فلو شئتم لما حسن الغوادی
بالنوائح ولا دجت الطراحی وعلمتم انکم تجدون و تصبرون بسهام المراضی
فی الصحاح ننعی بکم لانکم تحکمتم وانتم قادرون علی السماح
قال امیر المؤمنین علیه السلام لضرب الف وصرع الف وقطع کف
وقلع ضرس وسخط اهن ونقد دین وقلع عین ونزع نفس واهول
بحر وجرع نهر ودق ظهر وطول حبس وحمل عار ولدغ نار
ونبح دار ونزع حبس ودق قرد وحوک برد ودبغ جلد بغیر شمس
اهون من وقفة بباب ترک حجابه یعبس

[illegible] ۱۹

خفتن عاشق نگاه است بر سر دیوار و خار | چون نتواند کشید دست در آغوش یار
گر دگری را قرار هست ز دیدار یار | من نتوانم گرفت بر سر آتش قرار
گر تو ز ما فارغی ما بتو مستظهریم | در نتوانی بناز ما بتو امیدوار
گفت ابا ترک شوخ باز بپر | در دل دشمنه بر کمر نزند

شور

نقد شب رفیق تو بالهوسان | تا روز افغان سه نزند
زد هشیار از هر از پا آتک | تیز آتش گلنگ و تر نزند
می سرخ لب بنالد بید | رالمق رهش بسر نزند
گفتمش کان جهار معلوم است | زند گفته دگر نزند
نجمی را بکو ولید تو جیب | رجم الکعبه ابر زند
گفت ابا ادریس میان اشتا | جز ازمی اگر نزند
گفتمش کاین نبیستواه نه | مرغ روح من است بر زنم

الشعر هو الکلام الموزون المقفی قصدا الغزل ابیات ذات مطلع متحدة
الوزن والقافیة غیر متجاوزة عن اثنا عشرة مثلا لعفر رانده و زبایم ازاحقر
ولکنه از نخ نمونها المثنوی ابیات متوافقة الاوزان متخالفة القوافی
لکل واحد منها و فخیش القصیده ابیات ذات مطلع متحدة فی الوزن
والقافیة متجاوزة عن اثنا عشره مثلا النسیب ابیات من اول القصیده مشتمله
علی ذکر خطرات شاعر به حال الغزل مصطلحات المسمط هو المصارع
المنفقة فی الوزن والقافیه مع المصراع الاخر المنفق فی الوزن

حرف القافیه مربع ومخمس تا عشر اقسام مسمطات و بعضی مسمط کلام

منظوم را گویند در رعایت آن منقسم بچهار قسم مساوی در هر شطر شعرا بحور است

ای زبان منزلم حرددی یار من تا گذارد رام کنم بر ربع و اطلال

ودمن الترجیع شعر مشتمل بر دو قافیتین کل حصه منها ابیات ذات

مطلع متحد وزنا وقافیة الرباعی مثال مشغال فی قافیه دو رکن مخصوص بها

النوع من الشعر واولها ذو قافیتین القطعه ابیات متحدة الوزن ذات قافیه

بغیر مطلع الفردیات واحد ذو قافیه او قافیتین المستزاد کلام

منظوم یستزاد بعد مصراعه او بیته فقرة من النثر در رباعی و غیر رباعی

جاریست المعمی کلام موزون یدل علی اسم من الاسماء بطریق الرموز

والرمز والایماء اللغز کلام موزون یدل علی ذات شئ من الاشیاء علی

وجه یمیزه عن جمیع ما عداه بلاغة الکلام مطابقة لمقتضی المقام

مع فصاحته فصاحة الکلام خلوصه عن ضعف التألیف وتنافر الکلمات

والتعقید مع فصاحتها ضعف التألیف کون الکلام غیر جار علی القواعد

النحویة المشهورة تنافر الکلمات کون الکلمات ثقیلة علی اللسان

مثاله

مثاله وقبر حرب بمکان قفر ولیس قرب قبر حرب قبر التعقید

لفظی است ومعنوی واللفظی کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود

والمعنوی هو کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود بسبب انتقال الذهن

من المعنی الاول الی المعنی المقصود تشبیه مانند کردن چیزی است بچیزی در صفتی از صفات

یا معنی از معانی واین بر چند قسم است تشبیه مطلق آن است که در او ادوات

ودلالت تشبیه بی شرط و عکس وتفضیل و غیر آن تشبیه مشروط در وی شرطی

شبیه هم مانند هو البدر فی ارتفاع قدره والبحر فی اتساع صدره

وان البدر لا ینقص ضیاؤه والبحر لا یتغیر مائه تشبیه کنایه آن است

که مشبه را کنایه کنند بلفظ مشبه به با ادوات تشبیه مثاله فی وصف

الکوکب المجیر عقود دره بعقد سحره تشبیه تسویه آن است که یک

صفت از صفات خود را با صفتی از صفات مطلوب تشبیه کند مثاله فی نظم صدغ

الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی و ثغره فی صفاء وادمعی کاللآلی

تشبیه عکس آن است که هر دو چیز را با هم تشبیه کنند وان عکسا این واین را بآن تشبیه

نمایند مثل این شعر عربی رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل

الامر نحو نه خمر ولا قدح * وكانما قدح ولا خمر تشبیه اضمار است
و چیزی را بچیزی تشبیه کنند و بظاهر خیال نمایند و مقصود چیزی دیگر است مثل
این تشبیه اما در ضمیر مقصود همین تشبیه باشد مثل آنکه شاعر عرب ان کان
وجهک شمساً فما الحسن یبدو تشبیه تفضیل آنست و چیزی را بچیزی تشبیه
کنند و از آن باز گشته مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند مثل این شعر عرب
حسبت جماله بدراً منیراً * و این البدر من ذاک الجمال **اما استعاره**
استعاره در لغت عاریه خواستن است و در اصطلاح الاستعارة هی اللفظ
المستعمل فیما شبه بمعناه الاصلی و بعضی اینطور گفته اند هی الاستعمال
لفظ المشبه به فی المشبه مثل لفظ اسد در رجل شجاع و استعاره هم
اصلی و تبعی و سایر اقسام منقسم میشود **اما تجنیس** لغتاً ماخوذ از جواهر
و غیر آن است و در اصطلاح اهل این فن آن است که کلمات چند را تجنیس
بجنس کنند و خانه خانه کنند در از او هر لفظی لفظ دیگر آرند که در جهره
و در وزن و حرف روی متفق باشند و حرف روی را در کلام منثور اطلاق
کنند از راه توسع و مجاز است چه حرف روی آخرین حرف اصلی است

از قافیه

از قافیه و یا آنچه بمنزله آن باشد مانند کاف ملک و مشترک و اگر حرف
آخر و روی گفتیم حرف کلمه باشد تا رعایت بران ملحق شده باشد مثل ما ارید وله ازا
روز نمازه در روی نمینمایند **اما قافیه** در عرف شعرای عجم عبارت از آن
حرف است دیگر از آن در اواخر جمیع ابیات واجب و یا مستحسن باشد مثل دط
باشد که در لفظ مستقل نباشد بلکه جزء کلمه بود یا بمنزله جزء کلمه و بعضی تمام کلمه آورا
قافیه میگویند و بعضی حروف روی را **اما ردیف** یک کلمه یا بیشتر از آن است
میگویند و بر سبیل استقلال در اواخر ابیات بعینه مکرر شود و شعر مشتمل
بر ردیف را مردف میگویند **اما ردف** الف و واو و یای ساکن را گویند
که پیش از روی واقع شده باشند یا واسطه متحرک و حرکت ما قبل ایشان
از جنس ایشان باشد چون نار و نور و قیر و هر قافیه مشتمل بر ردف هم
آن را مردف میگویند **تجنیس** بنفتح در قسم است تجنیس تام آن است که
دو کلمه یا بیشتر آورده شود و در لفظ و نوشتن متشابه باشند و تفاوت
در حرکات و ترکیب و سکنات و حروف ایشان نباشد مثال عرب المرء
السلیط حتی تعرا ذات حبة قسمی مثال فارسی با مراد بر دار یا مراد بردار

مثال دیگر دستار بربست آرم بستانرا دست آرم بستارم بستانرا مثال
دیگر بیمارم دگار زار و دور مانده تو بیمارم دگار زار و دور مانده تو تجنیس ناقص
آنست که در حروف متفق باشند اما در حرکت متوافق نباشند مثال عربی
جبة البرد جنة البرد تجنیس زاید آنست که در آخر یک کلمه یک حرف
زاید باشد مثال از نثر عربی هو حام حامل جبة بر ولا غابر الامور وکاف
کافل الجمهور مثال فارسی موی سیاه تر از شب دو شنبه تجنیس مرکب آنست
که لفظی متجانس او مرکب باشند دیا از دو لفظ متجانس یکی مرکب باشد و دیگری نه
دیا در خط و لفظ متشابه باشند مثال از نثر فارسی مرا تا زنده ام در راه مهر تو
با زنده ام دار و در لفظ متشابه و در کتابت مختلف باشند از این تجنیس معروف
میگوینده شد کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذی ضر مدیر الجام لو جاملنا
ان من کان لنا یکر انعام لنا فما لقی من حقوة الادهاها عاملنا تجنیس مزال آنست
که در اواخر ابیات و مصرعها و کلامی دو لفظ متجانس ذکر شود مثال از حدیث نبوی صلعم
من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج مثال دیگر النبیذ بغیر النغم
غم وبغیر الدسم سم تجنیس مطرف آنست که دو لفظ متجانس را جمیع
حروف

حروف متفق باشد مگر حرف آخر مثال از حدیث نبوی الخیل معقود بنواصیها
الخیر تجنیس خطی آنست که دو لفظ او در ده شود و در خط متشاکل بلکه متماثل باشند
مثال الذی هو یطعمنی ویسقین واذا مرضت فهو یشفین مثال دیگر از حدیث نبوی
علیک بالیأس من الناس مثال دیگر معاویه بحضرت نوشت علا قدرک علاء
فیزای حضرت جواب نوشته غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش
فاحش فعلک فعلک تهدا بهذا فن انشا صناعتی است مشتمل بر قیاسات
خطابی و بلاغی منتفع از خطابات در مردم است بسبب محاورات و مکاتبات
و حی صحت در مدح و ذم و حیله استعطاف اغراض و بزرگ کردانیدن اعمال
و خورد کردن اشغال و ساختن وجوه و عذر و عتاب و احکام زبانی و نظام نمودن
ترتیب و نظام سخن در هر دو فقره با مزوجه او ساده ارادات الهی او بیش
لزم الادب شرف العرض و حسن النظر عمیم الفکر ثمرات الذکاء
و ثمرات او قسم اکبر در خط او در نصیب ور رسیده باشد و از فضایلات منطقی
لغه و مکاتبه بیان و مراتب اشارات زبانه اشعار و مقام و مراتب او را بکار را
داند و نگاه دارد و نکات شروحات مستنفذ شود و تحسین و تقبیح اهمیت

اغراض و ارباب اغماض اتفاق کنند و غره نشود و غرض مخدوم او از
مقامات ترسل از موضع نازل و در اسم خاص محفوظ دارد و در اشعار
کتابت و مناشیر ترسل ارباب حرمت و اصحاب حشمت حفظ [illegible]
اگرچه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت بود او قلم نگاه دارد و در حق او
وقیعت نکند الا کسی که از حد خویش درگذرد و قدم جسارت از دایره حرمت
بیرون ننهد که گفته‌اند واحدة بواحدة والبادی اظلم
و در عنوانات اوسط طریق نگاه دارد و بهر کس آن نویسد که اصل و نسب
و ملک و ولایت و لشکر و خزینه او دلالت کند الا بر کسی که با او
مضایقه بوده و تکبری کرده و تجاوزی کرده و خود را از موافق مقامات
نشمرد و علما در سلف ماده این موضع و ایرا دستوری ساخته و اجازه
داده‌اند و تقصیر روا ندارد و در گذرد و در این مهم تقصیر انشا و منها بیاید
برای انصاف انسان در کمال انسان عهده مقرر است التکبر علی المتکبر
صدقة و ابسته مقدار و تشنیع عبارات در مقامات موازات سبقت
روا در حرمت مخدوم او نشنیده و در سیاقت سخن آن طریق گیرد که الفاظ
مناسب

مناسب معانی آید و سخن کوتاه‌تر گردد و بعضی عرب گفته‌اند خیر الکلام
ما قل و دل و لم یمل زیرا که چون معانی اتباع الفاظ افتد سخن دراز
شود و کاتب را مکثار خوانند المکثار مهذار و سخن کاتب
بدین درجه نرسد تا از هر علمی بهره ندارد و از هر استادی نکته یاد نگیرد و از
هر حکیم لطیفه نشنود و از هر ادیب طرفه اقتباس نکند پس عادت باید کرد
بخواندن کلام رب العزه و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب
و حکایات عجم و مطالعه کتب سلف و مناظره صحف خلف چون رسایل
صاحب و صابی و قابوس نامه و الفاظ حمادی و امامی و قدامة بن جعفر و مقامات
بدیع و حریری و حمیدی و توقیعات بلعمی و احمد حسن و ابونصر کندری و نامه
محمد عبده و عبدالحمید و سید الرؤسا و مجالس محمد منصور و ابن عبادی و ابن
النسابة العلوی و از دواوین عرب دیوان متنبی و ابیوردی و غزی و از شعر
عجم اشعار رودکی و مثنوی فردوسی و مدایح عنصری هر یک از اینها که
برشمردم در صناعت خویش نسیج وحده بوده‌اند و وحید الوقت و هر کاتب که
این کتب دارد و مطالعه آنها خاطر را تشحیذ دهد و طبع را استقلال دهد

وهم را را فزود و دین را مالک شد بمهارت موصوف و معروف گردد

[illegible] گفته [illegible] در وعده [illegible] کردی [illegible]

دانند عاشقان که چو جان عشق را | بودند بند جمع و قول او دن زشت
تا و سینا له هی در مجلس آزادگان | زان هر ناله چو بردن زخم بسیار آمده
سلطان و خشم کرد بر بندگان حضرت | حکمش را دلیل صریح بود جهانز
گوید ار در تیغ کن و طعنه زند | تر کار دنیا دو فتاده در عذاب

حکیم سنائی

رگ بی رگ هزاران لاف در و شعر زل
زخم چو عیاران مسار اجال جوانمردان مکن | بار دیگر همچون نشان زخم دلتنگ مکن
پهلوی مردان امروز لوکی در میدان مکن | آنکه مهر جو مولان دین بود در حال کار
انجه با چو هر آن تب بود در تن شکن | چون که عالم برات قطع شما بمون
چون چوگون اندر ره دست جمع گوی زل | برابر ار گمان تهمتش تا در گوی دین
کشتگان زنده مهر انجم در انجم | در رکاب صف کشتگان تهی متنبی چون حسیم

ور

دزدی کرده صف جستگان مهر تو بر حال حسن | از حسن از رنگ گفتار و من آمدکار
دردها باید صبر برد و مرد باید کامران | ذره‌ها باید که تا یک کرد از لطف طبع
عالمی کامل شود یا فصیح صاحب سخن | سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن | ماهها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش
صوفی را خرقه گردد یا حماری را رسن | هفته‌ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن | روزها باید که تا یک قطره آب از رحم
سروری خرد و میدان یا مردی در چمن | عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع
عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن | عشق بسیار باید کشیدن انتظار
تا که در جوف صدف باران شود در عدن | صدق و اخلاص درستی باید و عمر دراز
تا که در حق شود صاحبقران در قرن | با قبیله را رو توجه تا زان رفت است
از نهار دست باید با رخسار خویش

وله حکیم سنائی

ای ما سپر از ز ما رشته با زار | ای بنده را آزار تو با سوخته و زار
دل برده و بگذاشته در سینه ما خم | گل برده و بگذاشته در دیده ما خار
ما در طلب زلف تو چون زلف تو حال | ما در هوس چشم تو چون چشم تو بیمار

ای حسن تو با بوی قدم آتش و هم عود | در زلف تو با خال قدم مهره و هم مار
ای خنده جهان تازی و غمزه جهانسوز | در صبح ملال دور ز دور جنگ جگرخوار
در لطف لبان تو لطیف است سخن‌کش | در قهر بیان تو شعر است ستمکار
با درد تو دوا چشم ندارم ز بر اک | ترک تو و جز کز تو ترک وفادار
از حکمت [illegible] زار ده کار ز سخن بور | در روز [illegible] باقوت شکربار
بار از فراق تو در اسمع ناله‌هاست | ای بحر ذهبا همه مسند و رهی دار
هر چه در عالم هوای نرگس یار زی | در ماه خورشید و مه‌ها یار زاعدا
در گلشن‌ها ز نگار رنگ رو فکنند | ای دودی دیر و حرم و سبحه‌ها زنار
با خواست با غوغای انجمن بیدار کنند | صوفی و زاهد و اوراد اذکار
همین وحدت در لباس کثرت آمد جلوه‌گر | با نرگس و شمشاد و گل عطار
ساقی بزم ازل [illegible] جرعه ریخت | تاغ [illegible] الموالی ذهب
و ز ازل ما [illegible] داشتیم | جسم جان‌ها در میان ما داو [illegible]
سابق از [illegible] بر در آن می‌گرید | تو به گرد [illegible]
انا [illegible] | من [illegible] شده‌ام

درم

در دم کشی [illegible] بچشم لقای [illegible] کرن در گاه [illegible] وشهد دم عشق
[illegible] شاخ عمل [illegible] کای بخشش شکوفه ثمرات [illegible] علم فراز
[illegible] کاش [illegible] صبح [illegible] علم الادب و هو [illegible] الکلک
[illegible] العرب لفظا او کتابة و تحریره اثنی عشر اللغة والنحو والصرف
والاشتقاق والمعانی والبیان والعروض و التاریخ والانشاء
القوافی و علم الخط قرض الشعر [illegible] العربیة کذلک
الشعر [illegible] العالم [illegible] کز [illegible] مرغان [illegible]
[illegible] آتش [illegible] داریم [illegible]
[illegible] همچو کمال [illegible]
[illegible] او مرد [illegible] او رفت [illegible]
[illegible] خال [illegible] صد عذر [illegible]
[illegible] یک حیله [illegible] آتش [illegible] اشک
[illegible] سعادت [illegible] او چو [illegible] چشم [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] بیگانه و خویش.

نزد هر مرد لطیف دیگار از شعر در فن علم عظیم تو ماه تابان مطلع در این شیوه

دور خبر از من اذعان دو دوری خیال که عمر از لف ملعب آید مرا مستعد

این لمرانی خلف مزار از من آن گفته که نام تحقیق حکایت ایست مفصلش

نمی کنم تصدیق بندت به لطف طرف است چه کند دعا ابدا دولت اودوستش

دل مالک انجمن رفته است از در ازل القدیر قرار کوه صبوری کی دوات کی

سخن الطف انگیز و قصیده اهل نظر بیاب دوانه نمکدم منع داد از انحوال

نبرد هوای فوردین از سرما راز در خیل نکشیم ونکوئیم با جان شکوه کوئیم

ما او محرم راز است کرته نتوان کرد این قصه دراز است انکسراست امی

شاه رب و شاه رب داده گفته است دل محرم اسرار کی است عیش با رحیما

نفخ برگ است خوش حال منش در خفه زیر لب است تا با رحمه اندیشه

کنه ذوالجلال است در این حرم کل بکار کس نخیده ادب چراغ مصطفوی با شرار بولهب است

هم نقد را داعیه سور ناهره است هیهات از این کوشه مستور ناهره است از استبال

بر سخن برحوا السلم دولت در این سرا و گشایش در این در است بر سخن طرف

بر نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاری است زنی مراتب خاک و در به بیدار است

وا

ولی چه سود دران برگاه کاری نیست | حرص ما بحرا زنان که و ای نیست

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن | که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

بها را زهلو بیان حوالت کرد شیخ | بگو خدا در مروتش از زمان گرفت

سموات کلیه دم زند از رهو دوختش | از عنبرت جمال نقشش دریای گرفت

از سرخی برو و مرا با تو کار نیست | احباب حاضرند باعدا حاجت است

اگر زلف دراز تو دست ما نرسد | گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست

بیار باده زلف قرار خوام گه | درگرم زنج و بوم ارقرص

از چشم خود بپرس که ما را که می کشد | جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست

این نکته دروال ... که مستحکماست | در غنچه هنوز و صد عندلیب است

ایخواجه ... که نه طرب است | چراغ است درین خانه دار ای ...

هر کی مستکلم انجمن ... حفته اند یکی از اهل لغت و موافق محسنات

لفظ ... مکوه الفقصه لا تکبر و الخراعه لا تفنع و البحر خیار لا ...

و هم از دور رسیده و فارسی کیوام است با کرام کلف محکم ... آن کمال

نزنی ... عندکم ... فرأیت فقد ضیعت ایامی ... انشأه ظفر

روحی بها رضا والنوم حسبها اضغاث واحلام گر آنکه ز روی من بمرود
زودت فراق عمّ القمار مردخوان الحدیث یطول زودت گر به گناهت
بنشوانم که درمی نویسم در حال شوق مشغول سحر در ارکسیدم وهمچنان
باحیات حدیث دلبر فتان وعاشق مقتول گرنیه صهیب را در وخشم
بود و خرما میخورد وحضرت پیغمبر فرمود اتاکل التمر وبک رمد عرض کرد
اکلت بالجانب السلیم شخصی مرد دیرانه حضرت خاتم ابرار عرض کرد و مسموم
باد در محکم شده حضرت فرمود اقمه فی الشمس واضرب ظله
سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود چنانکه اهل مجلس مهابت پیش او ز حیثیت او ترسیدند نگه
دربار آمد و سر زمین نهاد وگفت مرتهات ملازم استمام میخواهم معلوم کنم
ولقب و نام آنحضرت چیست سلطان فرمود رضیر که مجوز ولقب گفت این لقب
بهر نام چیست سلطان بخندید و فرمود کثیر سلطان الروم الا شرف ملکه
وکان قد عصی امره فجعل ده و نیش علاوه اعلم ایها السیدان
الحسنة حسنة وان السیئة فی نفسها سیئة وهی من حیث النسوة
اسوء وقد یلیها انک اودیت المجرم واودیت الحرم ومن یعصر الله

قاله

قاله من کرم فان لم تعرفه من حدک لا تحدثوا کمک سعف حدک فاز ع
الشتا رتابه ولیس ان تح علماته افعالکم تجوز لا تصلکم بها دانجر حکم
منها اوله وانتم عارفون تکلف فی جانب الضعف البعد معرفه منه
تایب الا ان غان ناخذه فیدک الذنوب وان تعف عنه فهو اقرب
للتقوی والتعدیه یا اولی الالباب لعلکم تعقلون کاتب

شهریارا اگر کلات — کار از اقتضای عدل نوشروان کنی
نام نوشروان برای عدل بود آن نیکو — تو بپاس ملک شه هم عدل هم احسان کنی
جایگاه ظلم را ویران کنی باد است خوشتر — جاری از خانه از عدل آبادان کنی
در رعیت بسر بود این چنانکه ما داشت — اجتهاد و کارها ز نیت سلطان کنی
چون جهان شاها چو جسد و تا گنبد جهان — ملک او در ساحل از روضه رضوان کنی
چون طمع را دور بستی گر همه یکسر جهان — حکمها از ظلم حکم صاحب قران کنی
امر سلطان را مطلق یافتی با امر حق — زانکه بی این حرمت از خدمت دوران کنی
در عوض او خواه از حال سلطان ملک — خویش را قربان کنی تا خلق را حیران کنی
تا که در کار دیوان و حساب هیچ و هیچ — هیچ و هیچ مملکت را پیش خود بیران کنی

پرچم انصاف بر فرق عوض عمر و عاص وهم دیوان خود را پس چو لیس تا دانی کن
الغرض در شهر بند عدالت شهره است ای شهان ما کرش رحم ... خوان کن
ما نه آن طایفه هراسیم که زور طمع رحم کن و بر ما نسبت عصیان کن
خاص و عام از دل و خصوص الغاشیه دعا میتیم آنچه که خواهم ای کریم تا آن کن
یا زمستان سخت تا از جامه فرد سمور گرم چون قلب الامر در فصل تابستان کن
یا زمین تربیت کهنه‌ها را نو کن یا زعیب الملال منکسران آسان کن
کار ما هیچ دنیا و عالم بر ما گوا امتحانی کن تا وی بر و عوض تا بر ما آن کن
که زود دار و خدا اگر تو خواهی او کار روضهٔ رضوان بود بر ما جای زندان کن
تا امال خواهیم که خلد و بهشت که گاه بر سر ما بیگا در دانه نیز آن کن
تا مروان عمر خاوران و هم اتصال و وصل باش تا و ما به شه عمر جاودان کن

زنی شوهر خود را نزد قاضی برد و گفت او عنین است من زنی جوانم بیش از این صبر نتوانم باید مرا طلاق دهد قاضی از شوهرش پرسید گفت مولانا او دروغ میگوید اگر خواهی همین ساعت چون سنگ کنم در دست تو نهم قاضی ظریف بود بخندید گفت کلوخی کن و ... زنت نه من زحمت بدهم

دهید

گویند در عهد هارون عباسی یکی دعوت نبوت کرد گفتند در این فصل خربزه یافت نمیشود اگر کرامت خربزه آوردن در دعوی خود صادقی در این مهلت خواست و پس از چند ماه اظهار این کرامت کنم مدعیان گفتند ظهور معجزه و کرامات را مهلت لازم نیست گفت عجب شما که آنکه حضرت خربزه را سه ماهه آورد من چهار ماهه اگر چند روز مهلت خواهم عجب نیست هم در زمان هارون یکی از خاطبان دین در هیئت خود بکلم عادت از ترس تا از بعد از هر جا میرفت خبری می‌اندوخت و در حضرت هارون بعضی از خبرها شروع و رفع تهمت خود کرد تا دفعی هارون سه راه غدر را و را انحاط کرد اند و قمار برای تسلیم کرده در دو مدار صورت شیر منقوش بود و مقصود این بود که وقت پس دادن مقدار رقت او بر همه معلوم شود تا اشکال قماش را ادا کرده و از نقش شیر دست تسلیم نمود هارون مقصود دید خوارت گفت خلیفه انصاف دهد که مرد دکانش از عهده حالت شیر منتر تواند برآید بیا او داعظ رسید در زمان ابلیس را حرام بود واعظ او را به پیش خود خواند و سر فرا گوش او برد و گفت تا عزل نوقت حقه زن حاضر نشوم چون برآمد هر کس از وی میپرسید که واعظ چه

جواب گفت گفت هر که خواهد او را وعظ معلوم کند   مخنثی در چاه افتاد
و در چاه سخن بود فرو رفت   مردمان جمع آمدند پرسیدند حال چیست
گفت هر چند رحمت بسیار میرسید لا عاقبت کار خیر بود   درویشی گوید روزی
بخرابه مسکن داشتم آوازهای شنیدم مثل آنکه از رخنه قافله حرکت کنند همه آب
بار زنند بارها را بار کنند   این منزل نزدیک است در بیابان آواز بخرابه رسیدم
گرد آمدم یافتم جز پیرمردی را از وی پرسیدم در بیابان شنیدم از کجا قافله داری
به جایی است گفت بله دختر آوردم زنان در این خرابه بوده‌اند خود آوازشان را
شنیدی گفت جای صدا از رخ که انعام در صحبت از پاکیش و اشتر و طوطی
نوحه آید   گویند جعفر برمکی مخنثه را در کفش آورد خواست از بیمارستان
سیاستی برود از وی بدیه را مدد رسید گفت عظم الله الامر و هار ایشتو
جعفر در جواب گفت با در الحمل لعصمی من الماء   تزوج رجل بامرأة
فلطوطس لیسه از زفاف فخجل فقال الرجال الفراط فی شهر مع الینه ولباب
علی الحصین فالزمن فخرط اخری قال لا الاذن مستمعا الذی بر جمعه الفعله
و سیع الاکل من عمر   زنی شوهر خود را بقاضی برد گفت داد مرا از این زندیق

بدنی

بدنی بستان قاضی گفت زندیقی مشهور است بدنی را نمیدانم زن گفت بدنی
آن است که با زن از راه پس مباشرت کند قاضی با عدول گفت در راست بدنی
بعد از این و ندانسته‌ایم   محمود سبکتگین دختری را مرد اعف داشت و لکن را
مران داشته و حضرتش فرو نشانده قضا را سلطان در باغ بود و باغبان آن
زوال رضیعان نزع شکنند بوده و لکن کفش در زمین میخوانید که آن سلطان
از تغیر گفت کیر و دلک گفت ای زنای نزدیک حرام است ابی حرام مشهور شد
نشده مبرهن سلطان از عفت راه آمد   سر زانی بر امیری میرا شنید و تیش
مرزند بروی برید امیری گفت سر مرا بریدی گفت خاموش ورنه بریده‌ام بیچاره را
شاعری به شعر جامی را گفت و پیش خبر بخوان آمد و آب دهان سارک بر مال
من انداخت گفت کاش عوض آب دهان تف ریشت انداختی تا شعر
نکرد   شاعری شعر گفت و از جامی درخواست و از ملک عمر کرده تا شعر
دورا از دور زانا باور و رو همه کس خوانده جای گفت همه کس نخواهد تکرار
تنش کرد را با شرب بیاورند یاران را انجا به روستای اتفاق منزل افتاد
روستای ویران باشی یار مهمان کرد و همان خانه در حق وی و طفلش .

خواهند جهان را خواب آمد جهان را نیمه شب طبیعت تقاضا کرد تو راست از
در بردن راه سگ در بر آسمان بود حمله کرد و بانگ زد و همچنین کرد راد
بیرون رفتن او یک حمانت می کرد تا جهان لازم فتاده طفل میزان را
بار گرد آنچه خورده بود بر هم داد طفل شروع نمود و کردار و
بزن عربده کرد طفل را آن چه شد تا بر و سلوک کرد و از تنبوط ار
اسهر شب سر فراش برده دیدند پارچه زیاد ریده است مرد و زن جوان
عربده کنند و چرا پارچه لطف داده جهان برادر و دیگر آن یک
بر سر از خوابیده این طفل پارچه میدهند رد المجزالی العجز تجنیس متفق اللفظ
والمعنی دل زنشان تر و بالا کن از عبادت فراگن تا زده عالم غم
مخور به جهان ار یک دم زانکه عیش او الم اندوه غم العاقبه
متفق اللفظ و مختلف المعنی از کار این جهان در اندکار تا دم کمل
مرادت بیکبار در ره حق هر که رو آرد و کم نشینه او را خدا مقبول او
تجنیس تام متفق اللفظ و مختلف المعنی بر ره خوف حق رقیب خود هست
که مقام او شود اندر بهشت تو مشو اندر جهان بسیار خوار بر ره آن بسیار
خوار کو

خوار اذکش خوار تجنیس مرکب صد قدر زیر رهم با قوت ده یا ل ده
در سلاح حق با قوت ده از ره حق بر ره او مرد او خون او وخسته
مرد و او تکرار لفظ اتفاق معنی نیست دیدار برش بخشش کند از او
تو بردن نقش نقش با دلم هم بر دل خود دار دار ابر جهت را بکام تار
تکرار لفظ با اختلاف معنی قلب خود هم بر دلدار دار تخم عشقش در دل
افکار کار یافت رکن روزش بر کوه و رحم خالق هم بر او زرد زرد
سحر با رکت رحم خدا بر هم و در جان حال من شکر ملبس انفعال
و رجعت مردان را ارشاد کن مرا کی مرا مقبول درگاه از خدا سحر تفضیل
ان بانه و سره دار آمرکه رانمو معنوی بادم دعصلی جادا
تن خوش شمع گرد و سوز در مشتاق عشق باز او کار کرده انفیق ترانه شب عیان جهالم حالم کرده
سحر با رکت تام رونق تو از دل ربوده صبر و ذوق صبر و ذوق دل
اندر وثوق و رکانه که دل را قرار ده قرارم در وصالت در کنار
تجنیس شتر جیفه تو ان است در حرف ارکان حسن شد و لطف حسن در
عشق تو در دل خرابها کند تا غمزه سکینه دار آکند مرد و دل

دیگر آن غمزه کجاست   بر خدا امیدوارم جان ماست   گفتم از غم زار زار
ای دلبر کجاست   ای صنوبر قد سیمین بر کجاست   نیما   روایت است
که این زنان فقیه   هر یک با سه شاه زنان فقیه   روانه که هر روز یک بار
بیتیز همه لوند و وسواس دیگر دختر   هر شب کلی حور رسید مرا دست
زن فقیه   زوده خیمه که از آب زن فقیه   باید بر سنه آن زن فقیه دیگر
ناف میرا آب زن فقیه   جو رمانی و امیر لشکر نظام الملک نزد عمر سعد آمد
و گفت زن فقیه و امامزاده ... با امام حسین جنگ خواهی کرد عمر گفت مرا دگر دماغ
نخورش است   پس آنگاه نماز روزه خوردارت کم   و گفت امامزاده
هر کسی قصه   فردا ... مژده داد خواهی ... زن زشت را چشم
هر صباح خواهی کرد   عمر گفت مرد که من ذات از ایالت ... ندارم و
ملاها زن فقیه گفتند در حیات حتی دخال خواهیم   در آن گریه نگاه
امروز این شاهزاده امروز از بحیات ... من فردا حیات از خود
باز درزنج من زن مرا تخ خواهد کشید   ... آن امامزاده
... است علم شفاعت ... را بر داشت و گفت ... بر تو ... زن فقیه
گون

گون هر چیز زید زن فقیه   فراخی عیش ... منصب و جاه   زید گر نخر
کت جمع شده اند   زن که ... زن گریبان جاه خواهم زید   فقیر مرده این زناد
خواهم زید   کم رتبه تر از زن تو زن فقیه   اگر جنگ زنم کردی فرزن فقیه
سر شمشیر از غلاف کشیده   و در میان میدان آمد   در دم که این رفت را بخواند
زن فقیه های ... زن فقیه زن فقیه   کان زشت ... زن فقیه زن فقیه   صفا
هم کشید زن فقیه زن فقیه   کم ... زن فقیه زن فقیه   قوت ... حسیباد
چون ... نوشت   آنقدر ... آرام را   ز وقت و حال کشته ام
زار و ضعیف   در ... خیالات ... نگشته   ز عمر ... دو ... دعوی ...
هر از ... مردم ... دیگر   و اعجبا ان الصوارم فی الوغا تحیض
بایدی القوم وهی ذکور   و اعجب منها انها فی اکفهم   تاجج نارا والاکف
بحور   و لو علم القیة ... را سه   فر السقم ... حلالها
و لو انا قابض الارواح لم ترنا   و لو ... مدی
لکن بحمد الله انی رجل   ... لم ...   اگر هر ...
بیشه ... هر یک ... خوانا   هم منور ... خشم ...

وچشم اشکبو ما درخت سوخته را   من بادیه غم ناگفته انم   زمه سکرت

وحش راندی خبر   در رکز جنگ کاه وردان لودر من   فرازم کار روزگار ناسا

بهار فرازم   علیک سلام اله یا غایت المنی   تباعد شخصانا وانت قریب

خاک در غمی ذوراک فی فمی   دهک در قصر عنقه تغب   قصیده سید

حمیری در مدح جناب مولا وشرح من کنت مولاه فهو مولاه   لأم عمرو

باللوی مربع   طامسة اعلامه بلقع   تروح عنه الطیر وحشیة

والاسد من خیفته تفزع   رسم دار ما بها مونس   الا صلال

فی الثری وقع   رقش یخاف الموت من نفثها   والسم فی انیابها

منقع   لما وقفن العیس فی رسمها   والعین من عرفانه تدمع   ذکرت

من قد کنت الهو به   فبت والقلب شج موجع   کان بالنار لما شفنی

من حب اروی کبدی تلذع   عجبت من قوم اتوا احمدا   بخطة لیس

لها موضع   قالوا له لو شئت اعلمتنا   الی من الغایة والمفزع   اذا توفیت

وفارقتنا   وفیهم فی الملک من یطمع   فقال لو اعلمتکم مفزعا   کنتم

عسیتم فیه ان تصنعوا   صنیع اهل العجل اذ فارقوا   هارون والترک

له

له اودع   وفی الذی قال بیان لمن   کان اذا یعقل او یسمع

ثم اتته بعد ذا عزمة   من ربه لیس لها مدفع   ابلغ والا لم تکن مبلغاً

والله منهم عاصم یمنع   فعندها قام النبی الذی   کان بما یامره یصدع

یخطب ماموراً وفی کفه   کف علی ظاهراً تلمع   رافعها اکرم بکف الذی

یرفع والکف الذی یرفع   یقول والاملاک من حوله   والله فیهم شاهد

یسمع   من کنت مولاه فهذا له   مولاً به النیران قسمة تقع

کونوا له بعدی کما کنتم   مر ولم یرضوا ولم یقنع   فاتهموه وحنت منهم

علی خلاف الصادق الاضلع   واظهروا اقذارا لمولاهم   وضیعوا قال

واستبدعوا   تعساً لهم من امة خالفت   اضلها شیطانها الا لکع   وقد

قوم غاظهم فعله   کانما آنافهم تجدع   حتی اذا واروه فی قبره   وانصرفوا

عن دفنه ضیعوا   ما قال بالامس واوصی به   واشتروا الضر بما ینفع

وقطعوا ارحامه بعده   فسوف یجزون بما قطعوا   وازمعوا غدراً

بمولاهم   تباً لما کانوا به ازمعوا   لا هم علیه یردوا حوضه   غداً

ولا هو فیهم یشفع   حوض له ما بین صنعا الی   ایلة ارض الشام

او اوسع ينقص فيه علم للعهد والحرص من يا رله مشرع ينقص من
رحمة كوثر ابيض كالفضة او انصع حصاه ياقوت درجانه دلؤلؤ
لم الجنة اصلح لعلي زمك دفاقاته بهتز منها موثق برنج
اخضر ادونى الوري ناظر وفاتح اصفر او انصع فيها رق دفقاته
يذب عنه ازجر الاصلع يذب عنها ابن المطلب ذنا لكم يا ابي
يشرع والعطر دار الجان انواعه فاك وقدرت به زرع يخ
من الجنة ماثوره فانه ليس لها مرجع اذ اجرت في ما لها لعجه
اذا امن العنبر او اسرع ينقص منه شعب خمسه والخلق من فاقاته
تشرع عليه مولا عانه زاره فاك على فضل اصلع اذاونوا
منه لكي يشربوا فيها ليتمنا لكم فارج ودكم فالتمسوا انهلا يرويكم
او معطشا يشبع يا المن والوادي احمد دلم يمكن غيرهم مع دالغور
للقارب من حوضه والويل والذل لمن يمنع والناس يوم الحشر ابامهم
خمس فمنهم هالك واربع ورايه العجل وفرعونها وسامري الامة المشنع
ورايه تقدمها اوكم عليه ليثم للقم الكوع ورايه تقدمها حبتر للزور
والبهل

والبهان قد ابدع ورايه يقدمها نعشل لا بردانه له مفزع
اربعة في سقر او دعوا ليس لهم من قعرها مطلع ورايه يقدمها حيدر
ووجهه كالشمس اذ تطلع غدا يلاقي المصطفى حيدر ورايه الحمد له ترفع
مولا له الجنه ماثوره والنار من اجلاله تفزع امام صدق وله شيعة
يرووا من الحوض ولم يمنع بذاك جاء الوحي من ربنا يا شيعة الحق فلا
تجزع الحميري مادحكم لم يزل ولو تقطع اصبعا اصبعي ولتذ
صلوا على المصطفى وصنوه حيدر الاصلع الحميري في قوله
صادق وحبكم في قلبه مودع لم ينس عن حبكم ساعه ولو قطعوا ارا
اربع ولعد اشتر رعا ساده لولدهم الاعمال لن تنفع اعمر علا
الظهر دادلدده هم عدوا الاشهر ياسامع كونه اسعد زاللاطال
ذلت اربعه الا رجلا بعضهم بعضى الاطلال درجوار ذلت
من يضحك لا يبكيك وهر بضحك لا يضحك اب ورزوار وا همه بخم
زانو بسر لنت زفته همچون نم چنبر شده ام جامه مرقنانا کس نور زبارا
رسوای زنخم ما بالله برانزده ام تا با زاید بارزه بود ازمن کرباره ام

وشنیده بود از رود روشن بود | ز ما چراگه راز در آغوش بود

وشنیدنا نمود غیر از خشم | جز رو بزیر سر نهم وشم بود

از القصیده المشهوره المختلفه

دار توی نفرا و شغفه سقم | المحزن من وداعی الهم والکمد

ما طلعی لک قرلو شرار نه | من الفنا ذ محلی الروح والجسد

یوم النوی ظل فی قلبی له الم | و حرقتی وبلائی فیه بالرصد

توجعی من جوی نفث واریه | مع الضنا قدرتی لا قیم الجسد

احمل الهوی حبی وجدا به عدم | لمهجتی من رشا بالحسن منفرد

تمنی وجه من زهره لظارته | لما جنی مو نشا عند الخفا جعد

هد القوی حسن کالبدر مبتسم | تقتلنی وهو مطلوبی ومعتمد

مودعی قمر قلبی اشار به | اذا دنا ساطع الانوار فی البلد

هز الجوی مولعی بالهجر مستقیم | ما حیلتی قد کوی قلبی مع الکبد

لمصرعی معتمد تخلو مرارته | یا قوم اخذ النحو الردی بیدی

قلبی کوی ملک فی النفس محتکم | تقتلنی مورثا وجدا سرا الابد

مودعی

مودعی سار لا لطف زما وته | لما اتی قاتلی عمدا بلا قود

محبت ار فجه راز دوه غم | محبت باید و بها فجه زل

حقه عمه مطالب موزون است بصوار ده دارد و حزن روز خود خال نهد

هفت دار بلو بید تا عادت زنی اورگی جهه کند وقطرات خزه از خشم او

برزی زند و کم از ق و بیسیاه و تا تک المستره بالنشر دکم

یسر انا من بعد عسر فخرج اکبر القلب الشجی **قاآنی**

ما حیدا اسم او گرفت و خود را از هنر کاری و گنا با نظم و نثر زمط

کلستان کار را سفتم و کفتم سبحان الله از کفه استعار کی جر با بر هم

کمر زنت در باطن تحصیل جوانی و ضبط در سخن از نزه بر سخن فصیح است و نه

بر سالکی مسیح سحبان را با آنکه در نسبت داود را با قاآنی چه

مشابهت نه بر ستاره چرخ است و نه بر شتر سیده و حسن بر شیشه ناکلیم

نیست در بر مدار ابراهیم نه بر بسمای عنزات است در بر علی حیدر نه بر مجمی

عفارت است در تیغ ذوالفقار بر آسمانی خود و نشست بر منبری داود نه بر هم

داری صفت که لو ملال لو نه هر کر مجمع بانی بیتش ملال لو بشر را

صورت بهار نیست و قطره را لب تاب نه هر برگی بعینه زبانیست [illegible]
از [illegible] القصه [illegible] در گرفت [illegible] بحکم المأمور معذور [illegible]
[illegible] و نظم [illegible] بهم [illegible] و ان جمع را مناسبت احوال [illegible]

وله در [illegible] صفحه [illegible] از [illegible] چون [illegible] مه [illegible]
از فرط التهاب خود را در برکه آب [illegible] چو [illegible] بیخود [illegible] یار
و [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] گفت عشق [illegible]

وله [illegible] آتش [illegible] بود و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و علامت [illegible] آتش
[illegible] روزگار [illegible] روزگار [illegible] [illegible] را [illegible]
[illegible] دارد [illegible] و [illegible] از [illegible] بود [illegible]
برد و دلبر را [illegible] در [illegible] را [illegible] حال [illegible]
[illegible] و [illegible] گرفت [illegible] بحکم آن [illegible] نهاد
[illegible] آتش [illegible] و [illegible] در [illegible] طمع [illegible] قسمت
[illegible] خرد [illegible] و [illegible] الف

بے [illegible] و از صورت [illegible] [illegible] تا [illegible] آتش
[illegible] ای [illegible] آن [illegible] از [illegible] و [illegible]
هم [illegible] روز [illegible] در مجلس [illegible] آتش
[illegible] آتش [illegible] آتش [illegible] عقوبت کرده
[illegible] از [illegible] است [illegible] دارد [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] آتش [illegible] خویش نهد

وله [illegible] از [illegible] را [illegible] را از [illegible] را
از [illegible] را [illegible] و [illegible] را [illegible]
[illegible] را [illegible] و [illegible] بحکم [illegible] [illegible] آتش [illegible]
و [illegible] را [illegible] بود [illegible] را
طلب کرد [illegible] داد [illegible]
[illegible] غمزه [illegible] عشوه [illegible] دل [illegible] دلبر [illegible]
[illegible] دل [illegible] من [illegible] جان [illegible]
[illegible] سیاره [illegible] از [illegible] و [illegible]

دختر شنید در کفش از روزگار پادشاه خان قتلغ را نوشته اند حالا اجبار
رحمت داشتی علمش را گرفت و معذرت آورد و بقضا را ماند آنگاه
مرکوزه را بشکنم و شکسته از آن را از نظر شاه پنهان بدارم و نصایح تست
در آن وقت شوم وله مردی شکار کرد زن با نکاح خواهد آورد پسر از ترکمن
زن پسری بزاد و از پدر رشد رسید مردی پسر را نام بهم گفت چون تنها را
سه ماه آمده سزاوار آن است پدر را جا با … نام نهی وله شهر
خانگه رسم است از معاشرت زن پرخو … آشنا را که در راه غربت
منزل گرفت زنان به مفارقت راست تنها بماند … بلد رسید ار
مرد آشنا بود و بمنزل او در حال آمد اقامت افکند مرد را از حق گفت مژده
ده به خاتون سخانه فرود آمد گفت مژده ای بود و خانه سخاتون فرقه
آری در حال صحت خاتون گفت مثل از تو و تو تنها در … است برد
گفت ای بابا هستم از تو نیز پیش از تو وله کسی نزد ما ترکی آمد گفت
قصص معلم مامون رسید اگر کسی بنقص … و مسنون … را نداده
فقیه از کوی او در خشم کسی آمد دیگر … در قصه … را بعبه … داده

بابلی

بابلی فقیه گفت ربابلی زیرا که مشتری را اعلام نکرده در کون این کوفته
منجنیق نهاده اند و سنگ می اندازند مامون بخندید و فرا خورد عیاشی جزا داد
وله کسی خوات غلام خود را نهم غلام گفت ای خواجه ترا جائی تا ای
تنگ منظره چون است … از منجنیق امیر … اقدام می کنی گفت چون نظم
به بستان ایشان می خسپند … هم ما دوم می آید گفت ای … خانهای ما را …
خاطر آورد وله کسی دعوی پیغمبری کرد گفتند معجزه تو چیست گفت آنچه در
دل … می گویم کسی گفت بگو که در دل من چه گذشت گفت این می گذرد که تو
دروغ میگویم وله مردی از … به مکتب افتاد روزی عطسه داد جمعی
کان … ادب زبون چرا … دشنامش دادند … بخندید و گفت
اگر در وقت ادای … عطسه … میزند … گشته اینک
در کنیم و عطسه مرا ادب نمیدانند و … میگویند وله اهل ولایت …
همه … از طرف مخالف … لشکر … آورده اند … حوادث
لجام بر سر اسب … نمی شناخت … دست … گرفت و دم اسب
می کشید … گفت ای اسب … بزرگ … خواهی ؟

سر مشانان تو این نبود چرا اینقدر دراز شده   کودکی در مکتب
نزد معلم قرآن میخواند وان علیک اللعنة الی یوم الدین را آنگاه سر کرد معلم در قهر شد
گفت علیک وعلی والدیک کودک گفت در مصحف علیک است تنها والدیک
نیست وله مولانا شرف الدین را قونچی به ده آباد طلب حفظ مینمود
مغنیه سقتاد تزاشر دادند تا گوار آید حالش پرسیدند از دور رسیده حالت
چون است گفت این است و بعد از شما دیگر مست و مالکون در رباط از
دنیا میروم وله زنی شوهر قاضی رفت و گفت برای شوهرم خانه میترسیم
چون ازو میگویند باید بیارند با موریی تا هر ظرف نبود گفت شوهران سطبر
در تو میگوید نه ایشان باید و خواهش او دست آنکه خود را نمود گفت خلقی
رئیس خیر الامور اوسطها   با وشنایی دیوانه را در گورستان دید گفت
از دیوانه چرا بشهر نیایی گفت اینها در شهر مرده اند آخر کی روند گفت
اینجا آیند که بشهر معمور اینجاست وله تو دل کرد و عفو را انگشتر
بخشید که کس نزد است واعظ نزد او این واعظ در زاد و عاقله و خدا را
خانه درویشی ده سقف و آشیانه‌ای جایی شهری رسید راه ندارد گفتند شش

تو بازرگانا یار خود اگر زر انداز ابلک برانگیز و چه قدر شلوارت را
خواهم جست گفت اینقدر در شلوارم هست درزگاه او آن از پس گفت مجلس مرا
اینقدر انفعال داد و آن کودک روزی از راه محبت گفتم کاشکی
مردت تا نام بفروشی و من چون تو پسری بخواهم گفت فرد خلق تر چه حاجت است
اگر شوهر نخواهی مادر مرا پیش زن چه بر تا پدر تو مثل من پسری پیدا کند
کسی در باغ خود دزدی را دید که در درخت زردآلو بالا رفته و زردآلو
میخورد صاحب باغ پرسید که گفت بلبل این درختم گفت اگر راست میگویی
خوانندگی کن دزد خرخر زد و بانگ برآورد صاحب باغ گفت عجب خواندی گفت
ای احمق میل در زردآلو بخورد از این بهتر نخواند زنی پیش قاضی
رفت گفت شوهرم مرا جماع نمیکند وقتی از آن پرسید گفت فارسی
در جماع که زنان تنگ تر شاعری در مدح بخیل قصیده گفت صله نیافت
قطعه تقاضا خواند از گرد هجو ساخت نه خواند باز هیچ نیافت در آستانه نشست
از شاعر پرسید و با آنکه از مدح و تقاضا و هجو فایده ندیدی چون است در
باز امید داری نشسته گفت امید هم آن است دزدی بمیری و مرثیه بگویم و برخیزم

کسی کوری را گفت اینها را دو خدا را چشم کند ورد از ان عطیه دیگر
کرامت کند. تو را چه عطیه داده گفت اینکه چشم تو خبیثی را نمی‌بینم
مردی با کنیز عجوزی میسوخت و با دم می‌پرید و فرار خانه قدری سیاه دارای راز
بادی در سال آمد گفت ای اقا رخ بزار با رخانم زاین عمل افلاک که با اگر
از تو نیستی تو گفتم چگونه این کلمه را انجام خوام گفت دزدی بخانه فقیری رفت
و هر چه تفحص کرد هیچ نیافت وقت بردن رخت او صاحب خانه بیدار
و گفت اگر زحمت نایی که در خانه را ببندی دزد گفت از نعمت تو چه بخاطر
صدقت هم رجوع میکنی مردی برای ادای فریضه بمسجد رفت و با امامی اقتدا
کرد و بعد از حمد خواند انا ارسلنا نوحا و ساکت ماند امام و نعلین خود
بر داشته و این کلام بعد از مرتبه دو نوع را دستک حال الشیطان را میخواهم
ابراهیم را بفرستد زنی را در وضع حمل گرفت و در وضع حمل زنی بیمه ادراک قت
شوهر آن زن که تو بگو اگر در دو دیگر هست میرام زیرا النوع از فراز تو
دهم اگر ده که بشتر ام از آنجا در اید در در بردارد گفتند جمع و زد و اتی بخانه
فقیری در شب آمده در حالت تفحص دزدان صاحب خانه گفت ایها الاخوان

که

که تا بدین وقت دو دایه حرمی یا به و اللّه در روز روشن من هیچ نیافتم
شخص با دوری حرمی بخانه گذشت شاگرد را ده داشت در بازار بخانه فرستاد و
در برود آنچه فراموش کردم بیارد شاگرد ظریف گفت شنیده ام خانه بریختند
شاید قلمدان است لکن کمدان نیست در دلش هیچ طمع نمیدوم و هر روز دام
خواب نول کردم شاگرد گفت حرام را بر حجت میاندازی و در خانه نان هیچ
طمع نیست و تا به شب در فراش نول میکنید اگر شب در خانه طبخ کرده باشد
در جامه بول بکنم باشی آن نان نان ماند تحمل آن نیست در جامه قبایی هرشب
آن کسی را ده نور در خانه شان تعجب است یا خانه تو خیلی بر خورد و متراع اورد
تقبله بود باول جواب داد و ضمانت حاضر بدر رفت و نصر گفت عم محمد بد جهت
رغبت کن و طبعت کشد منتهی را از ما میل کن پیر پیس از نهاد گرفته
بود دیر که از عمر در مدرسه شفقت میگفت بارها پس گذشت رسید و گفت
بابا معذوری بالاترم گفت کدر حرمی نخواهم گذشت معتمد الدوله الحمد له
الواقعه مت المشهوره لی تمنا و الفاطم منت الولادة لی اصبها الحبس لطفا
و فهرالها دین سراً و جهراً الباقر من صدراً الصادقین قولا الکاظمین.

با نزهتا ارواحنا بالفضا الجواد بالعطا النقی عن الوزرا المنصورین
عسکرا المهدی اثرا صلوات الله علیهم اجمعین و علی ولدهم المعصومین و بعد
بر داوران این ساحت نه بستان سواد الکاف والباد آشکار و هویدا باد
و بر شاهنشاه مهر سپهر خرگاه انجم سپاه خسرو عادل بادل خدیو اریکه
دریا دل ملاذ خواقین جهان معاد سلاطین زمان الغازی فی سبیل الله بالسیف
والسنان و المجری سنن الله ادام الله مروج شرع سید بنام اسلام و مسلمین
ظل الله فی العالم مالک رقاب الامم الخاقان الافخم الاعظم الاورع
والعلم اورآل قصور اجلاله منازل الافخار منصوبه عن القصور
و عتبات اجلاله معقود الابواب صاره بالسرور و تقف صبح نزهت فزود
عادات مبارکات را واز رانه به دیده ابصار سلطانات باجمله مهابات
و حکام و دولت فرد شادات و مقامات ز زمره رو در مقدسه طره دعاء را امرها
ج
الدقا التمه مشروط رللدن دفلال مقدمه الربان الحمد لله الذی تفرد بخلق الازواج
و توحد بتکثرا لحجر مواج ازدواج الاضداد بحکمته رطب یابس نابت
بواح فانتج اشکال تفرد به من نطفة امشاج و الصلوة علی من وقع
فی عقد

فی عقد الاعداد اول مراتب الزوج و عنده طلوع بحر الاتحاد مبدء اللطیفة
و نهایة الموج و علی زوج البتول و ابن عشر من ولده الکرام و بعد
الزوج مرور حضرتا زوجا والاعداد تکید فرداً فرداً زوجا خلف خطبات
غرو علی بامات فلوا بی عقد ارتباط و اختلاط کونات را بتدریج در رتب
اقتضا زوج در رکب داده و قبول عیان ممکنات ایجاب وجود را مستلزم
زوجیت او داده بنا طرفیه تم برسا در لسر برده غایته ازا اولیا
زوج دالیف صرف و حموش هر عین ثابت اشیا را لطراز استعداد
و قابلیت آراسته در حجله صدوث نشینده جواهر عقلیه و انوار قاهره
و صور کلیه و مواد قابله مجردات و مادیات را هم متوالدات این ازدواج جند
از ازواج عدم بساط منبسط هستی گسترانیده منبسط نفس رحمانی از بحر متلاطم
وجود موجا لعد موج جواهر زواهر ولطف متلالیا برکنار انداخت و مولف
هستی تو زوجا لعد زوج در رشته تالیف منتظم و مرتبط ساخت نخست
نفس تحصیل در حجله غیب قبول تزویج عقل اولیه کرده از تالیف این دو جوهر
شریف نفس ات به مرام و طبیعت عاقله بماده قابله در حجله شهود عقد

مرکب بزیر صنعه وزین ازدواج هیولی جسمانی مزاج گرفته پسر در مجمع صورت
و خاتم جمال و مقدمه مزاوج کمال لیلة القدر [illegible] ثانی و نتیجه الشماخ
و جسم لطیف و عارج معارج است الفتی ازدواج یافته ذات بیمثالش نقشه
است بیادوانه عشق و ناخدای عقل در مجمع البحرین نبوت و ولایت اشارت
فقلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین حامل شئونات ذاتی و صفاتی و قابل متقابلات
اسمای جلالی و جمالی گشته آیت من رکب علیها نجی و من تخلف عنها غرق خوانده
در سواد اعظم معنی به بنا و صورت دار معمار کثرت بارگاه وحدت را نه
مالک ملک معانی و صور و جامع سلطنت باطن و ظاهر آمده بابا و ملک منقطع
صورت شده تیغ است و ما ستوره خلافت کشور معنی لتقبه دایمی صورت
محو به خلافت ملک باطن در انتخاب سلاله نسل حضرت خاتم رسیده
و منقطع ملک سلطنت ظاهر اعلاه الله الی یوم [illegible] کامکار دوام گردید و
هو السلطان العادل [illegible] هذا المعانی در زمانی از صندوق حکومت
برداشته داد و آن [illegible] کلاهت [illegible] گوهر [illegible] مسعود
و [illegible] مرصع مرصعه [illegible] و مسعود [illegible] جمع ملک تارک

تسبیح

تسبیح و تقدیس و تعظیم حیات پرورد قفس حصر تقدیس فلک محمد و خاصه از سکنه
حیات [illegible] و [illegible] فلک [illegible] جنس حروف طـ زهره [illegible]
و [illegible] و [illegible] ساعت [illegible] از [illegible] و [illegible] در رشته قوس کمان
مشتری [illegible] از [illegible] در خانه عقرب [illegible]
[illegible] طرف [illegible] معقرب [illegible] کیوان را
در عشرت خانه [illegible] شرف [illegible] در حب وقت [illegible]
و دین [illegible] عشرت [illegible] خانه [illegible] در آرایش شبستان
[illegible] گلستان [illegible] دو [illegible]
[illegible] اطفال گلستان [illegible] نفحات عنبری
[illegible] عشرت مشک [illegible] ریحان [illegible] طرب
[illegible] باده
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]

اغاز شمایم در مزاج عالم از امتزاج نشاط عنصر جانس و حیش ابتهاج
در مهد سدس عهد رواج موالید ماند باشاه دین برور تزویج نشه سنیه
سنیه المرسلین را عقد تزویج و موهبه نکاح فلان فلان گشته و بلکه ایم
ازدواج ملفوف معقود فرح وابتهاج تا انقطاع رشته ابد موسشه
ولدیه تیمه الرد الیه الکه حوان عالیه مفخر الاشباه عمده الذکار العیوبه فلان ار
در تقریر ارشاد بطلیموس را به وحرف فطانت وس نه دور تحریر اصول
عجز اقلیدس را درشکل اول بر وجهی دیگر محسوس کلک تحریرش بر الواح
مضا در نمودار دفت موبست از رنگ داود رنسائل مسلک نقاباره
دسلک تقریرش دار عقد لالی الفاظ مرام را مخلت بجا کنشه که ازنیاز ناظ
کلام موهر از رشته مرام دارد و دوریست و در دیر بند ماه در سلک
منقارانش فلک بانطباق مجره عالی برنز نامه و زنار ارادت او را رسالات
و در صحف لیل و نهار از قران تخم تا قرنه عش الخمد اطاعت زیور عام
در نور زمان و در سیه صدق امیدگان باشرط عالی ذوها برا موهبت
گشته و در تسلیم موارخو رضا را و آنچه باقتضا رضاست ازقید ممکنه
رشته

دستر بعطای فرزندی را از فوج ممالون طل اللهی و ارحض روح القدسی
ما را خاص مسیح دمشارت و در موار عزت و توفیر روز بخشیده و ازانگاه
عزت دستهیش جاری از لباس التسهال است و از مکتوبات ابراد مبنع
مزار لباس و از مجد ال اطمر عنوان الماطی بر صدق تکمیل اخوجانی ارزه
نه اختصار فرشته نجوم نموده اور او زمان جوانان ابرار مشهد دو و ملف
ملف خرد ادراف بدیران ازوان است برادر ودراشم و بام سراوف
ملن الذوقران عزت و از دودان ممتاز جوهر امام در درخت بره و رشت
خورشید است ابرادان و دو نه ماهی المشرقین بمجمع اقبله عبادت حقه شاخ
ف المقدس دواد این ماه حفرت را که ببرادت ذرا ذکار ترجیه القص الهام
سمور دحور منظر عنایت بر آیات و اطلال از ادر طورات ساب نقوام
ولدیه المعلم الیه انکه حوال شکوه نهم حیات حضرت فرد قرین و نواب مالوتی را ذهر
اجلال کن ده دست قدرت ادت و ترفیع علم شمالی بافضل حضرت او دانات
هر یک ارحقازان وعاکزرادگان ره و بیران اجسنا رو تمنی انقد ارادت
رعقیدت را ذرحو املت و قاعت با فاقهر حیش مسارقت با وز او دوده و دوجه

۷۷

کلالت تحسینی را که از حرف صفات با جوهر لطیف درج فرمانست خروج از
تسلیم و رضا و خریف اطلاق عقیده صفات استمرار تقدیم از تقسیم کرامات زاید
از تعداد او [illegible] را با تصالات صلات بوشند داریم و در استکمال
مقابله صفات را [illegible] فاضله معتوره من ذلک را کجاده بدارم لهذا
نقدش [illegible] کنیم ولیه جمعه الزوال که از روز تو فاخر دوران توقیع الملک
مضامین جمع فضلا را [illegible] بارون ما بقدر و شعرا انواع قدر عنوان
عزت و اعتبار را تمام نامه طراز و دیگر داده در سنه هجری سلطان [illegible]
در هر یک از مکان [illegible] و عقیده [illegible] قابلیت تمسک [illegible]
اوراق [illegible] از غایت بمثال من الالفاظ و الامثال معتبر و [illegible]
ولیه جمعه الاول [illegible] مرغزار [illegible] که داد [illegible]
خویش از دوران [illegible] وجود [illegible] رسیده و دیگر [illegible]
مجلس [illegible] اوج [illegible] ساحت طور [illegible]
[illegible] بسیار است [illegible] و دیر [illegible] کرده و در [illegible]
[illegible] از [illegible] و در روز [illegible]

سال

سال و سمران و انفع [illegible] خاق در بلغت رایت و گردون رنگ [illegible]
[illegible] معه الملک [illegible] و [illegible] فرا [illegible]
[illegible] فراوان [illegible] محفوظ اولاد [illegible] سر باران [illegible] پر لا بلول
[illegible] گوهر [illegible] از رایش [illegible] دیگر [illegible]
در مجون گوهر [illegible] است [illegible] از [illegible] و [illegible]
شمع خورشید را از روز [illegible] ترتیم درج [illegible] و در هر یک از
[illegible] رنگ الف و اختلاف الوان ظهور یافته است [illegible]
انجم [illegible] سیاه و سفید [illegible] از تنوع [illegible]
[illegible] را [illegible] دارد [illegible] و از
سیاه [illegible] سفید [illegible] و سفید [illegible] بلون [illegible]
[illegible] خوابی [illegible] مجلس [illegible] علی [illegible]
[illegible] السیف [illegible] ولیه جمعه الاول
[illegible] را [illegible] حقیقت لطف [illegible] الطلاق [illegible]
[illegible] را معلوم کرده [illegible] و دستور خانه روزگار [illegible]

نقد نقار از جنس هستی منها نموده بر مرد راحت است رخو نهاده و محنت را
ملازم او نموده اند و مفروده روز هر کس را و از ازل میزان مقرر نموده اند و اعمال
مقرر داشته و ثبت نموده اند و هم ذلک حاصل مصلحت هر کس را لوح محفوظ
ملاحظه مجرد خواسته است پس چون خستی را روی گشته و حاصل عمر جز
اضافه آن نشود تا توانند در آن اوقات را ان مو کنند و الحمد لله الکاتب و اداء
زحمت الله منه ثم الکلمات برقت مصابیح الدجی فی کتبه و فی کل سطر
فیه روض من المنی و فی کل نقطه منه عقد من الدرر **نعم الدرر** بساط شهود و
واقعات منکفاه مسعود قرب بالکلمات خواهم کرد عرض حال تو لیکن از کاهش
این شوق بر انجمن سپهر رحمت متحمل دیدم و در نقصان که دال آن است حال
زبان حال و بیان خیال حضار با دیگران با [illegible] عرض حال [illegible]
زمنت اگر در منکفاه احابت دست و عا دارند القصه فی القطع را
از الکتب و اگر ... در سیر در میدان دعا السیف اصدق انباء من الکتب
در مرو در هوش و گوش من سوزش این ترشیح قسم و در گرم عزت لغم الکوه عزم خرام
و ستره عن نفرت حالات امر کاه از حضرت الله و بر اینجم ادرت کلا

اهم

و لنا تتمة الدرر رقعه حرمان و شبهاد خاطر اوقات اشراق خسروان لازم است
در هر یک از صوفیان ادعا فی ازکی دواتی و در سلوک میان ارادت ابهر است
صدق و ورزش خلوص بر همکنان سابق آید و تحقیق در طریق منشد را الزام
شریعت راست آید و سالک صفت منقدار را لقدم استمرار باید و حضور حالات را
بر نور احتهاد و آرام او را بوسته از مرتبتی بازه من الاکفا ممتاز و ارفع تر
با نداره نقوش از اقران و امائم لکل شیء دولة حتی البقاع **و لنا تتمة الدرر**
شکر و منت خداوندی را و شکر تغنشتی است و اقرار بر نقش خوشتن در هر آدم
از روی صفوت روح نهاده و روح را بجود خلعت تمکنت داده نور آور از کلزار
خلعتش کل آتشین است و نور طور بر اطوار نور آتیش آتی مس عهد حضر را
اگر با اعداد است من بدید و کلمه طیبه را اگر تقلم در عهد بصعید الیه است
رسالت را خاتم از الفس محمد او در امتش است و ختام را نبوت از بعد او
مهر گذشت و درود فراوان بر برگزیدگان و خویشان آن یار و لعبه کوهر
و حاتیکه در صدف صدق و صفا پرورده ضمیر بحر اطهر است و اختر تابان و اسپهر
محبت دو دلالت مطلعه مهر منیر نثار انجم الکم ضوء شبهاد ارکون که جهانگیر

ملک آرا فرمانده فرمان روا عدل گستر ظلم زدا طراز تخت و کلاه زیور بخت
و جاه مصباح بزم راهبر آزادان رواج عزم راه مرشد شاهان پادشاه مکرم خسرو معظم
منیر و اکرم امپراطور اعظم مالک ممالک فرانسه و ایطالیا و ملکات دوامش تا
جهان او را ز مراد ایزد موفق و ز آسایش ها و از روز که ... ایام و وقت وصال
مدت بوده صفت بسته و شاهد گلبن یکتا بهم پیوسته است تا اکنون ... بحمار
فزون رونق رفته و رشته مهر و مودت الفت تا باید بسته دلکش گوهر از سر
صفوت آید خصوصا درین دوران در عالم پر زیب و آن ز خدمت آن حضرت
سپهر بسطت مرحله پیمای طریق رجعت و از عرض دعا جهانی کارگزاران آن درگاه
شرح الطاف آن فرخ بخش مصابیح دولت و جاه ضیا افزای انجم محبت گردید
دانسته که از هر جانب دقیقه از رسوم نگهبانی منظور داشت و کلام خوب به پرور معمود
لکه ها مسلوک شد کارگزاران دولت ازین سو اگر به الواح ضمیر نقش ببندند
صفحات خاطرها در انتخاب مراتب صافی و هواخواهان بزرگوار انجوب
اگر در بیان عمر سخن ره نشد مصداق آن زبانها از انتخاب ترجمانست کافی و از سر
رو آئینه آفتاب و بستان آب است و منطق آتش زبانان بر خاک بر وال

دستمداران

دستمداران این دولت در آن حضرت نفرها و بخت سال سایر دعا گفته ... اجمال
و اقبال آن حضرت درین دولت ملک نشان و اقتدار مثال وارد و واقف
در خدمت حضرت فلک بسطت ثابت و متیقنند و در جبین استعدادگاه رابع
و کار دیهیم [داده مقدر الهی] عارض شده امید و عهد را طراز افتخار دیباچه و در دیده
آدرس اجلال برای انعطاف انعام ساکنان اقرب دیار آن نهاده در مورد اجناب
و مصدر اجلال موقف آمال و معطف افضال بارگاه عرش نشان و آستان
فلک تمثال انجم خراد ما القیصر غره داه دالعالم پاسره فداه معرض التفات
مقبلان بساط قدرا خشم بط همایون در پیوسته منظر نشاط و معتکف اسباط
مر سایر مراد موقف همایون و از راه به طرات در سایه نور همه سعادت
و علم ظهر رسم برادوار و درج برکات مهیار خضوع استعداد و تبع زلال فراز
در بیان معنیان لشت خشوع حم داده تیر درکش فرمان بر معنی آیتی گلک
و بر است و کلمه از راه اصحابی امر از در بر تویش راه و دارد هر بر [دام مجده العالی]
تا تو رهجار قضا از رضا گریزست و چون جنس بشر را آن بر رضا تسلیم توهم
و هم توهم اسکنه الله الغفور ۲ دار السرور بزبا و حفوف طاشا و ماتم

وبه با عدم رضا چاره از غم خواشیم روزی لب بریم وشبی روز آریم تا تمرت
بپریم وبشتر راه برابر کریم وما الموت الا رحلة غیر انه من المنزل
الفانی الی المنزل الباقی تمت الرسالة بعرض حرت وانقال وتوقف حرکت
واجلال مورد لا ذات مصدر مکارم وخفای شان اعلان شان و
بارگاه عرش تمکن که نابه انوار جلالش اقبال سپهر مقاما فوات مستطاب
ملکات قمر رکاب خورشید نقاب عظمت وبزرگی شاه ولد الله ابدا شانه تعلیم الزود لم
انکه چون از توشیح احوال در تنقیح اقبال بزوال مفاتیح فلاح نتایج اجلال از
در فحص ولطایف اراز روایح فوز سهام بانضمام وفلکت کشار ممالک تقدیر
ابواب بهر بند مهندس جان بند را وانه نوبت نوبت آن ده کنان
این موهبت همت خود را مراقب داشته ایم هر یک از عاران فرور
در درجات برج ارادت راه ادور دقائق کار روانه ساخته وحصن متین
عصمت را از تقام ومسکن مخاطرات خلاف پرداخته ایم شخص اعتبارش را
در عهده حکمرانی تکین وتشریف اعتبارش را زطراز فرمان روائی تزیین بخشیم
لله الحمد در کلام مولانا امیر المومنین من کان شغفه بالمال داب
دانا

فانما فخرنا بالعلم والادب — لیس الیتیم الذی قدمات والده
ان الیتیم یتیم العلم والادب — کن عارفا ارض لصف النعال
لا تطلب الصدر بغیر الکمال — فلو تصدرت الی
جعلت ذاک الصدر صف النعال — مالی وقفت علی القبور مسلما
قبر الحبیب فلم یرد جواب — احبیب مالک لا ترد جوابنا
انسیت خلة الاحباب — قال الحبیب وکیف لی بجوابکم
وانا رهین جنادل وتراب — اکل التراب محاسنی فنسیتکم
وحجبت عن اهلی وعن اترابی — الخیر کله تحت ظل السیف
ان الغریب وان یکن فی غبطة — لمعذب وفؤاده مخزول
ومتی یکون مع التقرب عاشقا — ومفارقا یا رب کیف یکون
واذا قلت فی شیء نعم فاتمه — فان نعم دین علی الحر واجب
والا فقل لا تسترح وترح بها — لئلا یقول الناس انک کاذب
موت النفوس حیوتها — من شاء ان یحیی یموت
الا یا مستعیر الکتب منی — فان اعارتی بالکتب عار

فحبو لی من الدنیا کتاب — فهل ابصرت محبوبا بسیار
طرقت الباب حتی کل متنی — فلما کلمتنی کلمتنی
فقالت لی ای اسماعیل صبرا — فقلت لها ای اسماعیل صبری
رایته یضرب الناقوس قلت له — من علم الطبی ضربا بالنواقیس
فقلت للنفس ای الضرب یولمکی — ضرب النواقیس ام ضرب النواقیس
طوبی لمن اصبح ملقاکم — یجمعه الله وایاکم
اذا اجتمعت فی فوادی الهموم — اعلل قلبی بذکراکم
واستنشق الریح من ارضکم — لعلی احظی بریاکم
ایا ایها العاشق او صبکم — وصیتی تشفی الفواد السقیم
تجنبوا العشق واهوا له — فانما العشق عذاب الیم
اذا نطق السفیه فلا تجبه — فان جوابه ان لا یجابا
وصد عن السفیه واحتقره — فان الاسر تحتقر الکلابا
اتعجب من سکوتی عن سفیه — فری عرضی بجه جام فیه
اذا جارته شتما لشتم — فما فضل الحلیم علی السفیه

الف

در بیان علم عروض جناب قائم مقام ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاوار است که موزون فلک را بی وتد و سبب برافراشت و سقف مرفوع ما را با عروض و ضرب بیاراست بحور و سریع را املای کلام بنموده که دوایر چرخ دوار با حاجت خط پرگار مهیا آورد و شطرین لیل و نهار را در فصلین خزان و بهار موازی و موازی ساخته دورساره را ذات خمس تا خمس مضاعف کند و مفعول و مراحف آرد و گاه مقطوف و مخروط و گاه مدید و محذوف صدر رفیق را در عشق و اشراق مقطع روز خفی کند و مطلع مهر در خفا سازد و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا مرغ ربی را متحرک و دوار ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا حکم لعلکم تعلمون و دروزان احوال وانام را از سکون این سکون و حرکات آن حرکات در بسیط زمین و مرزبان مرحله داده که کمال قدرت خویش ظاهر کند و جلال حکمت تمام باهر هو الذی ارسل رسوله بالهدی لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون تا در رشد و خواهد شد سلام الله و صلواته علیه را با حجت بلاغت و معجز

فضاحت بروزها مشرکین و هدم اساس کفر و این قصاید لیالی غرّ ملک
عن بیّنه و یحیی من حیّ عن بیّنه جهر شد و ابنی نزار سپاس با درود و حمد تحیات
حکم مطلقات یافت و خواهر شکران برکران نیست والقرام مدعا عنان
کش والحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب والصلوة علی عبده الذی
صدق الحق و نطق بالصواب و علی آله الاطیاب ذوالاراده لاحباب
و بعد. این عرضه ایست عاجزانه و ذریعه ایست ضارعانه از بندهٔ ضعیف آثم
حاج ابوالقاسم ابن محمد علی الفراهانی بخاک راه و غبار درگاه و عتبه
دارت اسلام نگهبان ملت سید انام حارث ملک توران و ایران
حافظ ثغور اسلام و ارکان صیف صفدر غزا و جهاد و سرسلسلهٔ ثغور
و بلاد و وارث تاج جمشید ثالث ماه و خورشید دادور دارنده‌ای
او برگان امور خسرو خصم افکن عباس شاه آنکه بار آنکه بر همه زمین شهنشاهی
و امارت ادام الله عمره و نفذ حکمه و ادام اعوانه و اشتد ارکانه
چه ازین حال با فلک سیارات کهم اشتغال مهیج شوق و ولیعهد قوت
و کرشه فراغ خورده از بیر حادثه اسما برد ما و آه دوام دولت عمر
والحصه

وظیفه دعای دولت و زحل احتیاب والا با فراغ بال در رفاه حال تقدیم
توانم که دار ظلمت ان و خرابی ساحت مأمون و مصون لله و اما الهم
و ما قرا الغم حاصل و ودایع شرح و جاه و ساعی باشم و لکن در مناوی
سخت به وحاری کار خود خان می بینم و دولت اعلی دیار امیدم از دیده
انصرام و نیک انتقام بزرگانه و کشیده شده گرشته از خلق ناه بود
نیست گونه حسن بلای کرشه قتلی است از آنجا که آنان لیبود را
با این بنده را جز خدا نبود یاد دشمنان مقهور اراده برگرد به جرم عصیان
بود و به کفر و کفران و با امر ما لا ناصواب در جواب کریم نابرابر را
بمعارضه مثل برادرم محنت تم شکست و خون برادر ستمگاری الخدیع
خلاف امر و در رد کار دست در ملا با عتاب عال شاهانه در بود و شب
انقه لا حرقت و در زمانه دشمن کرد حشم ایرام باز یکشتم تم
گشته در دور کار هم این بنده را فاتح فخر و افتخارات زمانه یک
و کار و مزیج از آب خفته ام نه قریب از آن آب خفته ام حرمان
نصیبی کشیده ام بعد و حرامه باشم و جور ادیم و لیکن انکار.

ملوک را قانون سلوک باید ایشان گوی و مشیران و عاکفان حضرت اند هر چند بهم بود
زآنچه خواهد و نشاید ایشان را حفاظ کرد ایشان حسن منظر است به حسن و
صوت و دروف ابی خواستن کمال است به کاستن [illegible] از خدا و تخت
و تاج والا برکنند و این بنده اگر چه از رتبه کهم ز اسطرلاب بوده جلال
گفته اند و هر طره عقده است دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت
خاموشی حاکران عتاب و لشکر را پرورده فخان دیوان بنمشند
مهمان بهای دمی بنمازی است و هر چه مشند دوانند عرض از آن غرض انشته
تا هم جاز بتازند هنوز دیدم و شاه ملکه گاه عظام در علم عروض ارنو
شروع کرده مسائل آن آموختند و نه در جمیع کتاب است و نه ردیفی
جواب لاجرم الزام خاموشی را نوعی از فراموشی حق نعمت دیدم و بعضی
و امر از نوادر شاهزاده کامکار سیف الملوک میرزا خلد الله دولته و شوکته
بمعرض عرض آوردم و الحمد لله که به در شعر نهدی و نه جمیع است و بیش نقد
دلکشا در مقابل ملک برزوی خطی است نه مقصود و چهار مصراع رباعی در
اوزان نیست و چهار کانه لزوم ماده از است نه واجب و لازم قرار سوم

عارفی

عارف از این گذشته قول حق همه جا باید طمس و وقوف خواهد بود و المعلم سبحونه دین
و حامی و در مجلس کجی بر پا و در درس علمی هیتی خواهد بود ما معروض ما
خاطر خطیر گشته هم وارا از دور تا کتاب نقد این معلم ثقف مجالس امر
عزم برای شده که اگر تا ازن طلب و حقایق کتاب بر نقص ورد
المعلم در کار استمداد و در مشغول استشهاد و دلگی به تهیه وارد اگر مسکوند
اجتهاد در کار رعیت و جهاد سر رفت اینجا این امر از کرها روس در ثغور ملک
محروس ناشده بود تا پادشاه جهان چون جنگ در زد از گردان مردان برانگیز
که چه خواهی زجان یا مردیر و که ولی خواهی در ادبشیر کز المعلم از
عود و صندل رانم با چوب خشک و سر و فرخار با شاخ پر خار سنگ [illegible]
در راغ آینه ولت بر زوال رسیده ام و دور فلک و آب این عتاب نشو داشته
العقاد تا به لحن رسیده [illegible] و او خواهد آمد و عوامل فارغ [illegible] کاری از
و تیغ بمجرا بودی سابقه رسیده داشته فراز فراغ اگر حل حق آن آیات
و در آن دست و می پرورد و می پروردم المعلم نفس خویش از همت [illegible]
و خار و خاشاک نابودی و بیم [illegible] و لیکن [illegible] والله

شاید خبر از طرف لغو و لفظ حشو باشم و بعد از جهت آنکه حضرت ذبیح بردل
وجود و حرارت خوردن تا از در علم مبادرت نمایم تا عوض رقوم دلالت از
قوس ازانان زبان کفر این اکتساب ثلاثه حدا و بعدا ذنه لذیه حام حلم و
در خلال در کار دین نقائص کاملی است در کار دنیا بسیار جاهل هم ورطه
در دولت کی بود، دنیا را یاران کار نیست اگر کاری در باب هر یک از دنیا است
اختیار خوانده است و بسر کسی چه داند و بسر برده در خوبست و کرد نشاند
در باب حفظ و درایت در حفظ و ملاحظه او از آنکه افعال و تکبر امتحان
در کار است بکار بر کوی و جوکال موجودات و داب و میدان حاضر ادات
ان تلهو بلجه احمق اراده غباری نم قلت له الحق بنده
دایما حول تخت دلتهیه سکه است زیرا چون حلق جودان در رسم
و غایت انقطاع و مایه استطاعت همین کلمه نشسته است و لطف
و هیچ دقیقه را در همه توجه دلالت امکان قدرت نیست در این کتاب.
دعاگوی ذات ما خود را از دو دستان شیخ شبلی را حکایت کنند
که در کنار ار شعرها در در کار ها رو هرکس را از غم اسرار افعال
درویش

درویش زحمات مرد را در جهان ساکت و باکی بود و حضرت شاهان
وشاکر در مرحله تبع فرزندان که وجه آنرا از پسینه که گفت جماعت را
انقطاع تمام بود در رفع خلاف من و آنکه داشتم کلکان را
دامنی که را یاران تصرف در آن نیست تصدیق کردم تا از وی ثنا و ملاحظ
بسته کردم و علوم در اختیار نفس کشته عرض المطلب از علم وجوب عجیب جوست
در العلم وجودات و شهود و در دان صفات سلطنت را نور فوق الانوار و طور
ما عند الله طار مسأله و ضعی در اصلاح و جهه شبهه در ربط و نسبت این
احکام و انواع و تکوین و ادراکها و معروف علما و حکما مصطلح متاخرین
و در مرتبه هزار هم بعد عالم آن وجودات که شهودات تمام آن ماورای
عالم آنکه در عالم است در ادراک علمی آن بالمثل علی ذات
از خوارق عادات لیس هذا اول قاروره کسرت فی الاسلام علیه
و علیه السلام در جمله صبی همه و حفاظ باطن و صادق بود و
که بر ما علیه الدقیق النخبه
اولی و اولین بود و مقتضی رسم دنیا و دین لذلک مثال این امور از.

که یکه سلطنت کرانی را جا زده و درک افهام را در کنه احوالش عاجز

ببینه در مقام قائم مقام رقعه‌ای لطیف را با رنگ ... منبه را به سر وصفا و

ملک باغ و صحرا دعوت فرموده‌اند جواب خیر با برکت لطف فرمودن که

لکن دلیل الف برای آنچه با جزای الفه لطیفه صحبت سلک که بود

دهکاتیه بلند و باغ دولت باغ بلی نزد ارکان آن است را ... احوال ...

خود شیخ ... و جلال ... دختر و طرف ... دولت و ... و ...

شکایه باغ و صحرا را نه با سر آسیده و شجر افسرده و شاخ پژمرده و دل

غم بریده و جان در محنت رسیده صحبتش روان روح است و هر آتش از غم

طرفان قوچ خوب شما را ... افتاده و در خوان باغ میرید و همه نصحا

با آنکه حالا فرصت فصل بهار است و موسم صبا در گلشن خود راه بده

سر ... که افسرده دل آورده که اکثر را ... بعد از چمن و ... و

و ملک باغ و صحرا ... میرید رنج با نور دلبر کار فرموده کرد با خود

برید و به هم جانم آهسته دعا با همراه باشید اکنون نهر ترا است و چمن

رنجال خبر ... از زمین ... بار دارید و هر کجا خود بکنید ... تا را

رو به باغ با بیدمرا خون و داغ بکالاله دور و در از آوارت و دیگر

ناله و دور در را رو به تلخش با غم خوردن آمد ... به خورد الارزق

مقصوم مهیا و دیر با وجا سبز دعا ل فسخ که کانه گل در چمن تا را

کو دارا با ... سرخ دل و آتش غم ... است اگر پس بود مرغ را تا

همه دیانه بیاد آورده ... هست دخواه پادشاه عهد باشند با در جواب که چه عمر باشد

در طرح اخلاق را تفسیر کرده و شرح اسرار را هر کس علم ازل را محقق

و بیر خود را مصدق لیکی در سایر مواد و تصدیق طایفه سعلای رکال فضل

معلم حالی است و راه جماعت را سلسله اجازت منتهی با قوم کرده و جناب

شیخ از علوم شهر رشت ... فضایل و اجتهاد خود در مسائل فنون کنند و ...

ستاره عرض عرفان و جنبه ... صباح ... ز لقبها ... اب

تاری و ... از حق نظر ... در مدرسه چهار باغ اصفهان ... گرفت

خواستن از طلاب رشت و بار زمرد ... که آن ... وسیله ...

با ... فنا زان بعضی ... قوم ... با تفصیل لطیف ... خلق

رها شده و جواب اظهار ... انکار ... قول خصم و حال ...

در کشور خویش و در عالم علم درویش فاضل گفت کرام عزیز و اقران بالا ز ارا
من و چون منی را ای فلان جاهل نشناسند و جاهل را عالم شیخ عزیز را
کودک هنر زیرک و فهم گوید اگر فی الفور باور کند و سعادت مانده در خویش
مانده جای خنده عقول و الباب است بد وقت آنکه بر علوم داد داشت
نکای کس از مطرفه داند همه کس برادر دون و نادان صواحب کاس معنی
علم خفض نه تنها سفر جامه و بیان ما منه و نامه او کاشته و علامه الکلاسات
ولیکن بر خیدان ما بر تمیز ضرورت و للاوقات مینه خویش از معدن
علم فرق کند نگار خفض را از بی جهل با نشان عاقل او را منسی لاوش
رحم بر نه خیال ام و دو هر به طلب کام کس که هر علم نه خنده ان خاطر
و بیچاره است و به رحمت و یافت هور وافات کرده و هر کس هر جا
آن ایجاهان دست رس نه و آنگاه منتسبی سلفه تا خبر اینه باللغز عاقل
هرزه گرد و هسته خواب و خورد مرخص شده روز کرکم کشته در غایت
گسستان قید و قال است و صاحب عشق ل همراه و هر آل بهم در هر واد
محتول کند هاف از فر مرام حول کند خصوصا وقتی که باستقرار

طراقه

طراقیم ام بیش کرد و هر جا را فرصتا ادراک کشته عمدا انکار نمیشد
راه گزیر و جای نه همین نخواهد ماند چو ماه روان کنار خفه دو دادوری اوردن
حضرت ولیعهد اینک انقلاب کنار خویش نامه نقد دهد بوان عزیز
دادوری آورده و آنچه از سر است عروض نایبه عوعا و مایه النزاع الهادی حکیم
خراب لکاشته است و حضه حفظ در نقره مرقوم داشته حشم آن فرورد
هر آن خطا رفته مرحله و شمار رها شده و آن صواب کفه از ترتیب این کار
دانند ملک از فیض کل اموخت سخن ور نه نبود آنچه قول و عرش لفته در
مقابل امیه و تا جهان است خدا ر جهان است به این جهان بالنسبه از مطارف
جانیان باینه و مرارد و یک طرفه عینی این عبد ضعیف را بی شهد عنایت
دستگیری حمایت خدام این آستان با به سلمادره تا رب توفیق اوچ
کامروز و عالم اگر داد و راست جان است یک لحظه معاونه اگر عدلش
نبود ظلم است و هر فتنه گران تا مردان است قائم مقام و در انتها امانی
والامام و را او ادام ظلم نکمیر فی الکبرا نتیجه شخص رفتن مراکوچک او
و بزرگ ختم زیرا و بخشیت راز او که و لیس از حوادث ارادو از ماکان منزه آن

و منظورات علما و فضلای لغت و مؤالف منوال این نوع سلوک حیف
و نادرات بنا بر این از خیر و افتخار فراموش است و از دیگر دم نیکو
عالم فهو خبیر اگر با بلد خراسان بردیم که وجایت است دریغا
لولا هاش کرام نیک و روسرات کاری حالات است و از ابد تا ما
ورا و النهر ممالک است و خدا برادر هر ملک سلطنتی بزرگان کرامان حول
خود اسال بحشم بخوان گفته نمودن عمارت و کاخ از نه هو رات گستاخ
دارند و علم هر دو بت دلکش در مسجد او روی نوشتن را ایام دار ز
نخستار دفتر به خواد شتاب و ماه را دشمن روی نگارد شام گردیم و بسر
از تلاف طولانی راند و در همین نصیحت و بند نه گوئه دار این به ستر گذار
ناله بر آرم از این مکان و هر کنار راه نبرد و لطف ستارم دارم خوب
بسته بازم و زبان بطعن موی اعاذه دکامی اگاهی را نگاه است آن تو هر دوان
و نزد کار است اخته ام هر چند عیب در عجم موجب عزت و فرقت دنور در
درخور بیه رخت دو زحت است فراز عقل را که منصوری و سر آن در ر
عنایت کنند انچه در حکم مأمول افکنده و روات مینه اکنون اهل جهی

مظلوم

مظلوم علیه السلام از حقایق احوالم آگاه است و در صدق مقالم گواه
گاهی در مقام تحقیق برآیند و مشهور الفقر فلیت دگاه زبان بحرم بیسابند
و مامور بحبس از دیار و مقاومه و ادخ فراید و ال تو لو کالوسیم کی
قبل بندیم عذابا الیما را گوش رسانیده و من جمله کجا در شان و استال
تعلل وار سلسله علیهم طیرا من ابابیل را دانم و حکایت سلمان و سهل زبال
روانم و امثال این به دفعات خوانم یکی از نوادر رسم بر ارباب … ما
نه نکهی زیر آفتاب نقم بالقول المفصل جاسه و از و لقد کلمه …
خوار خدا از همه عبرات و از هر قدر آقرر و که حقه کند ا والکرار و
ولحوش الار و در حم اگر کند مرعی خدا کند شاهان در مکان شد یا نه دوار
در با دکان شی از آب حباب باده و در ملک اموات علما و حکمه حکمش
رخ زلت در زمین همه معترف کنند خلاق عالم بحق جهر و تهبر برآن
در همه راه جمیع الکلمات ار نشد حرا از رها نه و لفوحات آسمان
حور سانه من … در کوشه نشسته ام و در روی پار و اعیار بسته و از صدمات
روزگار خسته ام و آواز آن ابر دار دل شکسته رشته امید را بگسسته

ماپس از خلایق گسسته ام و از عموم خلق و کثرت علایق پیمان گسستی
نه پیوسته ام نجز به خیال و محترقه و گاه بر ساحل دریای وحدت غرق ام
و آشنای تنهائی نیست مگر با راز دار است و منتقم حقوق جبار عالم آفرینش
نهان دانشکدار است و لغو بر راه بهترین مرکار انما اشکو بثی و حزنی
الی الله فاعتبروا یا اولی الابصار بعضی را طریقه این است و بعضی را حتی
دانش مرا نیست رجال دانش های است و خود دیدیم تا و نماز دعا و رسالت
نه باطنی و از معارف اگر دانی صاحب دانش نیز تو و جهد بس خوانده و بگاه
ادعای سرمایه معانی مرتب آرد و نظام الملک دانشمند در صورت الفکاکی
نتیجه قضیه حکم دانا را این جستند دانند و خیمه در طلای حرف
مجلس و دانا طفیل الذ بینش و دانسته از مجلس برانند عاقل را اگر دو دار
هر دانش بر خود در رهاندان تک رود از زکور کم عاقل عاقل را است
هر اهتمام و کم جابر جابر مقام مرزوق هرالذی ترک الاد جاره
و صیر العالم المتحیر زند لقا سب کلیم هر و کلیم خفته و هم لسان زنده
هر و در زنده نهفته است مرا و نه نیست و بلبه همه را دقیق با یاد که

شیخ

شیخ نافه و تمیز راحت از شیخ و مادر از شیخ و عهدان از شیخ و
مادر از شیخ و دران از شیخ و نکاه از شیخ و پوراب از
هر شیخ و مردم از شیخ و کوفه از او شیخ و بیچ از شیخ پروار
ه اسکه و عالم از لوت و بجود از قوت و نور از حوت و غیر از علوت
و حور از ماهوت و خفر از یاقوت و جوان از فرقوت و فرنگ از
توت و طالوت از جالوت و ها روت از ماروت و عالم ملکوت از لاهوت
تشخیص داده خود را در تو شریحه کرده اند الناس لولا ع فهم الدم
والملک لولا ع فه فهو الرم با اگرچه شنیدن لغه ور ابعضی املاس
عبارت نرین بغرانه و اگر دکاوه بت اوری دهر زند یا امیر و تار
وزیران آکن همه فرو کفو معاش تو نه بود روز و نان حوکدار نبود
دل آن ها را دارد ار اردوی سر ده ازاله فرست هر بر مهنی و زمانی سلام
کی جبر و صلاح مرد گفته دکو ادکاه علم خفته دکه آثار است از چهره
رفته ایم ارزش نمان عاقل و داد جمعان راهی و اگر و المنة که و ملک را ام
و از آنکه ان ربی آیه دیما ما از نخم تخم با و نافی زمین را جاری نخم

فراشد و چون آتش را قطع کنند بمقدار آب تا مدتی که گذشته
شود که از بخار آن چشم تر است از دیده آثار آن که دلخون گشته
در دل هر کس نبینند و ذکر و من یتوکل علی الله فهو حسبه را آوازه کار
گرفته و توجه و تمسک جسته است سع سنا ... ساله تا حبه دانه
نصاعف لمن یشاء دانه واسع علیم حضرت آفریدگار سایه عدل او در هند هنوز
دانه رشته گسسته روزی مور هنوز خوشه نشسته و نظام جوی زمان را
آگنده طالبان جهول برات بیم و زر و رنه جاهلان ظلوم همه قصیر الحیله
و ضیق الجبهه همه طالب باقیه و واسع الکلفه این فقیر را دست ایزدی
دامان او قرحی بر دلهای احمقان روی است و از رحمت طبیعت
روز بهر از دو رفیق و طهور ... را رده بهر بنده نیاز سؤال
تکیه افعال لازم است و جای تعطیل اهمال از خادمان مال در چهار
عنصر و لد نامنشور سکان در نشستند حواس منتظم خوردن از زبانه
دو دال چشم تا که حالات و مشتاقات عجیب و حکایات غریب
هرکه در کار لازم است کسب معاش تکلف نفع هیچ لازم از علوم

نه کج جستم و نه صنعت است در دستم درم و دینار و دانایم از عموم علوم نه مایه توان
از دو کار است که نه مایه و توان از کس گرفته‌ام نه دریوزه هم در راه
میتوانم رود و ... ترسم از حق قیامت از ... که گرفته را انگار
رامت نه رو در آنکه نوم رو نشناسم فقیر و درم بود سیادت میر ...
من رسم بر دو مصاحبت نشانم بر قدم جهان آنکه خود را ... رسوای ...
و آنچه نه گویا از دو رشتهٔ ... رکابه رنفیه ... علیین رفعه
نه رسیده بکمان زودم نعلم منه خبر ز رلف ... ...
از ره محروم ... را ... بجد گو ... ران ... ...
نه ... خاموت ... ... و بحمه دانش ... آن ... ...
ع ... و ... ... قائم مقام حضرت ولیعهد ... حال
و مال ... ...
دعوی بار ... قناعت ... ...
و من عطش ... ... مقام ... ... هیچ
کنج زر و درج گوهر را با یک حبه الدست ... ... رزق ... ... برابر

مدائحه این ملک مختصر را که از دو طرف به دو بحر روم و روس مجاور است
و جمیع اوضاع عالم از سایر ممالک ممتاز است الملک الملک چنان نیست با مخو نکاجو
رزم خواه باشد نه بزم خواه چنانچه این دو سعود یا نا قانع است و هوش
کجا نه قانع نیست چنانچه دو کرباب لوایح و امان بخشید جمع و نصرت
خواه عیش و عشرت نخواهد تا جنگش بکار است نه نان و جنگ اگر از ملک
جهانش عالم عالم است تمام راحت خلق است در رحمت خود داده کنج و دیوان
رنج فلک در سایر ملوک درگاه و چشمان رحمت به ابر و کاه رنگ نشان
قید حضرتش را اگر حمید است قدرت است و اگر قهر است همان کردار
خوب رقمه ارسال بود قصیده فرمود یکار رود اشک از مصر شیراز
آید جانا وکلید نگار رود از مصر چنین شکر نابا بر تو و تو از کوه از رنگ
رشک برکار از برکه که تو برد کار بود منشی بنده با لفعل که بحمد الله تعالی
سکر انیابین مسک بحر در ربود نسیم از مدح عمر کند یا مدح با مدح احتیاج
با مدح طلب از فاه حفظها الله فراه مبعوث روزگار است و جان قدرت آفریدگار
جان آفریده و خود خواسته نفرش جان بود یاری آن ایشان اضرار —

ایجح

مدح زیر ارد و باشد بود بر کوهر از کلک سبک آرد در بزم و بکار
وجهان تحت لسانه با رودت شعف سحراً و کان صفوه نانه ذهبا و عطرا
امام نیم اقبال الحجار خطا کاخضة الطواویس اخضر لحوده ارتعش
آلدنیا و معنی یلیس کالتقود و انه لذو العقود سلاسل الذقد
ری منتر را از حالی مسمن خوشگوار تر در معود سحر سالم و در انواع مضمون از
نقوشها رفاه صحیح الدر کان سیم الذهرا تام العرب و العود من نسوا فی
الصدور و الاتیا عاقم ارصفات آن ما قد کر یک دلیری کنم قرینه
ترک قل لو اجتمعت الجن والانس اتوا برمدوح کانه ما لا قسرا ع
والناس مجنون حوله مستمون باشد عنده و بر اه ابه فی المرام بعضک
وسیف ونقص و سلطان معنا اطوار الملاوکی غیر منتهی الف فراوال
المنتهالقی بن سکتاه بروکر زا وشیخ هرورا و بفرح ابدیح منشاء وورا
امان است و بعد ازین کان این مرد را نستوان کشید هر چه حوار نیت
راست مطوی و حجت قاطع وروت دارد و هیچ مرتوان کف الکار
نمی توان کرد قایم مقام مخدوم محمد حفظه الله الملک الودود تعیین اصحاب

ذوات
الله ضرور بالنار الموقود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو
کره المشرکون سحر برشته کفر با جوانان خدا را زین جابجه دارد قل موتوا
بغیظکم قاتلهم الله انی یؤفکون شاهنشه اعظم روحی فداه اگر زر و سیم هزار ده
اگر وهم هزاران بجهان دهد دست و دل و دریا وکان داده است ولیس با وسعهم
ظاهر میشود ولکن معروف است که حاتم طائی را خوبیه غنای و همت علما چه دیگر
بود یا دلیعهد مرحوم که برکوشش وجهد در راه دین داد و خلوص و صدق
در کار دولت و شاه خویش و وجهه دیگر داشت بغیر این چیز یک
فلس و لیره با خلاف وزرات مختلفه و میراث گذاشت یا با همت
کلیه نکد مضی و صنوف الوطایف هر ساله ادعا له یک دوازده بخشش و
ریزش نمیکرد اگر از همین کوزات هشکانه را در همین عبارت زود که
دیده حالاً از عهده رشیا به آه از این قوم یا جهت یادی حرمت
لاحظه دارند و قوه حافظه ندارند در حق کونه رد و در باطن بنا دور حیر
ماندن و در پرداز کلاهکان او نیم لطایق الفرم اهو می الغط
و لوسلک سبیل الهدایه صفت اگر جرم انصاف ضرر ما انجه این غرور موالمان
گشته

گشته و دعوی شیخ و پیشی گنند وطلعه مغلس ذره و ارش زننده علم الواقی از نیج است
نیکی مارات نه مال بیم است نه بسیم ملاحت نه طلا دادا یا در ملک گزه داشتند
و عاقبت در قول بر کشته و اکاذیب دین لکل بمن همزه لمزه الذی جمع مالاً وعدده
یحسب ان ماله اخلده کونیا و رنمیدارند روز داوری کاین همه قلب
و ذهب در کاه و دا در نمیکنند که از واسطه خمس و زکوة در آتش نیکه از نهاده
و از همه منکش و الماست از آن میسکه زانند و که ما ز لیه حرارت
دارات در خاک میگذارند و ننگ نیت و عاقبت دوداور دنیا ربا د
خواهد رفت دارا را وقت در در عالم عشق سر تکون چاهم دو چو ایهم ظاهر
نشد ورا ز سبطون ما نجلو اعلیه آشکار گردد این رنگ لنام مصاحب
وسلم خبر حتمام فتاح انقام دریاب عارت متعفر شده نبود انهم مر فوات نکار
ملک ولیعهد روحی فداه بسار شده خمود هم او از حضرت موسی و مولی هزار دریک
لیست تریم و در امور ضعیف تر روز دوقت ما مهمان نظر نه دانسا سر شاهیا داد
ره روبات مام پان فرمانات دستور العلما نشسته ملکیت دیا دعا
دار حایون را بفهم اگر صد هزار سنگ بلا بر ربار بزند بیک کلوخ سبا اوی

ما نداریم با کسی نیم جستیم هرکاره ایم دستمان از کار خالی کجا بود کاملیت بی مدعی
الف ال در زیر علم دیگران ضربو سهالیم بهار و تابستان و زمستان یکسان است
هشت از عید و بعد از عید همه ایم [illegible] در طهران [illegible] در دربار نوبت سیمیم
و سرایم و نگاه [illegible] تسلیمیم و مطیع همه کار را از سر خود حل نیست از کی
بپرسیم دار خود یک ده داشتیم و نخود خر دشتر فهمیدن نمیتوانیم هر چه امرش
مکیست در هر چه نیست [illegible] غیر از این چیزی نمیفهمیم قائم‌مقام سلاله جهان
اعاظم حضرت [illegible] میرزا محمد کاظم [illegible] مستغفر الله
خجسته اخلاق فرخنده آداب محبوب القلوب محمود الاوصاف میرزا محمد
حفظه الله تعالی نوشته بودید [illegible] خوش [illegible] مبارک ایشان تعجب
از آن [illegible] احوالات [illegible] که اید اما از دولت تو [illegible] است تو
عجب بلاها بر سر ما ها آوردی [illegible] لفظ هر محبوسی را
در قافیه معکوس نوشته [illegible] است [illegible] وقایع نگاری
دولت [illegible] وقایع نگار اختصاص
دادن [illegible] منصب وقایع نگاری را [illegible] سبحان الله
الملک

مالک الملک این دو را داشتیم و خاطرجمع [illegible] میرزا احمد [illegible]
[illegible] ما [illegible] غربت داشتیم [illegible] است
و بعد [illegible] صحبت [illegible] مسکینه [illegible]
می آرد همه تقصیر [illegible] ثابت و [illegible] میرزا احمد [illegible]
تا آرام و قرار [illegible] در خدمت [illegible] قائم‌مقام فرزند
اعلاک الله [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] سلوک [illegible] سپهدار
[illegible] اطلاع [illegible] الله [illegible] الکتاب نوشته بود
[illegible] را
[illegible] خواهد بود [illegible] خواهند [illegible] العیاذ بالله [illegible]
خواهم بود [illegible] الله [illegible] تحقیق [illegible]
نظر اگر چنین بود [illegible] در صورت [illegible]
و توقف [illegible] در صورت [illegible]
[illegible] اما [illegible] نمیتوانم [illegible]

غربت تو این در نبندیم باور داریم هر چند آنکه می دارند تو آنکه چشم تو زند
می باشی چرا که لوای استغفار ما کلما ذکرکم لم تکن علی ذنوبنا (قطعه)
باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد نامه های دوستانه میکند
تر و نسخه خط و تر بود در بهترین وقتی دوسترین جهان رسید دماغ خاطر را
رنگ باغ بهشت و موسم اردیبهشت پایتخت جهور شستان را حالت غربت مدام
جان در گلشن عشرت داشت و دل در آتش حسرت گاه از دوری خط یکدیگر
متغش و گاه از دوری روی مطلوب مشتعل یارب این آتش در جان من است
روشن زبان دیگران در گرفت تا رسیدن این قاصد و رسانیدن این کاغذ نعمه
از عهد بعید و قطع امید دوری بود از شدت دوری بود از زحمت بعد و خاطر پریشان بود
با همه آشفتگی چنان شاهی دلگشا گشود که اگر شمه از معنی آن رسید
و گر انتقام کشند امید از آن عهد دوران دست خطر آن کلمات نقطه
رسید و همه دیده دوخته و دیدار یکدیگر جدا ساخته یکدم و از عمر خود یاد نفس
نقاش دل برآرم هر که دیده بود مراتب در و گذشته گلگشت سایر رسید بر الکتابات
نصف الملاقات ظاهر و جایگاه دیدن خنده سطر خواندن چند حرف بیان

با

با تحیات و بر این شوق طاقت نیست ام دیدن بار جهان و رسیدن دست
دامان چه خواهد کرد وصف صفای بهشت دلکشش باد بجمال نزهت فرح
پر آتش باد ما در خود دور چشم یارب بر کو در خود دهشت است پرواز
خوش می باد حاشا و کلا هرگز خوش نباشد و تا غایت دلکش باید مگر
به آن بودم در برنج حال و تلخ چشم چو در شکلها داشتم در چراغ آن یارب دیوارات
وای محرم دیدار حالا دارد که اینقدر حوصله و طاقت نمی ستانم و می خورد چو اطفال
دوری ها را کنم برادرین امطور تا توانا ما مرام و اینقدر صبر و شکیبا
در قدرت من نیست لا یکلف الله نفسا الا وسعها تا قوت صبر بود ام اکنون حکم
دگر خانه این جا مقام تحمل صبر است بسکه از رنگ و غیرت سایه خود را در لوی
یار رخصت دیدار خواست داد اکنون همه را در میان می بینیم و خود را کنار
میدار و ما از تلخ صبر و قرار باشم لله الحمد تا چشم مرا از دیدن تو مهجور بود روز همه
شب چون شب دیجور بود اکنون و غم از دیدن تو است یارب هر کس را دولت
نکو و دور بود قایم مقام آنکه چون انتظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعود
نامتناهی بود امداد لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ملک عالم زیور

نسل آدم تعمیم ما در طی آفتاب بنیان ذره پروری معدلت ملکه و سلطنت نه
در بارۀ ما از حد نصاب افزون شد از حصر وحساب بیرون شاکریم الحمد لله الذی هدانا
لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس بحکم آیه موجبه لئن شکرتم لازیدنکم سلطنت
پایه اعتصام حبل را بر ارتفاع اوضاع واحوال ما ترقی وتصاعد یافته
زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن عاجز والحمد لله و النعمة لله
لا نحصیها از آنجمله بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مهام خطیر سرحدات ثغور
آذربایجان بعهده اهتمام ما مرجوع شد و بحسن توجه والتفات روز افزون
نظامی درخور وسع و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق بضمیمه
ایالت ضمیمه جلالت ما گردید و یکی از آنها دار الدوله کرمانشاهان بود و حول
ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزاده مغفور مجمع مفاخر ایلات و احشام
و سرحد عراقین و اعراب واعجام است و طریقه رسم جاری وجه منظور ما
آن بود در جبر وجهه اهتمام در مراتب انضباط وانتظام آنجا مبذول داریم
و نظر توجه والتفات بترتیب اخلاف اعاظم برادر رضوان مقام مکارم
درجلیل ما فرزندان گرامی ما خصوصاً القاوت و ذوق اختر یک برج و گوهر
یک درج

یک درج و فرع یک اصل و نور یک شمسند نایب السلطنه ملک آرا اصلح
واثب خیال نمود و مرزبانی آن ملک و پاسبانی آن ثغور را از جانب
سنی الجوانب خود یکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول سازیم
تا بنحوی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از روز نخستین تفویض با آنجهت
خاطر ناظر به ضرایم اعقاب مستطاب مانند برادر تفویض با مطمئن القلب و فارغ
البال باشند بالجمله فرزند اسعد امجد نهال نهال دوحه دولت و اقبال محمد حسین میرزا
ختم الله عواقب اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیم و ضیر را از سایر اعقاب
و عقرات آب اکثر سناً و اخص عمقاً و اصلب عوداً و اعرق جوداً
بود برای تعلقه این امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده مرزبانی الولایت
و صاحب اختیاری ایالت و رعیت مخصوص داشتیم و بنحوی که شایسته و بایسته بزرگواری
اخوان خود و سایر رجال و اطفال در دار الدوله مباشرند سر منبع ذو انتشار
کاشانه بعمل آورد و سرحدات عراقین را رونق و فروغ و شروط ترتیب علیهی
اسلام محافظه و نظام داده جمع عشایر و عساکر کثیره و حفظ اشاعره
تابعه ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را مورد عنایت دارد

ولکن احب الامور الیه اوسطها فی الحق واعمها فی العدل واجمعها لرضاء
الرعیة واکملها لمصالح الخمسة مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام و وزرای
جلیل الاحتشام و عموم سرحدداران جانبین و رؤسا و اکابر رعایا و عشایر
فرزند ارشد کامگار را صاحب اختیار کرمانشاه و سرحددار عراقین دانند
دخل و قول او را دخل و خلاف قول خود و دستور معتبر شمارند — قائم مقام
رقیمه کریمه در اسعد اوقات رسید و مضامین مرقومه را که ارق من الوهم و ادق
من الفهم و امضی من السهم بود همه را بعرض اشرف والا رسانیده کلام ازل
من السماء و من الارض بعد موتها عالم از زیر و بالا و اثر دعا برآورد بلی
از روز ولادت فاتحه تا لقا بار رسانید نفخ صور است صور قیامت نفخ صوری
هر نه در قران است کان نشور آثار او نیست بر بزرگوار اهل قران است و ایم
خیال ده اجزاء او دلش خسته هاونه دوران است راست نوشته بوده وقت
سوکواری نیست هنگام کارگزاری است و الکاه درینحال که کثیر الملالت تر
است ایدی ام الضعیف صحفه و سدها الطارق العیون الکواشح سخن
نگذاشتند که صدقه خدا نخبر آنکاه است ارث و ادراک سیاق میشکند زود

ولو

ولو انی استزدتک ثانیاً من البلور لاغورک المزید ولو عرفت علی
المرتاحه حیوة بعیش مثل عیشه لم یرید لوازم دقت هوا و هوس فرصت
ضدار الشهادت سلطان در حقوق مرحمتها و لیعهد مغفور مبرور رو فور غنا تعالی
شاهنشاه اعظم روحی فداه مرا دارست که والا یا این سلسله و رسل
جان و یکی شهادت اسبح و لوانه درین کار خطیر بالمنکدار ادد نعم و معه کرام
ابوالیم احدوث للحدثان سابقه و عداد اعتدال تحول این عادتها را لکف
نی له حاوتها حضاحضیانه ظرف عذرن استکونه حوله اشید و المنیم
دماز ان نه بالغه زمانا و گفته است حولانی و دوال لا یعصونی سید
ضعیف فقیر ملاطفه و تسلیه مواظله و تسلیه در مقام مجبور دشمن و در خوان خود
ولیعهد و شاهنشاه السنة از زنده و مرده وکعبه و هر هر سیر راه و صادقی بر بلغ
صفد الوطاب هستم ومن هذا حیث ان الغنیمة بالایاب نتم بدار آنکه الله
از این درخانه خاطر جمعی ... رجب خاطر نشر نا وقت کارگزاری داد
هنگام سوگواری است ذرب المرابی اجمعهم ولقب مثل السیف فرداه قائم مقام
جاء الکتاب فحیاتی روح و ریحان و راقه حاوی نکته البراعه .

والبلاغة والفصاحة حيث صحيفتك الشريفة بالكناية والصراحة بين اللطافة
والنصافة والحلاوة والملاحة ما كان فيها شيء لو لم يكن في الاستعارة قصر فان
الاستعارة اس مبان الوقاحة ما ذا نذكر ان ارخت اقلامك بمترام
قد وصلت لنا رقعة طريفة في نقعة شريفة مرسلة من اهم البنى المالكية موصلة
قلب الشجي المانية واقعة في العين محل السواد مارقى مردق الفؤاد فوثبت
عليها ونظرت اليها نظر الصب الكئيب على وجه الحبيب او كان الوصال بعد
الصدود والصد بعد العهود ما زلت اتنقل بها وارجع ذكري اليها
واردد طرفي فيها متفكرا في لطف معانيها متحيرا في وجه غوايتها منتقلا منها كل
ساعة ودقيقة من حديقة الى حديقة ونظر القلب من غصن الى غصن ومن
شجرة الى شجرة وينظم ثمرا بعد ثمر وما هي الا رياض ذات بهجة تنزه
فيه القلوب والمهج او جنات ذات فواكه واثمار يستلذ منها الطباع
والافكار وما انا الا كالهائم جوعان حضر على مائدة السلطان يعطف من
ادام الى ادام ويأكل من طعام بعد طعام حاصله انا يوكل ويطعم شاكرا

لما رزق وينعم انظر الى خط كانه جنح طاوس او صدغ عروس
او عطف على لفظ كانه لحظ غزال ام ليل وصال ثم اشعر كشف القناع و
اموي الوقوف والاطلاع على باطن حجلة العرائس وحجرة النفائس فتفقه
وفاق المعاني عن رقائق الالفاظ تارة اشكر بعد الماء الوزير وخصه العامة و
اخرى اشكر في سوق كلامه ورونق مرامه فاصبح متقلبا بين الشكر والسكر
ولا ادري فيما اطمع وبم اقنع ببديع البيان عن صنيع البنان ام بحلو
المطايبة عن حسن المكاتبة او بصريح الروايات ام فصيح الكنايات ام
تمسح الاشارات او تنقيح العبارات بحيه عضو قودهم بوسه نزاره حلبه بر
رسفره سلطان خوشنيند درويش كاني زرقت الحج ودخلت البيت فرايت
قبله كلما رايته او وردت باب سلطان الملوك والامام الانام فشهدت
انام كل محل ومقام واستمد الله التوفيق واشكره فيما قدر واطيق
على ما رزقت خير الكلام من خير الكرام مستورنيت درخود پسنديدان را

دام دل کام عقدات خلاف مرونیان و حکم فرد یک را از بد شناسند و ما طراء
و اطراب مغرور گردند حضرت صاحبقران حضوری در فهم و ادراک از دوج افلاک
برتر نیارد چنان به در ارکتاب جواب حضیر کفایت کند و مکتوب مرا ملکتوم
و مهمل مدارد تا ارباب نظر از مطالعه آن معاینه ژرکنند و درجه ازلوم لالال
در لال بانم سبحان الله اگر این مرد در عقل و تمیز زند چگونه از جواب من در ارتج
عکس علی القمر و وجهی علی قبری دعیمی علی عنبی وقفتی علی ققهری اندکی می گشت و سامی ازم پیشه
و العجب ثم العجب سکرمتی وصباح الصفنی ونفاس قطلش با قدم ما ان تا جر
ان حضرک نقد فعلک سوق التجاره والاعلی سکه التجاره نیره حضرت در
حرکت ممالک محروسه دور حضرت نیابت سلطنت کارگزان موقوف و شمول عمران
او دربار دالا در رکاه اعلی بامور کشته و مهام جنه در جهره استمام دارم و بعضی
جملها و تقاونی تغلها فرحت گو جهلت کی و هر روز چند نزخوی حوادث ستم
دیار رقعه مجهول حر معلوم قشا نیم استر رقتک فی نقیبک ولا تقطع فی ال الجم
اوالم تقاونه بلسان او بید و اعلم انی بعد و رودی بهذا البلد عرضت
نفسی علی ابناء السلطان واستغنت الدعوان والاخوان فما زلت
منفقا

متعقا لهم ومشفقا علیهم منفقا بهم ومنطقا مقطعا الیهم وافتح راحته تلزم
السماحه وتغشی الاستماحه وتغنی الکف وتمی السجود وتسرف
فی صرف الاجناس والنقود والزم بابهم فی کل باب و
اسال حاجتی بالابتهال حتی وجع رجلی وحرق نعلی ووهبت کلما
کسبت فی عمری واهلکت کلما املکت وبذلت کلما حصلت ولم
ولم یحصل شیء من کل ذالک الاقط الندم وجرح القدم وانتهت
من رقدتی ومنامی بعد خواکسی وخلو کاسی وعلمت ان البخل
فی موضعه احسن من البذل فی موضعه ای وبذل المال علی فتنه
ذات خصال احسنها الکذب والمطال جربتکم ایها الاخوان ووقفت
علی حیلکم وکمون مقالیکم غیرم باهوس اینک و ایک ارس دم حرمام
و در این کتاب دکان انت الی الفقر و طول عمری فما
لی فی البریه من انیس فلا استغنیت من فرسی بن حلی
اذا سافرت او نعل کوس جعلت محادثی ونذیم
نفسی وانس دفتری بدل العروس ولی

عرس جديد كل يوم بطرح الهم في امر العروس
فطبي سفولي والمحوج حبسي وهمياني مي ابدا وكيس
وبيتي حيث يدركني منامي واهلي كل ذي عقل نفيس
صروف الدهر ندمائي بغير وتيعلامي ارجوا لقاه
فاما كرهت فغض صيحي ولا من احب فلا اراه
لاعضو الا وفيه صبابة بتقروحي ولاجفن الا وفيه عبرة سفوحي
فصاحة سحبان وخط ابن مقلة وحكمة لقمان وزهد ابن ادهم
اذا اجتمعت في المرء والمرء مفلس فليس له قدر على قدر درهم
خزانة قارون وصورة يوسف وملك سليمان وقوة رستم
اذا اجتمعت في المرء والمرء جاهل فليس له قدر على وزن شلغم
فلو ان لي في كل يوم وليلة خلافة داود وملك الاكاسر
لما سويت عندي جناح بعوضة اذا لم تكن عيني بشخصك ناظر
غلبت بكل شديدة فغلبتها والفقر غالبني فاصبح غالب
ان ابده يفضح وان لم ابده يقتل فقبح وجهه من صاحب

تغرب

لحضرت امير عليه السلام تغرب عن الاوطان في طلب العلى وسافر
ففي الاسفار خمس فوائد تفرج هم واكتساب معيشة وعلم واداب
وصحبة ماجد وان قيل في الاسفار ذل وكربة وقطع الفيافي
وارتكاب الشدائد فموت الفتى خير له من مقامه بدار هوان
بين واش وحاسد وله عليه السلام سافر تجد عوضا عمن تفارقه وانصب
فان لذيذ العيش في النصب التبر كالترب ملقى في معادنه والعود
في ارضه نوع من الحطب والاسد لولا فراق الغاب ما افترست والسهم
لولا رمي القوس لم يصب السبع سبع ولو كلت انامله والكلب
كلب ولو طوقته ذهبا فلا تغرنك اثواب على رجل دع
عنك اثوابه وانظر الى الادب لا خير في رجل حر بلا ادب
لا خير فيه ولو يمشي على الذهب ليس اليتيم الذي قد مات
والده بل اليتيم يتيم العلم والادب اني رايت وقوف الماء
يفسده ان سال طاب وان لم يجر لم يطب والشمس لو لم تزل في
الافق واقفة لملها الناس في عجم وعرب وكم عاقل عاقل
اعيت مذاهبه وكم جاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذي ترك

الا و هام حائرة وصبر العالم النحریر زندقة ولو ان لی فی کل
منبت شعرة لسانا یبث المدح کنت مقصرا فیا رحمتی ان جدت
لی بوصالهم فلست علی ذنب مضی بمعاتب اما الورد والزهر الغض
فوائح وان کان من ماء النفوس فوائح ایا جود منعما ناح مهما
بکاحتی فما لی الا مس نوا کسید

حالیا روا ر دگر دید و ساده رندی را خامه نامه نگار بر کار بتاریخ
واداد هم به شعبان بسنگ کهر آلوده احوال زمان نقش رنگین درنگ
و درنگ نگارخانه چینی که بود ریاسته و بنفرود و داغ روان عنبر
الکی گردانید سمای انه درین نشستم چون ببستان تاج و دل
نخشته و چون گل گلستان بهجت و انشاط تخته حکایت و نگارش از
آن نبرد بصورت مرد در قرنی تا ظلمت فرود رفته بود امروز خواهی تو
از آن چهره بنیم امیدت صحبتی تو زان احمق وان اگر از چنانید
سر درش بسته رخشانه و نگارش از بهارکان میکردید دگار ها را
نگار رو تی ها آسمان شکسته با سینی زد نقش را فراغ صحرا را رسناک
وخرستان

و عرستان کنند و با طنطنه و طمطراق بر کمر آهنگ ارزش فتحاق و مونجان
ان کار رتو دانه رلعقدات قرات نه اکسی دانخی و دو دو رخساری
الخبر و دیگر اولدا دم الوالکشر به ملاحظه غیر و خیر خاطر بازی و مستان
بسر دارند و از غارت و جانبازی بکه باده ها و با تفاقهم با لاتفاق یک
دخویشان را مدد میشمارند خاصه بسکه عصاره تریاک با سلامت و معار
از افلاکه بهت یا از وهم تنبع با درحقیقت به توج خواه لعوان عرای
هوام بال است و بنفز ولغزق بی از روحی و دراتارد روغ نیز از دو
با روز رستخیز قومی رفتار شد او بهمه نسپارد و حضرت پادشاه اسلام پناه
رو خانواده را استحاطر بارد کار حقیقت و دو پر نجار روس را با سی و بهر و قر
صاحبان منصب بسبب فساد آن نهاد با رسمه گشاد رید و ناموس به طبیعت وارد
تبت یدا ابی لهب وتب ما اغنی عنه ماله وما کسب
و رحمت و مراد تا بزرگ است و حریت ملکه دارد که تا آیند دم بر آمد
با زمکر از جمله کیومرث و جمشید ملکه از بال خلقت با ماه و خورشید
گشتی مرتبه و نشیمه ها مهر و سفر را گشته و نجابا خانه با از جهان کامد

کنند که چهارها باین لشکر و تومان‌ها مهتاب و چماق‌ها جور و جان
سپران‌ها از دولت نفاق و جهاد کرد و جنگ و دعوا الا ذلک هو
الخسران المبین راستی خطر عظیم اتفاق در نظری رخوف و بیم
روی داد که تا بهمدست جمع اهالی ایرانرا در حقیقت راه اتفاق ادا جسته
و کار را به اعاده داد لشکر را معوض نزاع و نفاق ساخته با وجود آن خوانه
فضا و فضاها خورش و غارت آنکه خوار گشته دلها منقلب قوی
منقلب هستند موجود و ... د ... ددر هر کاه با تصرف شروع شاخ و اطلاع
دو وقوف در نفوس غیر رانج با دست تسلط اندرونها و قطعات دلها از آن
اصلاح این کار را بعهده وجود مسعود نواب نایب السلطنه روحی فداه و اگر از آن وجه حسن
درایت و کفایت ایشان مقرر دارند حتما و لازم و شایسته را ... ایشان ... همت
مخالفت کنند و محاولت نقض الحجه غم و هر عقده هرش هر روان منعقد
معرفتش چاره و تدبیر آن خود را می‌کنند اگر چه آنکه اظهار شده است
لیکن البته نوشته ملک را خواهید دید و مراتب را از جانب معتمد خواهید شنید
یا باید خواهان ... بر طریق تر ... خدا شوند یا شاه اختیار اراده مهر مهر را
اجازت

اجازت دهید افسوس رحمدارا دارای خدمت ... ازین خواهم
بود که ... ورکار ... در عوض رحل اقامت خواهم گشود و من
یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لکل شیء قدرا این شخص ایمان دارد در کشور این ایمان ... و دیگر
امور را مطلب ... در هر محفلی اهل طرب ارکان افتاده و بنده
هر ... و لطف ... اماده ام شرح خاطر جوان مشتاق را با وجود
محنت بر کنار ... و حزن ... آوردن ... ترتیب حال
درین ... حسن فرح را در ... مودت سخندانت
خسارت ... و شما در هر باب ... وسواس ... فرح
فرح طلب ... و داد و اقبال و ... ارادت کواه ... ازهمه
داده ام و وداع عشق ... دل در هوای روی فرح
بود ... مضمون ... همه کار را ... بنده مضمون ... هکام
... در عیش ... از غم روزگار ... از ... شرح ... ازهمه
بیغاره اگر عداوت و جنگ است در ... سالی ... مجنون.

محبت است و صفات که کار ما در و دیشنها را بخصوص تنها نهایت بعضی
می‌نماید و یاران همه کار نگرانند در طره یاری کرد مخصوص یار رحم
روح است بشنو دیگر خ لیکن از حیف و تماشا تا با در سینه و دو چشم
محبس خسته و این نظر با تعقار زرشت با حسن لشکر او ساخته دلسا رخسار
او نیز ساخته این خبر مزار به رسالها فرح مخه امروز اگفت حر بعد دنیایی تا زندگی
رفت سخت می از روز در شور تکلفش میل ملامت نه دیده و با شعاعات اهل
بد عاشقش رخ چهره پیشیده کی پا و چه نرانسته ز رنجش چشمه همه اسمه ناکسا کر
تازه رغره با دفا سا خفا دلارام با هم عاشق نگهدار فاش آزار دیگر
رفع برد رنگان همه حیا وداد و صفا بکمیت هر دو منزل سخت و هر کجی
خونخوار دل کفته حال چو برت در یک خوش است در بر رقابت روش کرد کش
هم دارد و فارش معقد آن حسنش ریخته و در کوشش دکشیده با فش لرزی سحر است
و سمیش با شبه را راه آب می خورد است ارواح طنازی با خانه فاش یار کی
آدمیه و کارش سمانا کشیده در یک با رشته چهره با هی و یک رشته کوی آن کلبه است
حرکات ظاهر او دانسته ریزد و مخفی را عادل آرکار میدارید اکر چه نبره
نیز

نه با نها بالضرورت هم صورت هستم لیکن بالکلام الحکایات از جام محبت باطنی
او ایلش هستم با ره خواب و آلفن در نظر تما اشکار دفتش است سالها بعد
سبزه را در نهاد دهد جنان در سواد فرح منه رخشانش مولانا مرکز رقص اورا
در مجلس و لفظ و دهر با دو داد کلامی و آوازه او را با تصنیف کار عمده شیوهٔ او ز هزار مرتبه زیره
مشتران با زار لعله و متاع حسنش را فوید از خوب نرتبه تعدیه دارد و ملمند و
الاعتدلات لیکن جمع مرتبه و حسن منه رکم با لالیش بابک قرار دادن است و داد
ذوق قربه برای صورت حاجات او در آن را حال کردن بهشت نعیم و ضرر و ضار
کلیم خوانده لائحه سوده زور منزل تا آنه لیکن کمان و تماشای در مجلس با هر یک از کلاله
مو دلالر رویش نوشیده و ساکی با یک عرد سرش شکسته شتاو حو ولنری حرکت
شمر دیده الفها نه دارد و فرشی مر مرجه به و خورده و خوب متفق شده به
اهو حشم دو در خشم است و دل اعتراف میشی الحه مفش از دو دیده چشم آب خواهد
فرمود در به دقت عرض میکنم در با بان قدر و خواهی دختر این کلامی وزن شده ام
و شخم مهرش در دل کاشته روز با یکدو ساعت در منزل فرقه بند بند در اشتغال
و صرف میر میخواند شبها با ترس آهسته آهسته نغمه خوانی و مادر ایرو نش

حلقه بر شانه حرز و جوشن وار افکنده بود فرق عقل و قطب بود دراز دامان ب
غم و تعب ممدود هیچ از آنکه عوامل دال الفه مالیت رسید با تمام عامل عامر
از پس جو نقل شکفته می‌کشند در کلمه‌ها دعا دو تنخواهش هر حرف است لیکن آن شبها
در انیس و جلیس نبوده بود چنان می‌شود و در تجالش نیم انار خون و برف است
و اشکالش در کار زنار رگ میان و سهام مژگان است و اما از نمایش هر تیر و درویش
کشد و کشته از نوفار تا پایک تر از زبان است مرقوم شده بود و ماه غیب
و هندوی لب است ار پا اخر تو با او خوش است لا قند نقل و فراخی کفلش را همه
کس میداند لیکن چون منقص لبان شیرین تر از عیش را خوردن که میتواند تا معتقد
هر که زیر مایه و هندوی خانه است اما آن مایه خوش است و دولت‌های نثار
چه حاصل در فرخ همسایه نور از عرش نیز جمله بعید و در دلش ضمیر دیگر است
افسوس چه ادعا دوش نفوذ نا بر آنچه در پرسش نیم تر از دو بار است گذاشته بوده (هم)
و بیدار است کم کمی معلوم در دریای سینه محبت فرخ نثار اداء کبری و همه کس با و محرم است
کم نشنیده راه خوش گفته است شاعر مشهور در عجم ار شیر جمله خوش بود از غزال رم
پس با ری ار راز را ادهم تحفه است تا در دلها نیش هم نمی‌بیند تا کم کور از شنوات

اما هزار

اما هزار حیف که هزار دل درپیش او گرو است خوش آن شهباز عقاب چرخ
حال کرم شتاب از دنبال می‌درخشد و ساقی دو قال این هر دلبر درهم‌پس می‌شکند
و اما نیش می‌کند حال در گزارش دکتی است و در صورت دیر است تو از خلقی تا را از عشق خود
دست بر سر دار در کل که است نخاف می‌کند هر که کس و در آغوشش میکشید و کیست و در
شتا رسیده در گرد دار و حاجب و دربان درین درگاه شب ار لالا رخش و حال جعفر
ملول صحبت و مطول تحمل شنیده از آن شب بیرون رفته چون زعفرانی کرده و دل را کانون
سینه آتش آتش سودا بر سر دون کشیده تکرار می‌کنند وای ای خلد جلد است و آتش
نمرود گلستان کرد و هزار فرخ را از خال محمد خود چون طفل دلستان زلفش
زره داود است و الفش علی مقصود تا به حیات دل است و بهجت نگار محفل
شمع انجمن است و شکل دل هم کوه هر مراد است و جوهر انتماد اگر لب لب است و سیمای ضعیف
لیکن شیوه مینه هم کس را شیخ نفوع است و پس جز نظر است در دختر ها تنش بر
حلقه فرخ تا ه در شب تاریک علامت و دلالت از کلف و باریک همه کس اش شیر
سینه و هزار دختر تکرار از ابهر ا رفت مشتاق خود گرفته جز دیگر جای برکار
تا ها غا را در جناب ملازم ملول ان تصنیف ظریف و افکار لطیف موزون را

چنان از عهده تصنیف برآمد و همه خمار روزگارم برآمد گویا جلدیر هم در آن هنگام
تصنیف ملاکریم درپیش در مقیم بوده داخل کرده گفت جواب این تصنیف را مرات
و حریف این المجلس جلدیر شکر کش گفتم است را دالت و دانید دلنواز گفته
اکمال غنا از شیخ را در این باب مجلس کرده برای احباب میخوانم در خوش ساعتی
در سیدان میرزا شیر دهد را که ملاکریم نیز با من همدستی کند و با باده مستی فرو افکند
ارادت دفتار رقص از سر برخاسته حضور صورت کار ساخته و دو کنار قبا را گرفته
کفش دف کسف را چون گشته دوار سحر انه جست این تصنیف را با هم که جنگ ملا میخواند
در است دلدادم تا فرح است داشتی به دل کین برافشاند ۸ زنخ فرخ لب حقا که منو
کی ملک مثل او دارد کو بلو نموده صیدم از آن چشم آهو مرا زدست کلاه از آن ابرو
نگارم تو را کردن زمرلو گهر دو چرخ دو دلبر دو چرخ دو گهر یک دو ده رده
ساله چرخ و با فرخ در هوشم رفت از سر با حسته تنشه زنار از حلقه زلف
رگرفتار گشتم تر لبان لعل چون خون کبوتر بیا در زلف چون زنجیر شو گهر دو چرخ دو
چرخ دو چرخ دو گهر یک دو ده ساله چرخ دو نشنیدم کشتن فرخ کشته
جلدیر کو مرا زداد و از جرا سا تو با من بر سر روز جهان باشا دو چشم خیره با هزاران
نداد

نه از نم فرقی خورشید است باد و گهر دو چرخ دو چرخ دو چرخ دو گهر یک دو چار ده
ساله چرخ و نوخ فرخ نهال دستی باد و هر کس اکنده جهان نالان جوانان
گهر حلوا دمکار نران زنجه دارد شمع عیار در نادر زلفان آه بار زد گهر دو
چرخ دو چرخ دو چرخ دو گهر یک دو چار ده ساله چرخ دو زلف خم گرم زند ز
زلف عنبرش مشک نزد نه از رهاش به از بر من بر آزند عجب گردیم را خیره هیش
زدرشته ترا نو گهر دو چرخ دو چرخ دو چرخ دو گهر یک دو چار ده ساله چرخ دو از آن
ملاکریم خود گر ترقد تا بسته دارد تو قد این بال گسسته تنگی با آلان وردود را با گود
مروقت از کار با فراغ دارید دلقیاس با الش دماغ بلاجیش ملاق کرد چرد را خفار
نظامیه و این تصنیف جلدیر را با دل ۲ امیه نخوانند و سخن بار لازم را بار کاظم عاد
تقصیر فرانشلو فرا ملنه رادم خاطر دعامل امورات نهد با آن ماه با انالو و بد عهد
و خیل اهال دل دابرار شهادت حاملان این نگارش و نگارش نموده و سلام و حارش دادم
در آنچه یعنی التعلیق از اد امن نقد حسن و نمایش فرخ در جواب و میدان روایت هر کار
از مخلص با او دو به نو لعل التعلیق ها ما رکه رسا به زیر اکه آنچه این قسلم دار به بای
قلم در نهایه آب اندیه دکار رشته با فرخ حول حالات زیر لبا فن تا نمودند هیش را

ابره بستر مرا بجای میشود و هما قابلی بر مصحوب کاظم تحفه شوقی جناب محمود علاف
دحیی لواء تقاضای دوانی

در کتاب عین الحیوة از علی بن ابراهیم روایت شده است که اسم ابوذر جندب بن
جناده بود و جناب پیغمبر او را عبدالله نام نهاد و چون اسلام آورد و عطا کرد و نام او را
بود میخواندند و او مردی اعرابی و از قبیله بنی غفار است ولی از زمره ائمه معصومین
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین کسی در مرتبه سلمان و ابوذر و مقداد نبود و اکثر از صحابه
آنحضرت بعد از رحلت از دین برگشتند مگر این سه وجود مکرم و تفضیلا بعضی احادیث است از ذات
برگشته داراند هشتند چنانکه مریثات و حوریه الیت در نعت سلمان و سلمان الاسلامی
و حوریه دیگر ذره مادر ابوذر از ایمان است و حوریه دیگر مقرونه است در امر مقداد
ملک اسمان است الغرض جناب ابوذر در زمان خلافت عمر در ولایت شام اعلام انکار از قرب
دادن خلافت عثمان و ایشان را همواره از آن تبذیر و طعن و لعن و تشنیع عثمان
میکرد و مردم را ببرد و صبر در حل [illegible] از آل عمران و امر مونثان [illegible]
نمود و در هر ساعت بعضی از فضایل اهل بیت را معاویه علیه الهاویه را دل از
سخنان ابوذر به تنگ آمده و شیفته آن بود که تخم عداوت ابوذر در مزرعه دل
بزرع

ذیل عثمان نوشت و مضمون آن است که مردم را ابوذر بر تو بشوراند و کار خلافت را
بخرابی میکشاند عثمان پس از استماع این حکایت و مشعر شدن از این روایت بمعاویه
نوشت که ابوذر را بر شتر برهنه بی جهاز سوار نموده و دلیلی عنیفی را بکار فرستد در بدر
راه بتمامه و از تحیی حالت خود توجه نکنند و شتر را مخفی اتراک بی تا بمعاویه بر او صول حکم
عثمان چنان کرد و آن شتر ضعیف را بر شتر برهنه نمود که دلیل عنیفی را و یکباره
در روانه داشت و چنان بر ضعیف را داخل مدینه نمود و از شدت و کثرت رنج راه
گوشت دو ران ابوذر مجروح گردیده بود و طاقت ایستادن نبود چون او را نزد عثمان
بردند گفت از جندب ایچ چشمی مرا از تو روشن مباد ابوذر گفت من نام پدرم جندب نهاد و لاکن جناب
پیغمبر صلعم مرا عبدالله خواند عثمان گفت تو ادعا داری که ما روزه گفته یعنی بصیرت داده ایم که ما اصحاب
رسول خدا را در هر چند بعضی از تو هم شتم و مکاره حرارت میکنیم ابوذر گفت از رسول
خدا شنیدم که فرمود تو را از دین رسول خدا بیرون میکنند در حسرت رسول فرمود از عثمان گفت
سوگند داده ام رسول خدا ابوذر گفت که بجز راستی میخواند دو دروغ گفتی بنام عثمان گفت او شهید
که این گواه است در این ابوذر گفت که ولایت تو حرام است و توهم امنا را حاوت و دیگر روایت
عثمان گفت که را انجام دیدی بار دیگر که بگو آنکه مرا ولایت دادی که ای در زمین را و دلت

جاییست آنجا باشم و آسایش نمی‌نمودم عثمان گفت ترا بربذه خواهم فرستاد و خاک
بیابانی رهائی خواهم داد و مروان ابن الحکم را امر کرد که ابوذر را از مدینه
فرمان داد و قدغن نمود که کسی او را مشایعت نکند و مروان ابوذر را از مدینه بیرون
کرد و حکم عثمان را اصحاب آوردند که آن بر ضعیف را مشایعت نمود امیر مؤمنان
بود و حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه او را و لوازم وداع بتقدیم رسانید و در جمله
ابوذر را بربذه آوردند چندی در آنجا متوقف بود و خدا را عبادت می‌نمود و روزگار
بمکنت بود در ذکر انتقال ابوذر بجوار رحمت حق پیوست در شدت حالتش از این دار فانی
گذشت ابوذر او را دختری بود عرض کرد که خداوندا حضرت پیغمبر بار خود را واجب
گردانیده بود حضرت از ارزانی برادرم حق و حقوق خود ببخشا و بخشیدم تو حقوق
خود را بر او ببخش و بکرم خود از همه اهل بیت او در گذر پس مراجعت نمود او را چند
گوسفند بود و اسباب معیشت ایشان منحصر بود چنین نگذشت که اهل بیت او گشته از دوم
نیز در ربذه وفات یافت در شتاب بالیش روی از دنیا تافت و دختر ابوذر می‌گوید
در سه روز گذشت و قوت و غذا ابا برای ما نرسید و کار بر ما تنگ گشته با پدرم بصحرا
رفتیم و در آنجا گیاهی برای سد جوع تحصیل نمایم آن نیز ممکن نشد پدرم از پا در آمد
چنانکه

چنانکه گفتی رو در حالتش را آمد قدری ریگ جمع نموده و بر ریگ نهاد و حیاتش
در دوران افتاد و حالت احتضار از رایش در رسید داد گفتم ای پدر در این صحرا الوان تو
چکنم ابوذر گفت چون من بمیرم و جان بسپردم عبا را بر رویم بکش و بر راه عراق
دعوت عاقله خواهد رسید و هر چه گفتیم خواهد گذشت در آنحالت حضرت را ابا از زه
لقاء وی رسیده داور احالت احتضار ده که گفته بودم ابوذر که آن روز ... گفت
رحمت رسیده کار گفته که الهی گواه باش گفت با ایشان طلب میخواهی گفت مرا طلب نماز کرده
گفته حالات باوم گفت حالات از ایام اوروه است در این بین رحلت نمود در حد
اوقات باخرت گشود من او را گرفتم و عبا را بر روی کشیده بر سر راه نشستم چون رسید
وقت رسیده گفتم ای اذن صحابه پیغمبر است ابوذر غافر شده دو در حالتش ملحق گشته
ایشان هم آن را تغسیل و تکفین نموده بر وی نماز گذارده که گسترده بر زمین بر ... مدد
حماد رحمه و برای عبادت بر در کار حاضر و در بعضی از تواریخ اهل کعبه از ده و هم
از زیر وفات یافت و بعد از او دختر را وجه ... از دوش یافته ماه وفات او در سال ...
از هجرت بود و در بعضی از تواریخ اسم او شده در عمر او ... ذات
و دختر او نیز بعد از مرگش وفات کرد و منحصرا در ... ماه ... نوشته ام

و بعد از او دو راه ... از ... و دا دلداد او ... دختر کسی نمانده از نسل او

کس نمانده تم الکتاب بعون الملک

...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابا خیر من للفخر طلا قد ارتدی — رداء علا عمّ البریة طلّه

عنت او بآء العصر طوعا واذ غنت — لفضلک شتان الزمان وشیمه

وکنت ادیب الملک [illegible] علی الوری — [illegible] الملک [illegible] ادیبه

[illegible]

از راه بنا بام مهربان جان منت الفقراء بهوم الصدر
بار دیگر از راه محبت ارسال نمود
از نامه ای گرامی ان وکالت صاحبا ...
ست سخن ... ز حسن خبر آن
دو روز بعد ... بسیار مسرور شدم ... نامه تخواب بر نهج ...
در ... و بعد ... ودارد ... مردم ... از جمله ... ودارم
لطف و مرحمت ... نیز ... دستخط ... خواهد بود
... اجابت ... پس از

معروض رای منیر انجلای سپهر اعتلای قدسی مظاهر مدرسی مآثر جناب ملکوت انتساب بندگان اجل اکرم عالی

دام عزه و اعتلاه میدارد که اوان ... دراز و ... دیر باز است که کلستان خاطر ارادت ...

... ...
... از ... سعادت ... دولت ...

... حقا که پیوسته مترقب و منتظر نشسته که ... عاطفی ونوید ملاطفی از آن ... فرو

سحاب معارف ... و ... این امید بسر شد دریغ عمر عزیز با مروز ... یک ...

بیست و ششم ذی القعده الحرام است ... علیحضرت ... ستوده خصلت ... میرزا محمد علی ...

مقام ... عازم آن ... سدره ... عرش رتبه فیض ذو الجلال ...

لازم ... الزم و از امور اهم دانسته که وجود با جود را ذره وار در ...

... شمس ... فطره گردار در آن درگاه ... افتد از ... دارد

و در مقام استعلام مجاری حالات ... بخاطر ... و استدعا ... در آن

... عرش صفا و مخضر ... از فردوس ... و محصول خدا ...

و ... ارادت ... فرمایند حضرت ... و ضمیر منیر ... میشوای ...

راه خیر و آگاه است ... بصورت مهجور ... خلاصه ...

... ... در ... عظم ...
... ...

انشاء الله مقصود [illegible] نامه [illegible]

رزاق ازل روزی [illegible] اظهار مقصود و دانستن عرض

و همه دعا گوی [illegible] امید واثق از واجب [illegible] و رفاه [illegible] فرستید [illegible]

که مخلص را [illegible] آن محترم [illegible] ایشان کمال انبساط [illegible] زیاده [illegible]

گشت از [illegible] مکارم اخلاق آن محترم [illegible] معاهده [illegible] انجاب

و پیشتر از آنکه [illegible] نموده [illegible] و دل اخلاص [illegible] محصر

یکسر وکالت رقم [illegible] نهاده که اکرام [illegible] عبارت [illegible]

در عهده اهتمام [illegible] آورد

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلسله [illegible] افادت و افاضت [illegible]

[illegible] ایام افادت [illegible]

[illegible] و فرمایند [illegible] والسلام علی من اتبع الهدی

فقره سوم جناب فضایل [illegible] مآب اسوة علماء الاعلام

قدوة الفضلاء الکرام فخر المحققین ذخر المدققین آقا میرزا حسین خان [illegible] در کسوت [illegible]

و دقایق حلال و حرام این شریعت [illegible] روح قدسی آموخته [illegible]

ذره [illegible] قطره و دریا [illegible] از عظما اعلا [illegible] ایران [illegible]

[illegible] مرحوم مغفور [illegible]

[illegible] چون بر خاطر فیض مقاطر جناب [illegible] رعایت و عنایت [illegible]

عبارت [illegible] سالها [illegible] عوارض [illegible]

این را بحضور مبارک [illegible] فرستادم [illegible] در صدر عریضه [illegible]

صدور یافته [illegible] از جناب [illegible] دام [illegible] العالی [illegible]

[illegible] در عریضه [illegible] از جناب [illegible]

[illegible] دام [illegible] در باره این عالم معنوی [illegible]

عنایت فرموده که [illegible] معاون الملک [illegible]

رهین مرحمت [illegible] معاون الملک [illegible]

مرجوع [illegible] معاون الملک فرموده که پس از [illegible]

[illegible] تا زمان توقف [illegible]

عنایت و ... گردند از آنجا ... وطن ... بنهند مشغول گردند

مقصد الرامش و ... ساده ... استعمال ... بیکس و ... سپاه ... بیت

عوارض و ... مالک ... مخزن اسرار ... عظیم ... و ارقام ... و مکارم

امر و ... جمیع ... و ... بیکران ... عطیم ... امداد ... و ... الطا

که ... تشعشع ... و کارنامه ... داد ... مکرم ... دلیران ... و ... مکرمت

چه ... اصحاب فضل و ... اعلاء ... [illegible] ... و ... جواهر ... دران

رای ... و ... همت ... توفیق ... ثابت ... بنهند ... کاو ... خدنگ ... کرد

شد ... وقت ... امورات ... بتکلف ... شد ... والسلام

و اعطاف ... صفات ... عرفی ... ۱۲۰۳

[illegible]

سوادش که کلک جواهر مثال عبارت آراست ریاض صفحه دیده جای توان داد

و بیاضش را که غره صبح سعادت ... بشارت بدانست بر سواد چشم جهان

بین توان نهاد سزد که کاتب دیوان سرای خلد کشد سواد نامه در بیاض دیده حور

چه دارکن ... راه محک ...

عمر بقعه ... ارهرکن ...

... احب کده ... (۱۲۹۳)

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی

[illegible] سلام [illegible]

ای صبا گر زنی به ره [illegible]
[illegible] سلام محبوب

شب دراز است [illegible] و ره [illegible]
[illegible] سلام محبوب

بهر یار در ره [illegible]
[illegible] سلام محبوب کس
جز [illegible] کس
جز [illegible] سلام محبوب

ز جنگ [illegible]
[illegible] سلام محبوب

به روز [illegible] اول دل [illegible]
یار [illegible]

[illegible] روز [illegible]
فراقت [illegible]

از جفا [illegible] کمتر از [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] کار [illegible]

دل ما [illegible]
[illegible]

وای آن زمان که [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از [illegible] بر [illegible]
این [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۵۷۵
۱۰۶۷

٢٩٠٤٣